



دارالعلوم  
ہاقدانیا

# بلاغت قرآن کریم

کارشناسی علوم قرآن و حدیث

تہیہ کنندگان :

دکتر محمد رضا میرزانی

دکتر محمد سلامتیان

دکتر رحمت الہ عبدالہ زادہ

مقدمه :

فنون فصاحت بلاغت از دیرباز مورد توجه سخنوران بوده است، با ظهور اسلام و نزول اولین آیات وحی الهی توجه همگان به این سرچشمه جوشان و خروشان فصاحت و بلاغت معطوف شد. قرآن کریم نیز خود در این میدان همه فصیحان و بلیغان را به هموردی طلبید.

از انگیزه هایی که باعث شد علوم بلاغت بیشتر مورد توجه قرار گیرد و قواعد و ضوابطی برای آن تبیین شود، می توان به انگیزه و تلاش برای اثبات اعجاز قرآن اشاره کرد. در طول دوران اسلامی سخنورانی به این مهم توجه کرده اند تا جلوه هایی از کلام الهی را نمایان سازند.

از کسانی که در این فن پیشتاز بودند، ابوعمیر بن مثنی (م ۲۱۰ق) است که مجازالقرآن را نگاشت. پس از وی جاحظ (م ۲۵۵ق) در کتاب گران سنگ خود "البیان و التبیین" به بیان فصاحت و بلاغت قرآن پرداخت. در سده های بعد کسانی چون: ابوهلال عسکری (م ۳۹۵ق) با تألیف کتاب الصناعین و قاضی ابوبکر باقلانی (م ۴۰۳ق) با تألیف اعجازالقرآن و سیدرضی (م ۴۱۰ق) با تألیف تلخیص البیان عن مجازات القرآن و المجازات النبویه این حرکت را دنبال کردند تا اینکه در همان سده پنجم، شیخ عبدالقاهر جرجانی (م ۴۷۴ق) کتاب دلایل الاعجاز و اسرار البلاغه را تألیف و فنون بلاغت را به شکلی نیکو تنظیم کرد.

پس از این، در سده ششم جارالله زمخشری (م ۵۳۸ق) در تفسیر کشاف به اسرار و رموز اعجاز قرآن پرداخت. علاوه بر آن کتاب اساس البلاغه را در این فن تألیف کرد. پس از آن، تفتازانی (م ۷۹۱ق) کتاب مطول را در شرح بر کتاب تلخیص المفتاح خطیب قزوینی (م ۷۹۳ق) نگاشت و سپس خود آن را تلخیص کرد و مختصرالمعانی نامید. این دو کتاب (مختصر و مطول) هم اکنون در مجامع علمی مورد توجه است و در حوزه های علمی به عنوان کتاب درسی در فصاحت و بلاغت تدریس می شود. در عصر حاضر سید احمد الهاشمی<sup>نشان</sup> را با عنوان جواهر البلاغه تألیف کرد. که تاکنون شرح ها و ترجمه های فراوانی نیز بر آن نوشته شده و در آن فنون بلاغت با شکلی منقح بیان شده است.

علوم بلاغت شامل مباحث: فصاحت و بلاغت، معانی، بیان و بدیع است. جزوه حاضر که به عنوان بلاغت قرآن کریم (۱) برای دانشجویان دوره کارشناسی دانشگاه پیام نور تدوین شده است، به منظور آشنایی دانشجویان با مباحث: فصاحت و بلاغت و علم معانی است و در این ارتباط مباحث یادشده با تکیه بر شواهد قرآنی و با بهره گیری از منابع و مآخذی که در پایان بدان اشاره شده، تدوین شده است.

جمع نویسندگان

## فهرست مطالب

مقدمه:

۷	.....	۱- بخش اول : فصاحت و بلاغت
۸	.....	۱-۱ فصل اول : فصاحت
۹	.....	۱-۱-۱ فصاحت کلمه
۲۱	.....	۱-۱-۲ فصاحت کلام
۳۲	.....	۱-۱-۳ فصاحت متکلم
۳۷	.....	۲-۱ فصل دوم : بلاغت
۳۸	.....	۱-۲-۱ بلاغت کلام
۴۰	.....	۲-۲-۱ بلاغت متکلم
۴۴	.....	۲- بخش دوم : علم معانی
۴۴	.....	۲- بخش دوم : علم معانی
۴۵	.....	۱-۲ فصل اول : خبر و انشاء
۴۷	.....	۱-۱-۲ خبر
۴۸	.....	۱-۱-۱-۲ اغراض خبر
۴۸	.....	۱-۱-۱-۱-۲ اغراض اصلی خبر
۴۹	.....	۱-۱-۱-۲ اغراض غیر اصلی خبر
۵۰	.....	۲-۱-۱-۲ شیوه های بیان خبر
۵۳	.....	۱-۱-۲ ادوات تأکید
۵۵	.....	۲-۱-۲ انشاء
۵۶	.....	۱-۲-۱-۲ انشای طلبی (امر)
۵۸	.....	۲-۲-۱-۲ انشای طلبی (نهی)
۵۹	.....	۳-۲-۱-۲ انشای طلبی (استفهام)
۶۲	.....	۴-۲-۱-۲ انشای طلبی (تمنی)
۶۴	.....	۵-۲-۱-۲ انشای طلبی (ندا)

۶۴	.....	۶-۲-۱-۲ انشای غیر طلبی
۷۱	.....	۲-۲ فصل دوم : احوال مسندالیه
۷۳	.....	۱-۲-۲ ذکر مسندالیه
۷۵	.....	۲-۲-۲ حذف مسندالیه
۷۸	.....	۳-۲-۲ معرفه آوردن مسندالیه
۷۸	.....	۱-۳-۲-۲ تعریف مسندالیه به ضمیر
۷۹	.....	۲-۳-۲-۲ تعریف مسندالیه به عَلم
۸۰	.....	۳-۳-۲-۲ تعریف مسندالیه به اسم اشاره
۸۱	.....	۴-۳-۲-۲ تعریف مسندالیه به اسم موصول
۸۳	.....	۵-۳-۲-۲ تعریف مسندالیه به الف و لام
۸۵	.....	۶-۳-۲-۲ تعریف مسندالیه به اضافه
۸۵	.....	۴-۲-۲ نکره آوردن مسندالیه
۸۶	.....	۵-۲-۲ تقدیم مسندالیه
۸۸	.....	۶-۲-۲ تأخیر مسندالیه
۹۲	.....	۳-۲ فصل سوم : احوال مسند
۹۳	.....	۱-۳-۲ ذکر مسند
۹۵	.....	۲-۳-۲ حذف مسند
۹۶	.....	۳-۳-۲ معرفه آوردن مسند
۹۶	.....	۴-۳-۲ نکره آوردن مسند
۹۷	.....	۵-۳-۲ تقدیم مسند
۹۸	.....	۶-۳-۲ تأخیر مسند
۱۰۱	.....	۴-۲ فصل چهارم: قصر
۱۰۲	.....	۱-۴-۲ تعریف قصر
۱۰۴	.....	۲-۴-۲ روشهای قصر
۱۰۵	.....	۱-۲-۴-۲ قصر با نفی و استثناء
۱۰۷	.....	۲-۲-۴-۲ قصر با «إِنَّمَا»

۱۰۹	.....	۲-۴-۲-۳ قصر با عطف
۱۱۱	.....	۲-۴-۲-۴ قصر با تقدیم
۱۱۲	.....	۲-۴-۳ قصر به اعتبار واقع و حقیقت
۱۱۲	.....	۲-۴-۳-۱ قصر حقیقی
۱۱۴	.....	۲-۴-۳-۲ قصر اضافی
۱۱۹	.....	۲-۴-۴ قصر به اعتبار حال مخاطب
۱۱۹	.....	۲-۴-۴-۱ قصر افراد
۱۲۰	.....	۲-۴-۴-۲ قصر قلب
۱۲۱	.....	۲-۴-۴-۳ قصر تعیین
۱۲۱	.....	۲-۴-۵ مواضع بکارگیری قصر
۱۲۸	.....	۲-۵-۵ فصل پنجم: فصل و وصل
۱۲۹	.....	۲-۵-۱ اهمیت فصل و وصل
۱۳۵	.....	۲-۵-۲ مواضع وصل
۱۳۷	.....	۲-۵-۳ مواضع فصل
۱۴۷	.....	۲-۶-۶ فصل ششم: ایجاز، اطناب، مساوات
۱۴۹	.....	۲-۶-۱ اهمیت ایجاز
۱۵۲	.....	۲-۶-۲ تعریف ایجاز
۱۵۳	.....	۲-۶-۳ انواع ایجاز
۱۵۳	.....	۲-۶-۳-۱ ایجاز قصر
۱۵۵	.....	۲-۶-۳-۲ ایجاز حذف
۱۷۴	.....	۲-۶-۴ اهداف ایجاز
۱۷۶	.....	۲-۶-۵ تعریف اطناب
۱۷۷	.....	۲-۶-۶ انواع اطناب
۱۷۷	.....	۲-۶-۶-۱ استفاده از حروف زائده نحوی
۱۷۷	.....	۲-۶-۶-۲ ذکر خاص بعد از عام

۱۷۸ .....	۲-۶-۳ ذکر عام بعد از خاص
۱۷۸ .....	۲-۶-۴ ایضاح بعد از ابهام
۱۷۹ .....	۲-۶-۵ توشیح
۱۸۰ .....	۲-۶-۶ تکریر
۱۸۳ .....	۲-۶-۷ اعتراض
۱۸۶ .....	۲-۶-۸ ایغال
۱۸۷ .....	۲-۶-۹ تذییل
۱۸۹ .....	۲-۶-۱۰ احتراس
۱۹۰ .....	۲-۶-۱۱ تتمیم
۱۹۱ .....	۲-۶-۱۲ تأکید و تقریر معانی
۱۹۳ .....	۲-۶-۷ تعریف مساوات
۱۹۴ .....	۲-۶-۸ چند مثال برای مساوات
۲۰۰ .....	منابع و مأخذ

بخش اول: فصاحت و بلاغت

هدف کلی :

آشنایی دانشجو با مفهوم فصاحت و بلاغت و ویژگیهای کلام فصیح و بلیغ ،  
همچنین آشنایی با جایگاه فصاحت و بلاغت نسبت به علم معانی

فصل اول :

فصاحت :

هدفهای رفتاری

دانشجو پس از مطالعه این فصل قادر خواهد بود:

- ۱- معانی لغوی و اصطلاحی فصاحت را بیان نماید.
- ۲- عیوب منحل فصاحت کلمه را بشناسد.
- ۳- عیوب شش گانه کلام را تشخیص دهد.
- ۴- تنافر حروف را از تنافر کلمات بازشناسی کند.
- ۵- ویژگی های کلام فصیح را ذکر کند.
- ۶- تعقید لفظی و معنوی کلام را بازشناسی کند.
- ۷- ویژگی های متکلم فصیح را بیان نماید .



## ۱-۱ فصل اول : فصاحت

فصاحت در لغت از ریشه « فُصِحَ » و به معانی متعددی است که همه آنها بر معنای « روشنی و آشکار شدن » دلالت دارد. عربها معمولا هرگاه کودکی واضح و بدون لکنت سخن گوید، می گویند: « أَفْصَحَ الصَّبِيُّ<sup>۱</sup> » یعنی کودک به روشنی و وضوح سخن گفت. نیز آن گاه که سپیدی صبح آشکار گردد، می گویند: « أَفْصَحَ الصُّبْحُ » یعنی سپیده صبح نمایان شده و نیز گویند: « أَفْصَحَ إِنْ كُنْتَ صَادِقًا » یعنی اگر راست می گویی شغاف و روشن بگو. این کلمه در قرآن کریم نیز به همین معنا آمده است، آن جا که در داستان حضرت موسی می خوانیم که از خداوند چنین درخواست نمود: « وَأَخِي هَارُونَ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ<sup>۲</sup> » یعنی برادرم هارون از من گشاده زبان تر است و واضح تر صحبت می کند. پس او را با من بفرست.

اما در مورد معنای اصطلاحی فصاحت، از آنجا که این کلمه گاهی وصف کلمه، گاهی وصف کلام و گاهی نیز وصف گوینده (متکلم) واقع می شود. تعاریف آن نیز در همه مورد متفاوت است که به بحث در مورد هریک می پردازیم.

### ۱-۱-۱ فصاحت کلمه:

همانگونه که گفته شد فصاحت صفت برای کلمه، کلام و متکلم هر سه واقع می شود، چنانکه گویند: کلمه فصیحه، کلام فصیح، متکلم فصیح. از نظر علمای بلاغت و اهل معانی کلمه وقتی فصیح شمرده می شود که گویا و گوشنواز و

<sup>۱</sup> - در قلمرو بلاغت، ص ۳۰۳

<sup>۲</sup> - بداية البلاغة، ص ۳

<sup>۳</sup> - قصص / ۳۴

معنای آن روشن و قابل فهم باشد، و کاربرد آن نزد بزرگان ادب و نویسندگان و شعراء رایج باشد و به طور کلی از چهار عیب اصلی خالی باشد. عیوبی که از نظر اهل معانی مخلّ فصاحت است و در نتیجه از تأثیر کلام می کاهد عبارتند از: تنافر حروف، غرابت استعمال، مخالفت با قیاس، کراهت در سمع.

#### ۱- تنافر حروف (ناسازگاری حروف)

تنافر حروف صفتی است در کلمه که باعث می گردد تلفظ کلمه بر زبان سنگین و دشوار باشد، و آن کلمه سهل و روان بر زبان جاری نگردد. و این صفت بیشتر وقتی به وجود می آید که مخارج حروف تشکیل دهنده کلمه بسیار به هم نزدیک و یا دور باشد. و در نتیجه حروف کلمه از یکدیگر متنافر و گریزان باشد مانند کلمه «هُعْخُع» به معنای خارشتر. در سخن اعرابی آنجا که از ناقه وی پرسیدند، پس در جواب گفت: «ترکتُ نَاقَتی ترعی الهُعْخُع» همچنین است کلمه «الظُّش» به معنای زمین سخت و خشک. که اجتماع حروف قریب المنخرج در این دو کلمه باعث ثقلت و سنگینی تلفظ این دو کلمه گردیده است. از این رو بر کاربرد کلمه «مُستشزرات» در شعر امری القیس ایراد گرفته اند آنجا که در وصف عنیزه گوید:

غداثرة مُستشزراتُ إلى العُلَى      تَضِلُّ العِقاَصُ فی مَثَی و مُرسل  
"گیسوان او قسمتی به سوی بالا کشیده شده و قسمتی در میان موهای بافته و نبافته پنهان است."

که این کلمه همچنانکه خود نیز احساس می کنید بر زبان سنگین تلفظ می شود و این عیب از قرار گرفتن حرف «شین» بین «حرف تاء» و حرف «زاء» پدید آمده است و باعث ایجاد تنافر در کلمه گردیده است، زیرا مخارج این حروف و همچنین حرف «سین» بسیار به هم نزدیک است. بکری شیخ امین در مورد کلمه

« إِنَّا قَلْتُمْ » در آیه شریف: « مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ جَمِيعاً إِنَّا قَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ<sup>۱</sup> » می گوید: « برخی از بلاغیها معتقدند حرکت تشدید در این کلمه روی حرف لثوی « تاء » و وجود حرف مد بعد از آن ، سپس حرف قاف که از حروف « قَلْقَلَةٌ » و بعد از آن حرف « تاء » مهموسه و میم که از حروف خیشومی است و هنگام تلفظ آن دو لب روی هم بسته می گردد. باعث ایجاد سنگینی در تلفظ کلمه گردیده است وی سپس در پاسخ می گوید: این کلمه از نظر تصویر فنی و تعبیر رفیع قرآنی در جایگاه خاص خود قرار گرفته و اگر به جای آن واژه « تَنَا قَلْتُمْ » قرار گیرد ، چینش حروف این کلمه و از بین رفتن تشدید و قرار گرفتن « تاء » قبل از حرف « تاء » هیچ گونه سبکی و نرمی بر کلمه عارض نمی گردد، بنابراین برخلاف جمع شروط لازم از نظر بلاغیها در این کلمه ، کاربرد کلمه « تَنَا قَلْتُمْ » در اینجا غیر فصیح است و واژه فصیح تنها همان کلمه « إِنَّا قَلْتُمْ » است.<sup>۲</sup>

شدت و ضعف تنافر در کلمات ارتباط مستقیم به کیفیت وقوع حروف و اوصاف مختلف آن ها دارد، از این رو گاهی این کیفیت همراه با قرب مخارج باعث ثقلت و تنافر شدید می گردد. مانند تنافر در کلمات « الظش » و « هُعُخُع » در مثال های پیشین و گاهی نیز این کیفیت همراه با بعد مخارج باعث می شود سنگینی و تنافر کمتری در کلمه احساس شود، مانند تنافر در کلمات « النَّقْنَقَةُ » و « النَّقَّاحُ » به همین دلیل برخی معتقدند قرب و بعد مخارج باعث سنگینی و تنافر در کلمه نمی گردد و هیچ ضابطه و معیاری برای شناخت ثقلت و سنگینی کلمه جز ذوق سلیم وجود ندارد. مصطفی مراغی در این زمینه می گوید: « منشأ تنافر حروف آنچنان که گفته اند نزدیکی مخارج نیست . از این رو در کلمه « جیش » با وجود

۱- توبه / ۳۸

۲- البلاغه العربیه فی توبها الجدید ج ۱/ ۳۱-۳۲

قرب مخارج حروف هیچگونه تنافری وجود ندارد و مانند آن است کلمات « فم » و « شجر » اما در کلمه « مَلَع » با وجود دوری مخارج حروف آن تنافر احساس می شود. و نیز نمی توان طولانی بودن کلمه را علت این امر دانست ؛ زیرا اگرچه طولانی بودن در کلماتی مانند « صَهْصَلَق » و « خَنْشَلِيل » و مانند آنها ، تنافر ایجاد کرده . اما در مورد ترکیباتی مانند « لَيْسَتْخَلِفَهُمْ فِي الْاَرْضِ » و « فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ » هرگز صدق نمی کند<sup>۱</sup>

بنابراین نتیجه می گیریم لزوما معیار خاصی برای شناخت ثقلت و تنافر در کلمه وجود ندارد. بلکه این امر به کیفیت چینش حروف کلمه بستگی دارد و اصولا طبیعت بعضی از حروف ثقلت زاست و معیار تشخیص آن ذوق سلیم است که از طریق مطالعه آثار سخنوران و ممارست در اسالیب و فنون استادان بلاغت حاصل می گردد.

## ۲- غرابت استعمال ( نامأنوس بودن کلمه )

غرابت استعمال آن است که دلالت کلمه بر معنای مقصود واضح نبوده و استعمال آن نامأنوس باشد، به عبارت دیگر بین آن کلمه و بین شنونده و خواننده آن هیچگونه پیوندی برقرار نگردد . غرابت در کلمه گاهی از ناحیه لفظی است و زمانی از ناحیه معنا، و این بردو قسم است.

قسم اول : آنکه درک مفهوم کلمه محتاج باشد به تفحص و مراجعه به کتب لغت و این به سبب آن است که کاربرد کلمه نزد اهل زبان به ندرت صورت پذیرد، زیرا الفاظ نیز با قلت استعمال به مرور زمان کاربرد خود را از دست می دهند . بنابراین برای شناخت معنای آن ها نیاز به مراجعه به فرهنگ ها و قاموس های لغوی است مانند : « تَكَاكُأْتُمْ » و « اِفْرَنْقَعُوا » در کلام ابوعلقمه ؛ آنگاه که در کوچه های بصره او را حالت اغماء رخ داد و بر زمین افتاد، مردم اطراف او گرد

۱- علوم البلاغه / ص ۱۷

آمدند پس از آنکه به هوش آمد به ایشان چنین گفت : « مَا لَكُمْ تَكَأَكُؤُمْ عَلَيَّ  
كَتَكَأُكُؤُكُمْ عَلَي ذِي جَبَّةٍ إِفْرَنْقَعُوا عَنِّي !

« شما را چه شده است که پیرامون من گرد آمده اید مثل وقتی بر گرد دیوانه ای  
جمع می شوید؟ از دور و بر من پراکنده شوید. »

و نظیر آن است کلمه « جَحَلَنْجَع » در سخن ابی الهَمِيسَعِ آنجا که می گوید:

مِنْ طَمَحَةٍ صَبِيرُهَا جَحَلَنْجَعٌ      لَمْ يَحْضُهَا الْجَدُولُ بِالتَّنَوُّعِ

« از یک بار نگرستن ابر متراکم که جوی های متنوع از آن سرچشمه نگرفته  
است. »<sup>۱</sup>

که بدون تَتَبِعِ و تَفْحَصِ در کتب لغت فهم معنای کلمه « جَحَلَنْجَع » بدست نیاید.  
قسم دوم : آنکه به واسطه اشتراک لفظ میان دو معنا یا بیشتر و عدم وجود قرینه  
دال بر مراد ، شنونده در فهم معنای مقصود دچار تحیر گردد. نظیر استعمال کلمه  
« مُسْرَجٌ » در سخن رُؤْبَةُ بنِ الْعَجَّاجِ :

وَمُقَلَّةٌ وَ حَاجِبًا مُزَجَّجًا      وَ فَاحِمًا وَ مَرَسِينًا مُسْرَجًا.

"چشم و ابروی زیبا و کشیده و موی مشکی و بینی مسرج خود را آشکار کرد."

که معلوم نیست منظور شاعر از این کلمه چیست. از این رو شارحان در معنای  
آن به اختلاف افتاده اند، بعضی همچون ابن سیده برآنند که این کلمه از سراج  
گرفته شده و گفته اند: شاعر بینی ممدوح را در درخشش و زیبایی همچون چراغ  
دانسته و برخی دیگر مثل ابن ذرید قائلند مُسْرَجٌ از « السيف السريجي » گرفته  
شده و سريج آهنگر معروفی بوده که در ساخت شمشیر مهارت داشته است

۱- جواهر البلاغه ، ص ۱۱

۲- علوم البلاغه ، ص ۲۱

بنابراین منظور شاعر این بوده که بینی ممدوح در باریکی و تعادل همچون سیف سریشی است. برخی هم به دلیل آنکه ماده «فَعْلٌ» بر صرف نسبت چیزی به چیزی دیگر دلالت دارد نه بر تشبیه، دلالت آن را بر دو معنای پیشین بعید دانسته اند.<sup>2</sup>

بنابراین در این جا شنونده در فهم معنای کلمه دچار سرگردانی می شود، زیرا کلمه بین دو معنا یا بیشتر دور می زند بدون آنکه قرینه ای دال بر معنای مراد وجود داشته باشد، لذا کلمه «مُسْرَجٌ» محکوم به غرابت و از فصاحت به دور است. اما اگر قرینه ای در کلام وجود داشته باشد که به واسطه آن فهم معنا میسر گردد دیگر غرابت ندارد. مثل کلمه «عَزَّرَ» در کلام خدای متعال که بین دو معنای تعظیم و اهانت مشترک است. اما با ذکر قرینه معنای اول اراده شده است آنجا که می فرماید:

«فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ»<sup>1</sup> که کلمه «نصر» در این آیه شریفه قرینه ای است دال بر اراده معنای تعظیم.

۳- مخالفت قیاس (ناهنجاری)

مخالفت قیاس آن است که ساختار کلمه برخلاف قانون صرفی مسلم نزد اهل لغت باشد. زیرا کلمه مستعمل در هر زبان باید بر اساس قوانین دستوری آن زبان ساخته شده باشد. و اگر برخلاف آن باشد شاذ و مخل به فصاحت است. مثل استعمال کلمه «أَجَلَّلٌ» در کلام ابوالنجم:

الحمد لله العلیّ الأجلل الواحد الفرد القدیم الأوّل

«سپاس خداوند بلند مرتبه و والا مقام را آن ذات یگانه، بی همتا و ازلی».

۱- اعراف / ۱۵۷

۲- علوم البلاغة، ص ۲۱

که به مقتضای قانون صرفی باید لام در لام ادغام گردد و «أجلّ» خوانده شود، و فکّ ادغام در این مورد خلاف قاعده و غیر فصیح است. و نیز مانند استعمال کلمه «ریت» به جای «رأیت» در قول شاعر:

صاحِ هل رأیتَ أو سمعتَ براعِ رذّة فی الضّرْعِ ما قرى فی الجلابِ

«دوست من آیا تاکنون دیده ای یا شنیده ای که چوپانی شیر دوشیده در ظرف را دوباره به پستان برگرداند.»

که حذف همزه از این فعل برخلاف قیاس صرفی است. و مانند آن است کاربرد کلمه «نواکس» جمع «ناکس» در شعر فرزدق<sup>۱</sup>:

وأذا الرّجالُ رأوا یزیدَ رأیتهم خضع الرّقابُ نواکسَ الأبصارِ

«آنگاه که مردان به یزید می نگرند آنها را می بینی (از هیبت وی) گردن فرو نهاده و چشمهایشان را پایین اندازند.»

که کاربرد «فواعل» برای جمع مذکر عاقل خلاف قیاس است. و قیاس آن است که برای جمع مؤنث عاقل استعمال گردد.

البته باید دانست که پاره ای از کلمات در زبان عربی دیده می شود که برخلاف قانون صرفی متعارف استعمال شده است، با وجود این در زمره کلمات فصیح به حساب آمده و حتّی در قرآن کریم نیز به کار رفته است مانند کلمات «آل» و «ماء» که اصل آنها «أهل» و «مَوْه» بوده و برخلاف قیاس «هَاء» در این دو کلمه به همزه تبدیل شده است. زیرا از نظر قیاس صرفی حرف سنگین را باید به حرف خفیف تبدیل کرد. اما در این دو کلمه به عکس «هَاء» خفیف و سبک به همزه سنگین تبدیل شده است.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> - آیین بلاغت، ص ۱۱۶

همچنین کلمات « مشرق » ، « مغرب » ، « استحوذ<sup>۲</sup> » ، « استجوب<sup>۳</sup> » ، « عور<sup>۴</sup> » ، « المدهن<sup>۵</sup> » ، « المنخل<sup>۵</sup> » و فعل « ابي يأبي » که بر طبق قانون علم صرف این کلمات باید به ترتیب « مَشْرَقٌ ، مَغْرَبٌ ، أُسْتَحَاذٌ ، أُسْتَجَابَ ، عَارٌ ، المِدْهَنُ ، المِنْخَلُ ، و اَبِي ، يَأْبِي » نوشته و استعمال گردد. اما از آنجا که این کلمات شائع الاستعمال و از جمله شواذ لغوی به شمار می رود، یعنی واضح لغت این کلمات را از قانون مستثنی نموده و بر همین بناء و هیأت مقرر داشته ، لذا خروج از قاعده جاریه آن ها را از فصاحت خارج نمی سازد. و در واقع می توان گفت این گونه الفاظ مخالف با قیاس نیست، بلکه تحت قانون وضع قرار گرفته است.

#### ۴- کراحت در سمع (ناخوش آهنگی )

و آن چنان است که کلمه در اثر وحشی بودن گوش نواز نباشد. به طوری که طبع انسان از شنیدن آن متنفر گردد. آن گونه که از شنیدن صداهای ناخوشایند متنفر گردد. مانند کلمه «جرشی» به معنای نفس در شعر متنبی در مدح سیف الدوله .

مُبَارَكُ الْاِسْمِ ، اُغْرُ اللَّقَبِ      كَرِيمُ الْجَرِشِيِّ شَرِيفِ النَّسَبِ

« او (سیف الدوله) نامی مبارک و لقبی تابناک دارد . کریم النفس و شریف النَّسَبِ است.»

برخی از علمای بلاغت همچون خطیب قزوینی و سعد الدین تفتازانی کراحت در سمع را در عداد عیوب فصاحت کلمه ذکر نمی کنند . و آن را با غرابت و

<sup>۲</sup> - مستولی شد.

<sup>۳</sup> - این فعل در محاوره عربی امروز دوگونه کاربرد دارد. یکی استجاب که مطابق قانون صرفی است به معنای اجابت نمود. دیگری شکل موجود خلاف قیاس صرفی به معنای « درخواست استیضاح کرده » .

<sup>۴</sup> - روغن دان

<sup>۵</sup> - غربال



استعمال کلمات وحشی یکی می دانند. برخی دیگر کراهت در سمع را مربوط به خوشایندی و یا ناخوشایندی آهنگ کلمه دانسته اند. که ارتباط مستقیم با خود لفظ ندارد، بنابراین عیوب فصاحت کلمه را مغصّر به سه عیب دانسته اند.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> - مختصر المعانی، ص ۱۹

## تمرین ۱

- ۱- فرق فصاحت و بلاغت از نظر شمول وصف چیست؟
- ۲- عیوب مخلّ به فصاحت کلمه کدامند؟
- ۳- تنافر حروف چیست؟ و بر چند نوع است؟
- ۴- غرابت استعمال چیست؟ و بر چند نوع است؟
- ۵- کلمه ای که بین دو یا چند معنا مشترک است، چگونه از غرابت خارج می گردد؟
- ۶- مخالفت با قیاس را با ذکر مثال توضیح دهید؟

## تمرین ۲

- عامل مخلّ به فصاحت کلمات در ابیات و عبارت زیر چیست؟
- ۱- مَهْلًا اَعَاذَلُ قَدْ جَرَّبْتُ مِنْ خُلُقِي
  - ۲- كَأَنَّمَا الطُّخْرُورُ بَاغِي أَبِي
  - ۳- فَخَرًا مَدَّ رَجَا بَدَمِ كَأَنِّي
  - ۴- لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَنَّ آخِرَ عَهْدِكُمْ
  - ۵- أَلَا لَا أَرَى إِثْنَيْنِ أَحْسَنَ شِيمَةً
  - ۶- فَلَسْتُ بِآتِيهِ وَلَا أَسْتَطِيعُهُ
  - ۷- قَالَ إِمْرُؤُ الْقَيْسِ: رَبِّ جَفْنُهُ مُتَعَنِّجِرَةٌ، وَطَعْنُهُ مُسَخَنِفِرَةٌ وَخُطْبَةُ مُسْتَحْضِرَةٌ وَ قَصِيدَةٌ مُحَبَّرَةٌ، تَبْقَى غَدًا بِأَنْقَرَةَ.
  - ۸- قَدْ قُلْتُ لَمَّا أَطْلَحْتُمُ الْأَمْرَ وَ انْبَعَثَتْ
  - ۹- فَلَا يُبْرِمُ الْأَمْرَ الَّذِي هُوَ حَالِلٌ
  - ۱۰- إِنَّ بَنِيَّ لِلنَّامِ زَهْدَةٌ
- أَنِّي أَجُودُ لِأَقْوَامٍ وَ إِن ضُنُّنُوا  
يَأْكُلُ مِنْ نَبْتٍ قَصِيرٍ لِاصْقِ  
هَدَمْتُ بِهِ بِنَاءً مُشَمَّخِرًا  
يَوْمَ الرَّحِيلِ فَعَلْتُ مَا لَمْ أَفْعَلِ  
عَلَى حَدَثَانِ الدَّهْرِ مِنِّي وَمِنْ جَمَلِ  
وَلَاكِ اسْقِنِي إِنْ كَانَ مَاءُكَ ذَافِضِلِ  
عِشْوَاءُ تَالِيَةً غُبْسًا دَهَارِيَسَا  
وَلَا يُحَلِّلُ الْأَمْرَ الَّذِي هُوَ يُبْرِمُ  
مَالِي فِي صُدُورِهِمْ مِنْ مَوَدَدَةٍ

### تمرین ۳

در عبارات زیر کلمات غیر فصیح را تعیین کنید؟

- ۱- کتب بعضُ الأمراء حين مَرِضت أمُّه رِقاعاً و طَرَحَها فی المسجد الجامع ببغداد : صینَ امرؤ وُورعی ، دعا لإمرأةٍ إنفَحَلَهُ مُقَسِّئَةً ، قَدَّمْنِيتُ بأكل الطَّرْمُوقِ ، فأصابَها مِن أجله الاستِمصالُ بأن يَمُنَّ اللهُ عليها بالإطْرِ عَشَّاشٍ و الإبرِغَشَّاشِ .
- ۲- أسمع جَعَجَعَةً و لا أرى طَحْنًا ، أَلَسَقِنَطُ حرامٌ ، و هذا الخنْشَلِيلُ صَقِيلٌ ، وَالْفَدْوَكْسُ مفترسٌ .

۳- قال بعضهم : عِلْمِي إلى عِلْمِكَ كَالقَرَارَةِ فِي المُنْتَجِرَةِ .

۴- شَكَتْ إمرأةٌ صَمَمَعَةَ الرَأْسِ ، مُتَعَكِّلَةُ الشَّعَرِ دَرَدَ سَيِّئاً حَلَّتْ بِهَا .

### تمرین ۴

کلمات فصیح را از غیر فصیح جدا کنید؟

- قَطَطٌ ، إِبْشَاكٌ ، الجِرْدِ حَلٌ ، مُنْخَلٌ ، إنقودٌ ، يَدَعٌ ، مَشْرِيقٌ ، مُمِلِلٌ ، جَبِجْبَةٌ ، مُسَبِّطٌ ، مَبِوعٌ ، مستعدِدٌ ، لِقَالِقٌ ، خازِباؤٌ ، تَتَلَمُّذٌ .

### تمرین ۵

عامل مخلّ به فصاحت کلمه در کدامیک از ابیات زیر دیده می شود؟

- ۱- كلُّ شَيْءٍ ما خَلَّ اللهُ باطِلٌ      وَ كلُّ نعيمٍ لامحالةٍ زائلٌ
- ۲- تشكو الوَجى مِن إِظْلالٍ وَأَظْلالٍ      مِن طولِ املالٍ وظهرِ مُمِلِلٍ
- ۳- جاء شقيقٌ عارضاً رُمَحَه      إنَّ بنى عمِكَ فيهم رماح
- ۴- فأيقنتُ أنى عند ذلكِ نائِرٌ      غدا تَبْذُرُ أوهالكِ فى الهو الكِ
- ۵- و ما سعادُ غداةِ البينِ إذ رَحَلُوا      إلا أغرُّ ، غضيضِ الطُرفِ ، مَكْحُولٌ
- ۶- نَقىٌ ، نَقىٌ لَمْ يَكْثِرْ غَنيمَةً      بِنَكههِ ذى القُربى و لا بَحَقْلِدِ
- ۷- أبعدَ بَعَدتَ بياضاً لا بياضَ لَه      لأنتِ أسودُ فى عيني مِن الظلمِ
- ۸- الا ايُّها الليلُ الطويلُ الا نَجلى      بصُبحٍ و ما الا صباحُ منكَ بأمثلِ

- ۹- لیتَ وهل ینفَعُ شیئاً لیتَ      أبوعَ فاشتریتُ  
 ۱۰- انی اذا انشدتُ لا احبَظی      ولا أحبُّ کثرةَ التَمَطی

تمرین ۶

عامل مخلّ به فصاحت در کلمات داخل پرانتز چیست؟

- ۱- قال ابن نباتة فی خطبة له یذکر أهوال یوم القیامة : (إمصرٌ) و بالها و (أشمخراً) نکالها ، فما ساغت و لا طابت.  
 ۲- یوم (عصبصب) و (هلوف) ملا السجسج طلا.  
 ۳- نعم متاع الدتیا حباک به      أروع لا (جیدز) و لا جیس  
 ۴- یظل بموماة و یمسی بغيرها      (جحیشا) و یعروری ظهورَ المسالک  
 ۵- خلقت بما أرقلت حوله      (همرجلة) خلقتها شیظم

### ۱-۱-۲- فصاحت کلام

همانگونه که کلمه باید فصیح باشد ، کلام نیز که از کلمات تشکیل شده است لازم است از ویژگی فصاحت برخوردار باشد. و منظور از کلام سخنی است که هم مرکب تام را در بر می گیرد مثل : بعث الله النَّبِيَّ مَبْشُرِينَ و منذرین<sup>۱</sup>.  
" خداوند پیامبران را بشارت دهنده و بیم دهنده مبعوث فرمود."  
و هم مرکب ناقص که خود بر دو گونه است : ۱- مرکب اضافی مانند : أَوَّلَ بَيْتٍ وَضَعُ لِلنَّاسِ ..... ۲- مرکب تقيیدی مثل : السَّاعِي بِغَيْرِ طَائِلٍ.<sup>۲</sup>  
در اصطلاح اهل معانی کلام فصیح تعبیری است روشن و گویا و بدون ابهام که همه مفردات آن از عیوب فصاحت بدور باشد و علاوه بر آن خود نیز از شش عیب پیراسته باشد.

### ۱- تنافر کلمات (رمندگی)

یکی از شروط کلام فصیح نداشتن تنافر است ، تنافر کلام به این معناست که مجموع کلمات بر زبان به آسانی ادا نشود و اجتماع آنها کلام را بر زبان ثقیل و دشوار گرداند. هرچند هریک از آن کلمات به تنهایی فصیح و به دور از تنافر باشد. گاهی تنافر در غایت شدت است مانند قول جاحظ:

وَقَبْرٌ حَرْبٍ بِمَكَانٍ قَفْرٌ      وَ لَيْسَ قُرْبُ قَبْرِ حَرْبٍ قَبْرٌ

« قبر حرب (بن امیه) در مکانی سنگلاخ و پست قرار دارد و در جوار او مدفن و مقبره دیگری نیست.»

۱-سفره/۲۱۳

۲-علوم البلاغة، ص ۲۷

که تکرار بیش از سه مرتبه این بیت خواننده را به لغزش زبان وا می‌دارد. زیرا اجتماع حرف قاف و راء و تکرار آنها باعث ایجاد ثقل در تلفظ جمله و تنافر کلمات می‌گردد.

اما گاهی این تنافر چندان شدد نیست مانند بیت زیر از ابوتمام:

کریم متی آمدحه، امدحه و الوری      معی و اذا مالمته، لمته وحدی

« بزرگواری که آن گاه که وی را ستایش می‌کنم مردم هم با من هم سخن اند ولی آنگاه که وی را سرزنش می‌کنم جز خودم کسی او را سرزنش نمی‌کند.» همان گونه که ملاحظه می‌شود منشأ تنافر و ثقلت تکرار دو کلمه "آمدحه" و "لمته" می‌باشد نه اجتماع دو حرف حلقی (حاء و هاء) در کلمه (آمدحه) آن گونه که برخی پنداشته‌اند، زیرا اجتماع دو حرف (حاء و هاء) به شکل موجود در کلام فصیح و از جمله قرآن کریم وارد شده است. آنجا که می‌فرماید: « وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ<sup>۱</sup> ».

برخی کتاب‌های بلاغی مواردی از تکرار کلمات و اضافات را در عداد تنافر کلمات به حساب آورده‌اند که در جای خود به بحث در مورد آن‌ها خواهیم پرداخت.

## ۲- ضعف تألیف (سست پیوندی)

دیگر از عوامل منحلّ فصاحت کلام آن است که اجزای کلام از نظر دستوری در جایگاه خود قرار نگرفته باشد، این عیب که از آن به مخالفت با قیاس نحوی و به زبان فارسی سخن سست و سست پیوند یاد می‌کنند، زمانی پیش می‌آید که ترکیب جمله برخلاف قواعد جاری و معتبر نزد علمای نحو و زیانشناسان باشد. مانند آوردن ضمیر قبل از ذکر مرجع در صورتی که مرجع در رتبه نیز مؤخر

۱- بدایة البلاغة، ص ۱۱

باشد ، مثل « ضَرَبَ غَلامَهُ زیداً. » که ضمیر در غلامه<sup>۱</sup> به زید که مفعول و در رتبه متأخر از فاعل است بر می گردد، زیرا عود ضمیر بر مرجعی که هم از نظر لفظ و هم از نظر رتبه متأخر باشد بجز در موارد خاصی که استثناء شده ، و در علم نحو مقرر گردیده ، جایز نیست. لذا در عبارت فوق مانند آیه شریفه « وَإِذَا ابْتَلَىٰ اِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ » صحیح آن است که زید مقدم بر غلام ذکر گردد و بر همین منوال است بازگشت ضمیر بر متأخر در شعر زیر:

و لو أنَّ مجدداً إخلدَ الدهرَ و احلاً  
 مِنَّ النَّاسِ أبقى مجددهُ الدهرَ مُطعمًا

« اگر بزرگواری کسی را در روزگار جاودانه می ساخت بزرگواری « مطعم » وی را در روزگار جاویدان کرده بود. »

همچنانکه ملاحظه می شود ضمیر « ها » در مجده<sup>۲</sup> به « مُطعم » باز می گردد که هم در لفظ متأخر از ضمیر است و هم از لحاظ رتبه ، زیرا مفعول به است . بنابراین این بیت به سبب مخالفت با قواعد علم نحو در تقدیم و تأخر بلا محل غیر فصیح شمرده شده است.<sup>۱</sup>

همچنین استعمال ضمیر متصل در جایگاه ضمیر منفصل و تقدیم ضمیر غیر اعرف بر اعرف نیز از موارد ضعف تألیف و مخل<sup>۳</sup> به فصاحت کلام است مانند بیت زیر از متنبی :

خَلَّتِ البلادُ مِنَ الغزاةِ ليلها      فإعا ضهاك الله كي لا تحزننا

<sup>۱</sup> - توضیح آن که مرجع ضمیر یا لفظاً یا رتبتاً بر ضمیر مقدم می گردد مانند « الكتاب قرأته » یا لفظاً مؤخر ولی رتبتاً مقدم است مانند : ضَرَبَ غَلامَهُ زیدُ ، و یا مرجع حکماً مقدم است مانند « إعدلوا هو إقربُ للتقوى » که در این گونه موارد اگر مرجع رتبتاً یا حکماً مقدم گردید، ضعف تألیف به حساب نمی آید.

۲-بقره / ۱۳۷

۳-علوم البلاغه، ص ۳۱

۴-سینه ۱/

« شب کشور بدون خورشید مانده بود . آنگاه خدا تو را عوض خورشید قرار داد تا مملکت به اندوه ننشیند.»

که تقدیم ضمیر «ها» بر «کاف» و استعمال دو ضمیر متصل در کلام فصیح جز در موارد نادر جایز نیست. و درست آن بود که نظیر آیه شریفه « فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ<sup>۲</sup> » ضمیر اعرف بر غیر اعرف مقدم می گردید. و نیز از موارد آن است حذف نون « یکن» در حالت جزم وقتی پس از آن حرف ساکن قرار گیرد<sup>۳</sup>. مانند :

لم يكُ الحقُّ سويَ أن هاجه      رسمٌ دارٍ قد تَعَقَّتْ بالمررِ .

« حقی در کار نبود جز آنکه آثار منزلگاهی او را آشفته و پریشان کرده بود که در منطقه مرر به ویرانه ای تبدیل شده بود.»

که صحیح آن ایفاء نون « لم یک » است ، مطاب با کلام خداوند : " لم یکنِ الذین کفروا من أهل الكتاب و المشرکین منفکین"<sup>۴</sup>

### ۳- تعقید ( پیچیدگی )

اگر کلام پیچیده و دشوار باشد به گونه ای که دلالت آن بر معنای مراد روشن و آشکار نباشد، به این نقیصه از نظر بلاغی تعقید گفته می شود. بدیهی است که سخن غیر واضح هیچگاه نمی تواند فصیح باشد . از این رو تعقید یکی از مظاهر ناهنجاری در کلام و قواعد زبان و عامل مخلّ فصاحت کلام به حساب می آید. این پیچیدگی و دشواری گاهی به واسطه آن است که الفاظ در کلام هر یک در جای خود قرار نگرفته اند، به گونه ای که ترتیب الفاظ بر سیاق ترتیب معانی نباشد و گاهی در اثر ایجاد خلل در ترتیب معانی و انتقال از معنای ظاهر به معنای مقصود ، ایجاد می گردد. با توجه به این امر تعقید در سخن از نظر بلاغی بر دو قسم است.



## ۱- تعقید لفظی:

و آن چنان است که بر اثر پیدا شدن اختلال در نظم الفاظ برخلاف ترتیب معانی دلالت کلام بر معنای مراد واضح و روشن نباشد، به طوری که فهم معنا دشوار گردد. این اختلال غالباً از تقدیم و تأخیر کلمات مثل تقدیم صفت بر موصوف و یا صله بر موصول و یا حذف برخی از اجزاء کلام و یا فاصل شدن کلمات بیگانه بین ارکان اصلی کلام ایجاد می گردد و از آنجا که کلمات همچون جسمند و معانی روح آنها این امر از نظر بیانی ها مردود و ناپسند است زیرا باعث اختلال معنا می گردد. درست همان گونه که در یک پیکر سر به جای پا و پا به جای دست موجب اختلال می گردد. شاهد بر این موضوع سخن فرزدق است در مدح ابراهیم دابی هشام بن عبدالملک:

و ما مثله فی الناس إلا مُملکاً      أبو أمه حیّ أبوه یقاربه

که در واقع منظور فرزدق آن بوده که در میان مردم کسی که در بزرگی و فضیلت مانند ابراهیم و همپایه او باشد وجود ندارد مگر صاحب ملک و دولتی که پدر و مادرش پدر اوست.

در نتیجه نظیر ابراهیم کسی نیست مگر پسر خواهر زاده اش هشام بن عبدالملک . آنچه باعث پیچیدگی و دشواری این بیت گردیده اموری چند است از جمله فاصله شدن کلمه « حیّ » که کلمه ای بیگانه به حساب می آید. بین مبتدا و خبر (أبوامه و أبوه) . دیگر قرار گرفتن « أبوه » که کلمه ای است بیگانه بین موصوف و صفت ( حیّ یقاربه) . همچنین مقدم شدن مستثنی (مُملکاً) بر مستثنی منه (حیّ) که اگر چه تقدیم مستثنی منه در کلام شایع است ، اما در این مقاله چنانکه مشاهده می شود موجب فزونی تعقید گردیده و سخن را از فصاحت و شیوایی خارج کرده است تا جائیکه میرد در این مورد قائل است که شاعر به نحوی مستهجن از ضرورت شعری استفاده کرده و الفاظ ناخوشایند و معانی

دوراز ذهن اراده کرده و در واقع تقدیم و تأخیر نابجا سخن وی را تنزل داده و ابن جنی نیز در این سخن با مبرد هم عقیده است.<sup>۱</sup> و نظیر همین پیچیدگی و دشواری معناست. بیت زیر که از ناپسندترین انواع تعقید لفظی شمرده شده است.<sup>۲</sup>

فَأَصْبَحَتْ بَعْدَ خَطِّ بَهْجَتِهَا      كَأَنَّ قَفْرًا رَسُمَهَا قَلَمًا

که منظور شاعر آن بوده که این سرزمین بعد از آن همه شادابی و طراوت و جاذبه بیابانی خشک و برهوت گردیده؛ گویی با قلم نقش و نگار آن را از بین برده اند. اما با فاصله افتادن بین فعل ناقص و خبر آن و بین کأن و اسم آن و نیز بین مضاف و مضاف الیه، رسیدن به چنین معنایی بسیار دشوار گردیده است.

## ۲- تعقید معنوی

این نوع از تعقید که منشأ آن ایجاد اختلال در ترتیب معانی است، باعث می گردد که دلالت کلام بر معنای مراد واضح و روشن نباشد. و فهم اصل مقصود و مفهوم جمله دشوار باشد، به طوری که شنونده به درک مقصود متکلم نائل نگردد مگر بعد از مشقت و تأمل بسیار و این نقیصه در سخن از استعمال کنایات و مجازات و تخیلات دور از ذهن و اشارات مبهم به دقایق علوم ناشی می شود، به عبارت دیگر پوشیدگی معنا در اینجا به دلیل اختلال در نظم و ترتیب الفاظ آنچنانکه در تعقید لفظی بیان شده نیست بلکه بیشتر به خاطر آن است که متکلم از سخن خود معنایی را اراده می کند که از لوازم بعید معنای مقصود است. و در این مقام قرینه ای دال بر معنای مقصود نیز در کلام وجود نداشته باشد طوری که انتقال ذهن از معنای اولیه به معنای ثانوی که متکلم اراده کرده، صورت نگیرد

<sup>۱</sup> - بدایة البلاغه، ص ۱۳

<sup>۲</sup> - علوم البلاغه، ص ۳۲

مگر با واسطه های عدیده که نمونه بارز آن را می توان در شعر زیر از عباس بن احنف مشاهده کرد.

سَأَطْلُبُ بَعْدَ الدَّارِ عَنْكُمْ لِتَقْرَبُوا      وَتَسْكَبُ عَيْنَايَ الدَّمُوعَ لِتَجْمُدَا

« از این پس فراق و دوری را می طلبم تا قرب و وصال یابم و ریزش اشک چشم را آرزو می کنم تا جمود و خشکی چشم نصیب شود».

در این بیت شاعر ریختن اشک را کنایه از غم و اندوهی گرفته که در پی فراق دوستان عارض انسان می گردد که در مقام خود کنایه ای است بجا و شایسته ، اما قرار دادن خشکی چشم کنایه از سرور و شادی در پی وصال یار کنایه ای است بعید و دور از ذهن ، زیرا برای فهم کنایه مزبور احتیاج به وسائط عدیده ای است که ذهن باید به ترتیب از یکی به دیگری رسیده تا به مقصود مورد نظر منتقل گردد. بدین معنی که از خشکی چشم به نبودن اشک و از نبودن اشک به گریه نکردن و از گریه نکردن به نبودن غم و اندوه و از نبودن اندوه به خوشحالی و مسرت منتقل گردد. و در این مقام به وسائط و لوازم بعید در رسیدن به معنا تمسک جوید. در حالی که شاعر تمام این واسطه ها را از سخن خود حذف کرده و مستقیماً از خشکی چشم ، خوشحالی و مسرت را اراده کرده که کنایه ای است بسیار بعید و نامستعمل . زیرا عرب نیز در کلام خود هیچگاه برای دعا کردن در حق کسی به خوشحالی و سرور عبارت « جَمُدت عَیْنُک » را بکار نبرده ، بلکه جمود عین را کنایه از امساک و خودداری چشم از اشک ریختن در حالت غم و اندوه گرفته که نمونه آن در شعر خنساء در مرثیه برادرش استعمال گردیده است.<sup>۱</sup>

أَعَيْنِي جُودًا وَلَا تَجْمُدَا      أَلَا تَبْكِيَانِ لِصَخْرِ اللَّدَى

<sup>۱</sup> - جواهر البلاغه ، ص ۲۶

«ای دو چشم من بگیرید و خشک نشوید آیا در فراق صخر با سخاوت  
نمی خواهید بگیرید؟»

و از همین نوع است کنایاتی که عرب زبان ها برای مقاصد معینی وضع کرده اند  
آنگاه که در مقاصد و اغراض دیگری استعمال گردد مانند عبارت «بیته کثیرُ  
الجُرذان» اگر کنایه از کثیف بودن منزل و بهم ریختگی باشد و همچنین عبارت «  
أبيض سربال الطباخ» کنایه از نظافت آشپز و خوش لباس بودن او. زیرا عرب  
معمولاً عبارت اول را کنایه از پخت و پز زیاد و عبارت دوم را کنایه از بخل  
گرفته است.<sup>۱</sup>

در تعقید معنوی برخلاف اسلوب سهل ممتنع معمولاً مطالب ساده بی جهت  
غامض و دشوار بیان می شود.

#### ۴- کثرت تکرار

کثرت تکرار آن است که در یک بیت شعر و یا یک فقره از عبارت لفظی اعم از  
اسم، فعل، حرف و یا ضمیر بیش از دو بار تکرار گردد. بدون آنکه فائده ای بر  
آن مترتب گردد. مانند تکرار اسم در شعر زیر:

إني و أسطارِ سَطِيرِنَ سَطْرًا      لقائلُ يا نصرُ نصرُ نصرًا

«قسم به سطرهایی که خط به خط نوشته شده اند همانا من می گویم: ای نصر،  
ای نصر، ای نصر.»

و یا تکرار ضمیر در شعر متنبی:

و تُسَعِدُنِي فِي غَمْرَةٍ بَعْدَ غَمْرَةٍ      سَبَّوحٌ لَهَا مِنْهَا عَلَيْهَا شَوَاهِدُ

۱- علوم الباغه، ص ۳۴

« در هر گردابی از گردابه‌های (جنگ) مرا سربلند می سازد (یاری می دهد) اسب تیز تکی که برای آن است از خود آن اسب نشانه هایی که شاهد بر نجات آن است.»

در این شعر ضمیر «ها» سه مرتبه تکرار شده و هر سه به کلمه سبوح (اسب) بر می گردد. کثرت تکرار همیشه در اثر تکرار یک کلمه نیست، بلکه گاهی در اثر ردیف کردن چند کلمه از یک نوع و یا تکرار چند کلمه با حروف مشترک به وجود می آید. مثال نوع اول در شعر متنبی است .

أَقْبَلَ أَنْيْلَ أَقْطَعِ أَجْمَلَ عَلَّ سَلَّ أَعْدِي زِدْ هَشَّ بَشَّ ، تَفَضَّلْ أَدْنُ ، سُرَّ ، صِيلِ  
 « از لغزشم درگذر ، به من ببخش ، از غلغات زمین خود به من ببخش ، مرا سوار کن ، مقام مرا والا بدار ، غم از دلم بزدای ، مرا به جایگاه اصلی برگردان ، احساست را در حق من افزون کن ، با خوش و بش با من رفتار کن ، به من ببخش ، به من نزدیک شو ، خوشحال شو ، با من درآویز.»

و مثال نوع دوم بیت زیر از اعشی است.

و قَدْ غَدَوْتُ إِلَى الْخَانُوتِ يَتَبَعْنِي شَاوٍ مِثْلُ شَلُولٍ ، شُلْشُلٍ ، شُولٍ  
 « بسا که صبحگاهان به خانه خمّار سر زدم در حالی که به دنبال من مرد کبابی و ساریان و جوانهای چابک و چالاک و حمّال مرا همراهی می کردند.»

## ۵- تتابع اضافات

آوردن اضافه های پی در پی در کلام را تتابع اضافات می گویند مانند بیت زیر از ابن بابک<sup>۱</sup> :

حَمَامَةٌ جَرَعِي حَوْمَةَ الْجَنْدَلِ إِسْجَعِي فَأَنْتَ بَمَرَأَى مِنْ سَعَادٍ وَ مَسْمَعِ

۱- ابن بابک از شعرای قرن چهارم هجری است. نام وی عبدالصمد بن منصور بن حسن بن بابک و از تبار ایرانیان است. ابن بابک در سال ۴۱۰ در بغداد سر بر بالین خاک نهاد.

« ای کبوتری که در محل جرعی (ریگزار) در حومه الجندل سکونت داری ، بخوان ، زیرا تو در محلی قرار داری که سعاد (محبوبه من) تو را می بیند و آوای تو را می شنود».

که چهار کلمه اول بیت به ترتیب به یکدیگر اضافه شده اند. باید دانست که در کتب بلاغت در مورد کثرت تکرار و تتابع اضافات نظرات مختلفی ارائه گردیده است . برخی این دو را از عوامل مخلّ به فصاحت کلام به حساب آورده اند.

برخی دیگر به استناد آنکه در کلام فصیح و آثار استادان سخن و به ویژه در قرآن کریم که عالیترین الگوی فصاحت و بلاغت سخن به شمار می رود، به نمونه های متعددی از آن دو برخورد می کنیم معتقدند کثرت تکرار و تتابع اضافات همیشه از عوامل مخلّ به فصاحت کلام به حساب نمی آیند . آنها در تأیید سخن خویش در مورد کثرت تکرار به آیات زیر استناد می جویند:

«و نفسٍ و ما سواها فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوِيهَا»<sup>۱</sup>

« قسم به نفس و آنکه او را نیکو (به حد کمال) بیافرید، و به او شروخیار او را الهام کرد».

و « وَمَكْرُوا مَكْرًا وَمَكْرَنَا مَكْرًا»<sup>۲</sup>

« کافران (در قتل صالح) مکر و حيله به کار بردند و ما با مکر خود سخت به کیفر مکرشان رسانیدیم».

---

<sup>۱</sup> - شمس / ۸، ۷

<sup>۲</sup> - نمل / ۵۰

<sup>۳</sup> - بقره / ۲۸۶

<sup>۴</sup> - بدایة البلاغة، ص ۱۵

<sup>۵</sup> - مریم / ۲

<sup>۶</sup> - غافر / ۳۱

<sup>۷</sup> - علوم البلاغة، ص ۲۷ ۲۸ ۲۹

و « وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا »<sup>۳</sup>.

« وپیامرز و ببخش گناهان ما را و بر ما رحمت فرما. »

و در مورد تنابع اضافات به شواهد قرآنی زیر تمسک می جویند.<sup>۴</sup>

« ذَكَرُ رَحْمَةِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا »<sup>۵</sup>

« پروردگار تو از رحمتش بر بنده خاص خود زکریا یاد می کند. »

« مِثْلَ ذَابٍ قَوْمِ نُوحٍ. »<sup>۶</sup>

« مثل روزگار ناگوار قوم نوح. »

برخی هم مانند مصطفی مراغی<sup>۷</sup> صاحب علوم البلاغه کثرت تکرار و تنابع اضافات را در عداد عیب اول یعنی تنافر کلمات به حساب آورده ، و بر این اساس تنافر را به پنج دسته تقسیم می کند.

۱- تنافر حاصل از تکرار حرف یا دو حرف از کلمه مثل :

وَقَبْرُ حَرْبٍ بِمَكَانٍ قَفْرٍ      و لَيْسَ قُرْبَ قَبْرِ حَرْبٍ قَبْرُ

۲- آوردن چند فعل پشت سر هم بدون عطف مثل :

أَقْلَ أَنْلَ أَقْطَعَ إِحْمَلَ عَلَّ مَلَ أَعْدَ      زِ دَهَيْشَ بَشَّ تَفَضَّلَ أَدْنَ سَرَّ صَيْلَ

۳- آوردن صفات متعدد مثل :

دَانَ بَعِيدًا مُحِبًّا مُبْغِضًا بَهْجًا      أَعْرًا خَلُوًّا مُمِرًّا لَيْنًا شَرِسًا

« او نزدیک است به دوستان ، دوراست از منازعان ، دوستدار فضل و دشمن کاستی ، خوشرو و بزرگووار ، شیرین برای دوستان تلخ بر دشمنان در حال خوشنودی نرم و سرسخت است در برابر دشمنان. »

۴- آوردن ادوات متعدد مثل حروف جر مانند:

كَأَنَّهُ فِي اجْتِمَاعِ الرُّوحِ فِيهِ لَهُ      فِي كُلِّ جَارِحَةٍ مِنْ جَسْمِهِ رُوحٌ

" او بسیار شادمان و با نشاط است گویی از فرط شادمانی در هر عضو بدنش

روح جداگانه ای است "

۵- تتابع اضافات مثل:

وظَلَّتْ تُدِيرُ الرَّاحَ أَيْدِي جَاذِرٍ      عِتَاقِ دَنَانِيرِ الْوُجُوهِ مِلَاحٍ  
« می گرداند جام شراب را انگشتان زیبا رویان فراخ چشمی که نجیب بودند و  
ملیح و چهره هاشان همچون زرناب می درخشید. »

يا علىُّ بنِ حمزةَ بنِ عُمارةَ      أنتَ و اللهُ ثَلَجَةٌ فِي خِيَارِهِ  
بنابراین می توان نتیجه گرفت که کثرت تکرار و تتابع اضافات همیشه مخل  
فصاحت کلام نیست و نمی توان آن دو را از عیوب مسلم سخن به حساب آورد  
،چه ممکن است درباره ای موارد لازم بلکه مستحسن باشد و تشخیص حسن و  
قبح هر یک در اختیار ذوق سلیم است، بدین معنا که اگر یک توجیه هنری و  
یا غرضی عاطفی در پی داشته باشد خللی بر فصاحت کلام وارد نمی کند . اما  
اگر تکرار و ترادف اضافات مفید فایده ای نباشد و غرضی عقلانی یا عاطفی در  
پی نداشته باشد هیچگاه مقبول طبع خواننده و مخاطب واقع نگردند.



### ۱-۱-۳ فصاحت متکلم

فصاحت متکلم ملکه ای است ذاتی که متکلم و سخنور به کمک آن بتواند با الفاظ صحیح مقاصد و مطالب خود را بیان نماید. این ملکه همان کیفیت خاص و نیرویی است در نفس متکلم که به واسطه آن بتواند با گشاده زبانی در همه زمینه ها و مجالات فکری و هنری همچون شعر و نثر، مقاله ، قصه ، نمایشنامه، حکایت ، و در هر یک از ابواب و مضامین شعری نظیر مدح، هجاء، غزل، قصیده ، و غیره مقاصد خویش را به روشنی و وضوح بیان نماید. و سخنی خالی از عیوب فصاحت و مبراً از آلاینده های کلامی ارائه دهد، و تا این نیرو و ملکه دو او قوت نگیرد ، نمی توان او را متکلم فصیح نامید. و هیچ نویسنده و شاعری بدین پایه از فصاحت نخواهد رسید مگر آنکه احاطه کامل به زبان خویش و آثار ادبی آن زبان داشته باشد. از فنون و اسالیب گویشی و نگارشی زبان وقوف کامل داشته و شاهکارهای ادبی و گزیده های نغز ادبی را به خاطر سپرده باشد، از شرح حال شعرا و نویسندگان و خطباء آگاهی داشته ، و نسبت به مجالس پادشاهان و حاکمان و سیاستمداران و آداب و اخبار مردم آن زبان اطلاع کافی داشته باشد.

## تمرین ۱

عیوب فصاحت کلام در ادبیات و عبارات زیر کدام است؟

- ۱- لو كُنْتَ كُنْتَ كَتَمْتَ السِّرَّ كَمَا كُنَّا وَكُنْتَ وَلَكِنْ ذَاكَ لَمْ يَكُنْ وَيَجْهَلُ عِلْمِي أَنَّهُ بِي جَاهِل
  - ۲- وَمِنْ جَاهِلٍ بِي وَهُوَ يَجْهَلُ جَهْلَهُ وَحُسْنُ فَعْلٍ كَمَا يُجْزَى سِنْمَارُ شِيمٍ عَلَى الْحَسَبِ الْأَعْرُ دَلَائِلُ
  - ۳- جَزَى بَنُوهُ أَبَا الْغِيلَانَ عَنِ الْكِبَرِ
  - ۴- جَفَخَتْ وَهُمْ لَا يَجْفَخُونَ بِهَابِهِمْ
  - ۵- فَمَا مِنْ فَتَى كُنَّا مِنَ النَّاسِ وَاحِدٍ
  - ۶- زَارَ دَاوُدَ دَارَ أُرُوعَى وَ أُرُوعَى
  - ۷- وَمَا عَلَيْنَا إِذَا مَا كُنْتَ جَارَتْنَا
  - ۸- فَخَرَّ مُدْرَجًا بِدَمٍ كَأَنِّي
  - ۹- صَانَ اللَّثِيمُ وَصَنْتُ وَجْهِي مَالَهُ
  - ۱۰- تَعَالِ فَإِنْ عَاهَدْتَنِي لَا تَخُونَنِي
- تَكُنْ مِثْلَ مَنْ يَا ذَنْبُ يَصْطَحِيحَانِ

## تمرین ۲

در عبارات زیر کدامیک از عیوب فصاحت کلام وجود دارد؟

- ۱- ما قرأ آلا واحدا محمداً مع أخيه كتاباً .
- ۲- هو أحمد بن أبي أمّ عامر .
- ۳- نشر الملك السنّة في المدينة ... مُرِيدَا جَوَاسِيْسَه

### تمرین ۳

عامل مخلّ به فصاحت کلام در ابیات زیر چیست؟

- ۱- لَمَّا رَأَى طَالِبُوهُ مُصْعَبًا دُعِرُوا  
وَكَاذَ لَوْ سَاعَدَ الْمَقْدُورُ يَنْتَصِرُ
- ۲- وَلِذَا إِسْمُ أَغْطِيَةِ الْعَيْونِ جَفُونَهَا  
مِنْ أَنَّهَا عَمَلُ السُّيُوفِ عَوَامِلُ
- ۳- تَجَمَّعَتْ فِي فُؤَادِهِمْ هِمَمٌ  
مِثْلُ فُؤَادِ الزَّمَانِ أَحْدَاها
- ۴- أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ يَلُومَنَّ قَوْمَهُ  
زُهَيْرًا عَلَيَّ مَا جَرَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ
- ۵- وَلَمْ أَرِ مِثْلَ جِيرَانِي وَ مِثْلِي  
لِمِثْلِي عِنْدَ مِثْلِهِمْ مَقَامٌ
- ۶- لَوْلَمْ تَكُنْ مِنَ ذَالِوَرِي اللَّذْمَنِكَ  
هُوَ عَقَمْتُ بِمَوْلِدِ نَسْلِهَا حَوَاءُ
- ۷- قَبِيلَ أَنْتِ أَنْتِ أَوْ كُنْتَ مِنْهُمْ  
وَجَدَكَ بَشَرَ الْمَلِكِ الْهُمَامِ
- ۸- لَمَّا عَصَى أَصْحَابُهُ مُصْعَبًا  
إِدُّوا إِلَيْهِ الْكَيْلَ كَيْلًا يُصَاعُ
- ۹- وَأَزُورٌ مَنْ كَانَ لَهُ زَائِرًا  
وَعَافَ عَافِي الْعُرْفِ عِرْفَانَهُ
- ۱۰- فَإِنْ يَكُ بَعْضُ النَّاسِ سَيْفًا لِدَوْلَةٍ  
فَفِي النَّاسِ بُوقَاتُ لَهَا وَ طُبُولُ

## تمرین ۴

عیوب فصاحت کلام در کدامیک از ابیات زیر دیده می شود؟

- ۱- اَنَّى يَكُونُ اَبَا الْبَرِيَّةِ اَدَمُ
  - ۲- هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَائَةَ
  - ۳- كُلُّ ابْنِ اُنْتَى وَاِنْ طَالَتْ سَلَامَتُهُ
  - ۴- وَاَلَيْسَتْ خُرَاسَانَ الَّتِي كَانَ خَالِدٌ
  - ۵- لَيْسَ اِلَّاكَ يَا عَلِيُّ هُمَامُ
  - ۶- وَالْمَجْدُ لَا يَرْضَى بِاَنْ تَرْضَى بِاَنْ
  - ۷- وَاِنَّ صَخْرًا لَتَاَتَمَّ الْهُدَاةُ بِهِ
  - ۸- وَاِنَّ الَّذِي بَيْنِي وَبَيْنَ بَنِي اَبِي
  - ۹- رَبِّهِ فِتْيَةٌ دَعَوْتُ اِلَى مَا
  - ۱۰- كَيْفَ تَرْتِي الَّتِي تَرَى كُلَّ جَفْنٍ
- وَأَبُوكَ وَالتَّقْلَانُ أَنْتَ مُحَمَّدٌ  
وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِجْلُ وَالْحَرَمُ  
يَوْمَا عَلَى آلِهِ حَدَبَاءَ مَحْمُولُ  
بِهَا أَسَدُ إِذْ كَانَ سَيْفًا أَمِيرُهَا  
سَيْفُهُ دُونَ عِرْضِهِ مَسْلُولُ  
يَرْضَى إِمْرُؤُا يَرْجُوكَ إِلا بِالرِّضَا  
كَأَنَّهُ عَلِمَ فِي رَأْسِهِ نَارُ  
وَبَيْنَ بَنِي عَمِّي لَمْخْتَلِفًا جَدًا  
يُورِثُ الْحَمْدَ دَائِمًا فَأَجَابُوا  
رَاءَهَا غَيْرَ جَفْنِهَا غَيْرُ رَاقِي

## فصل دوّم : بلاغت

### هدفهای رفتاری:

دانشجو پس از مطالعه این فصل قادر خواهد بود :

- ۱- معنای لغوی و اصطلاحی بلاغت را توضیح دهد.
- ۲- مفهوم فصاحت و بلاغت را از یکدیگر بازشناسی کرده، تفاوت میان آن دو را بیان نماید.
- ۳- احوال مختلف مخاطبان و نوع کلام متناسب با هر کدام را شناسایی کند.
- ۴- مفاهیم حال و مقام (مقتضا) را از نظر فنّ بلاغت توضیح دهد.
- ۵- کلام بلیغ را تعریف کند.
- ۶- متکلم بلیغ را تعریف کند.

## ۲-۱ بلاغت

بلاغت در لغت از ریشه « بَلَّغَ: به معنای رسایی و به کمال و غایت چیزی رسیدن است. عرب می گوید: بَلَّغْتَ الْغَايَةَ إِذَا أَنْتَهَيْتَ إِلَيْهَا. و مَبْلَغُ الشَّيْءِ یعنی متناه. و وجه تسمیه بلاغت از آن جهت است که معنا را به قلب و ذهن شنونده می رساند و باعث می شود که شنونده معنا را درک کند. ابن اثیر در کتاب « المثل السائر » می گوید: بلاغت در لغت به معنای وصول و انتهاست و کلام را بلیغ گویند؛ زیرا به اوصاف لفظی و معنوی رسیده است. وی بلاغت را شامل الفاظ و معانی می داند و آن را اُخْصَ از فصاحت می داند و می گوید: میان فصاحت و بلاغت عموم و خصوص مطلق است همچون انسان و حیوان و لذا می توان گفت: كُلُّ كَلَامٍ بَلِيغٌ فَصِيحٌ وَلَيْسَ كُلُّ كَلَامٍ فَصِيحٍ بَلِيغًا. فرق دیگر آن دو این است که بلاغت در لفظ و معناست به شرط ترکیب و بر یک لفظ به تنهایی اطلاق اسم بلاغت نمی توان کرد. در صورتی که اطلاق فصاحت بر یک کلمه، بدون اشکال است.<sup>۱</sup>

اما در مورد تعریف اصطلاحی بلاغت باید گفت دانشمندان این علم از قدما گرفته تا متأخرین در تعریف آن اختلاف نظر داشته اند و به جای ارائه یک تعریف فنی جامع بیشتر به ذکر اوصاف بلاغت بسنده کرده اند و آن را به بلاغت کلام و بلاغت متکلم تقسیم نموده اند و کلمه را از آن جهت که نمی تواند به تنهایی متکلم را به غرض و مقصود خود برساند، از دایره بلاغت خارج کرده اند.

### ۱-۲-۱ بلاغت کلام

بلاغت کلام یا کلام بلیغ، کلامی را گویند که ضمن فصیح بودن کلمات آن با حال مخاطب مطابق و هماهنگ باشد. از این رو در تعریف بلاغت کلام

---

۱- در قلمرو بلاغت، ص ۳۰۴

گفته اند: البَلَاغَةُ فِي الْكَلَامِ مُطَابَقَتُهُ لِمَقْتَضَى الْحَالِ مَعَ فَصَاحَتِهِ . برای روشن شدن این تعریف لازم است به توضیح بیشتری در مورد حال و مقتضای حال پرداخت. حال مخاطب که به آن مقام نیز گفته می شود ، مجموعه شرایطی است که متکلم را بر آن می دارد تا سخن خود را با شیوه مخصوصی جدای از شیوه های دیگر بیان نماید. مقتضای حال نیز همان شیوه خاص سخن گفتن است که متناسب با چنین شرایطی اتخاذ می گردد. و به طور کلی در این زمینه باید گفت مخاطبان کلام آدمی اصولاً دارای دو حالت اساسی هستند که هر حالت نیز به نوبه خود دارای سه ویژگی است به شرح ذیل:

۱- به حسب طبیعت و فطرت که هر انسانی از نظر طبیعی و فطری دارا هر یک از سه حالت ذکاوت (تیز هوشی) غباوت (کند ذهنی) و یا حالتی بینابین این دو حالت است.

۲- اعتقاد و سابقه ذهنی نسبت به محتوای کلام. که از این نظر نیز دارای یکی از سه حالت خالی الذهن، مردّد و منکر است.

با این توضیح اگر مثلاً مخاطب تیزهوش باشد (حال مخاطب)

این حالت ایجاب می کند که با او کوتاه و با ایجاز سخن گفته شود. (مقتضا)

و یا اگر مخاطب نسبت به کلام مردّد باشد (حال مخاطب)

این حالت ایجاب می کند که کلام برای او با اندکی تأکید همراه گردد(مقتضا)

و بدین ترتیب هریک از حالت های شش گانه فوق ایجاب می کند که کلام با شیوه خاصی به مخاطب القاء گردد . که در مجموع به این حالت ها و شیوه های اتخاذ شده در برابر آن ها حال و مقتضا گفته می شود. اکنون می گوئیم اگر متکلم بتواند با شناخت هر یک از این حالت ها با کلمات فصیح به شیوه خاص خود سخن بگوید ، این گونه کلام کلام بلیغ نامیده می شود. لازم به ذکر است که مراتب کلام در مقایسه با انواع مخاطبان متفاوت می گردد، بدان معنا که یک کلام

ممکن است نسبت به مخاطبی مطابق مقتضای حال بوده و بلیغ شمرده شود و همان کلام نسبت به مخاطب دیگر مطابق مقتضای حال نبوده و غیر بلیغ به حساب آید. از این رو می توان گفت بلاغت سخن در یک کلام تشخیص مقام و القاء مقال متناسب با آن است آنچنانکه حطیثه خطاب به عمر بن خطاب گفته است:<sup>۱</sup>

تَحْنَنَ عَلٰی هٰذَاكَ الْمَلِيكِ      فَاِنَّ لَكُلِّ مَقَامٍ مَّقَالًا

#### ۱-۲-۲ بلاغت متکلم

همانگونه که در مطالب پیشین گفته شد وجود هر حالتی در مخاطب ایجاد می کند که در برابر وی به شیوه خاص متناسب با حالت وی سخن گفته شود. بنا براین متکلم باید در هر شرایطی با شناخت استعدادها، موقعیتهای زمانی، مکانی، میزان تحصیلات و روحیات خاص مخاطبان خود با طبع روان و نه از سر تکلف سخن بگوید، درست مانند پزشکی که درد بیمار را تشخیص داده و فوراً داروی مناسب آن را تجویز کند. با این بیان می توان گفت بلاغت در متکلم ملکه ای است نفسانی که به واسطه آن می تواند در هر شرایط و موقعیتی مطابق با مقتضای حال مخاطب به آسانی و با کلامی فصیح درست در مسیر مقصود و منظور خویش سخن بگوید. و واضح است که چنین سخنی از بیشترین تأثیر برخوردار بوده و دل و جان مخاطب را به سوی خود می کشاند. برای دست یافتن به چنین غایتی متکلم باید ضمن مخاطب شناسی با مطالعه آثار متعدد

۱- علوم البلاغه، ص ۳۸



سخنوران زبان مورد تکلم خود و بکارگیری شیوه های آنان ، مهارت های سخنوری را نیک در خود پرورش داده و با داشتن یک اندوخته سرشار لغوی نسبت به عیوب مخلاً به فصاحت کلمه و کلام وقوف کامل داشته باشد. تا با اتکاء به آن بتواند به محض اراده هر نوع کلامی به ارائه آن پردازد و با گشاده زبانی و لفظ خوب و معنی آسان بیشترین تأثیر را بر مخاطبان خود بر جای بگذارد.

## تمرین ۱

حال و مقتضای حال را در آیات و عبارات زیر تعیین کنید؟

- ۱- و اذا قیلَ لهم لا تُفسدوا فی الارض ، قالوا انما نحن مُصلِحون . ألا انهم هم المُفسدون و لكن لا یَشعرون.
- ۲- یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلمَ درجات.
- ۳- واضرب لهم مثلا أصحاب القرية إذ جاءها المرسلون . إذا أرسلنا إليهم اثنين فكذبوهما فعززنا بثالث فقالوا إنا إليكم مرسلون .
- ۴- إنَّ يومَ الساعة لا شكَّ فيه .
- ۵- هذا الذي تعرف البطحاء وطأته و البيت يعرفه و الجبل و الحرم  
هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا الثقی ، الثقی الطاهر ، العلم
- ۶- یقول رائي البرامكة : بهم نسئی إذا انقطع الغمام  
أصبت بساده كانوا غیونا
- ۷- هنا محاذاك العزاء المقدما فما عبس المحزون حتى تبسما

## تمرین ۲

دلیل بلاغت کلام در آیات و عبارات زیر چیست؟

- ۱- و ما تلك بيمينك يا موسى قال : هي عصاي ، أ توكأعليها ، وأهش بها على غنمي و لي فيها مآرب أخرى.
- ۲- إنَّ الجهادَ بابٌ من أبواب الجنة فتحة الله لخاصة أوليائه .
- ۳- و تُفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض .
- ۴- قال النابغه معتذرا النعمان المنذر:

تَرمى أواذِيه العِبرين

فما الفُراتُ اذا هبَّ الرِّياحُ له

بالزَّيدِ

فيه ركامٌ مِنَ اليَنبوتِ و

يَمُدُّه كلُّ وادٍ مُترَعٍ لِحِبِّ

الخَضدِ

ولا يحوِّلُ عطاءُ اليَومِ دونَ عَدِ

يوما بأجودَ منه سيبَ نافله

بخش دوم : علم معانی

هدف کلی :

آشنایی دانشجو با تعریف ، موضوع و فایده علم معانی ، همچنین آشنایی با خبر و انشاء انواع خبر و انشاء ، احوال مسندالیه ، احوال مسند ، قصر ، فصل و وصل ، ایجاز و اطناب و مساوات .

## فصل اول

### ۱-۲ خبر و انشاء

هدفهای رفتاری:

دانشجو پس از مطالعه این فصل قادر خواهد بود.

- ۱- معنای اصطلاحی خبر و انشاء در علم معانی را توضیح دهد.
- ۲- با انواع خبر و انشا آشنا شود.
- ۳- اغراض اصلی و غیر اصلی خبر را تشخیص دهد.
- ۴- شیوه های بیان خبر را بشناسد.
- ۵- انشای طلبی و غیر طلبی را از یکدیگر بازشناسی کند.
- ۶- اهمیت انشای طلبی را در علم معانی بشناسد .
- ۷- با انواع انشای طلبی آشنا شود.
- ۸- انواع انشای غیر طلبی را بشناسد.
- ۹- معانی اصلی و غیر اصلی انواع انشای طلبی را تشخیص دهد.
- ۱۰- ادوات تأکید و نقش آنها را در تقویت معنا بشناسد.

## ۲- علم معانی

قبل از ورود به مباحث هر علمی ابتدا باید چند امر را مورد بررسی قرار داد که شناخت آنها به یادگیری و فهم آن علم کمک می کند، آن امور عبارتند از:

۱- تعریف علم، موضوع علم و فایده علم

### تعریف علم معانی

معانی در لغت جمع معنی است بر وزن مَفْعَل به معنی مقصد ، و در اصطلاح دانشمندان این فن در تعریف آن گفته اند : « عِلْمٌ يُعْرَفُ بِأَحْوَالِ اللَّفْظِ الْعَرَبِيِّ الَّتِي بِهَا يُطَابِقُ مُقْتَضَى الْحَالِ » یعنی علم معانی دانشی است که در آن از حالات کلمات عربی از آن جهت که مطابق با مقتضای حال شنونده قرار گیرد، بحث می شود. از این تعریف در می یابیم که در علم معانی از آن دسته ویژگی ها و حالات الفاظ عربی (کلمه و کلام) سخن به میان می آید؛ که با رعایت آن ها کلام عربی با مقتضای حال مخاطب مطابقت می کند . با این تعریف می توان چنین نتیجه گرفت که رعایت اصول وقواعد این علم متکلم را قادر می سازد تا با شناسایی احوال گوناگون مخاطبان، سخن خود را متناسب با آن احوال و هماهنگ با آنها ایراد کند.

### موضوع علم معانی

موضوع علم معانی یعنی مطالب و مباحثی که آن علم در مورد آن ها صحبت می کند و چهارچوب این علم بر محور آن قرار می گیرد، لفظ عربی یعنی همان کلمه و کلام است . اما کلمه و کلام نه از آن جهت که در علم صرف و نحو راجع به آن ها بحث می شود ، زیرا در علم صرف از ساختار تشکیل دهنده کلمه و در علم نحو از نقشی که کلمه در خلال سخن ایفا می کند ، سخن به میان می آید ولی در علم معانی کلمه و کلام از این حیث مورد بررسی قرار نمی گیرند؛ بلکه از آن جهت در مورد آن ها بحث می شود که چه ویژگی هایی را

باید دارا باشند تا با حال مخاطب مطابقت پیدا کنند. از این رو گفته اند موضوع علم صرف و نحو الفاظ به اعتبار اولیه یعنی ساختار و اعراب کلمه است ولی موضوع علم معانی الفاظ به اعتبار ثانوی یعنی مطابقت با مقتضای حال است.

### فایده علم معانی

از مجموع مباحث پیشین می توان دریافت که فایده علم معانی آشنایی با اصول و قواعدی است که گوینده را قادر می سازد تا با شناسایی مخاطبان گوناگون کلام خویش را مطابق با مقام و مقتضای حال ایراد کند.

### ۲-۱-۱-۱ خبر

هر کلامی که از جانب متکلم به مخاطب القا می شود و حامل پیامی برای اوست به دو نوع خبر و انشا تقسیم می شود. خبر نسبتی است کلامی دارای نسبتی (واقعیت) خارجی که می تواند با نسبت خارجی مطابق یا غیر مطابق باشد. در صورت مطابقت نسبت کلامی با نسبت خارجی خبر صادق و در غیر این صورت خبر کاذب خواهد بود. از این رو در تعریف خبر گفته اند: هو الکلام الذی یحتمل الصدق و الکذب لذاته. خبر کلامی است که ذاتا احتمال راست یا دروغ بودن داشته باشد. حال اگر خبر با واقعیت نیز مطابق باشد آن را خبر صادق و گرنه خبر کاذب می نامند. الانسان حیوان ناطق: مانند: انسان حیوانی است سخنگو. در این جمله نسبت کلامی یعنی حیوانی سخنگو بودن برای انسان اثبات شده و این نسبت با واقعیت خارج نیز مطابقت دارد و صرف نظر از اینکه ما این نسبت را به انسان بدهیم یا ندهیم در خارج این نسبت محقق بوده و کار ما تنها خبر دادن از یک واقعیت خارجی بوده است. به همین دلیل چون این نسبت با واقعیت خارجی مطابقت دارد، این خبر را صادق می گویند. در مقابل این خبر اگر کسی بگوید «الفیل، حیوان ناطق» به دلیل عدم مطابقت این خبر با واقعیت خارجی آن را خبر کاذب می نامند.

## ۲-۱-۱-۱ اغراض خبر

اخباری که توسط گویندگان به مخاطبان خویش القاء می‌گردد، اهداف و انگیزه‌های گوناگونی را به دنبال دارد. که اگر چه تعیین دقیق همه این اهداف و انگیزه‌ها میسر نیست؛ اما می‌توان در مجموع اغراض و اهداف عمده القاء خبر را به دو نوع اغراض اصلی و اغراض غیر اصلی تقسیم نمود.

## ۲-۱-۱-۱-۲ اغراض اصلی خبر

هرگاه گوینده قصد داشته باشد خبری را به شنونده القاء کند که شنونده از مفاد آن خبر بی‌اطلاع باشد، غرض گوینده آگاه کردن شنونده است. مثلاً وقتی شنونده از موفقیت سعید در امتحان بی‌خبر است آن‌گاه به او می‌گوییم: «نَجَحَ سَعِيدٌ فِي الْامْتِحَانِ». ما با این عبارت در واقع او را از مضمون خبر آگاه کرده‌ایم. این شیوه خبر دادن را که از مقاصد و اغراض اصلی خبر به شمار می‌رود، فایده‌خبر می‌نامند.

نوع دیگر از اغراض اصلی خبر که به آن لازم فایده‌خبر می‌گویند، وقتی است که گوینده خبری را به شنونده اعلام می‌کند که شنونده از مضمون آن خبر آگاه است. روشن است که در اینجا منظور خبر دهنده آگاه ساختن مخاطب از مفهوم خبر نیست؛ زیرا او از مفاد خبر آگاه است بلکه بدین وسیله می‌خواهد به مخاطب بگوید که من هم از مضمون این خبر آگاهم مثل وقتی که خطاب به کسی که در امتحان موفق شده است و خود از این موفقیت باخبر است بگوییم: «نَجَحْتَ فِي الْامْتِحَانِ».

غیر از این دو مورد که از اغراض اصلی القاء خبر بشمار می‌رود، بقیه اغراض و مقاصد متعدد خبر را اغراض غیر اصلی خبر می‌نامند که به ذکر آنها می‌پردازیم.



## ۲-۱-۱-۱-۲ اغراض غیر اصلی خبر

در گفتگوهای روزانه موارد بسیاری را می‌یابیم که قصد گویندگان از خبر نه فایده خبر است و نه لازم فایده خبر، بلکه با گفتن خبر مقاصد و اغراض دیگری را دنبال می‌کنند که به آن‌ها اغراض غیر اصلی گفته می‌شود. برخی از این اغراض عبارتند از:

۱- اظهار فرح و شادمانی: در اینجا قصد متکلم از القاء خبر تنها اظهار شادمانی در قبال امر مطلوب و محبوبی است که پس از سپری شدن یک امر ناگوار رخ داده است. مانند:

« وقل جاء الحق وزهق الباطل ».<sup>۱</sup>

۲- اظهار نگرانی و تأسف: متکلم با اندوه و حسرت از آنچه برایش اتفاق افتاده اظهار تأسف می‌کند، مانند اظهار تأسف زن عمران در پی زائیدن فرزند دختری وقتی که گفت: « رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ ».<sup>۲</sup> « پروردگارا من دختری زاده‌ام ».

۳- جلب ترحم مخاطب: متکلم با این خبر قصد دارد ترحم مخاطب را نسبت به خود جلب کند. مانند سخن برادران یوسف در پیشگاه عزیز مصر آن‌گاه که اظهار داشتند « يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلْنَا الضُّرُّ ».<sup>۳</sup> « ای عزیز مصر سختی و تنگدستی ما و خاندان ما را در بر گرفته ».

۴- اظهار ضعف و ناتوانی: گاهی متکلم با خبر خود پرده از عمق عجز و ناتوانی خویش بر می‌دارد مانند نالیدن حضرت زکریا در پیشگاه حق تعالی که فرمود: « رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا ».<sup>۴</sup>

« پروردگارا من استخوانم سست گردیده و موی سرم از پیری سپید گشته ».

۱- اِسْرَاءُ/ ۸۱

۲- آل عمران/ ۳۶

۳- یوسف/ ۸۸

۴- مریم/ ۴

۵- اظهار فخر و مباهات : قصد متکلم از القاء خبر در اینجا فخر فروشی و به خود بالیدن است. مانند : گفتار شیطان در برابر حق در توجیه سرکشی خود از سجده در برابر آدم « قال أنا خیرُ منه خَلَقْتَنی مِن نارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طینٍ<sup>۱</sup> ». گفت : من از او برترم مرا از آتش آفریدی و او را از گل ».

۶- توییح: گاهی قصد متکلم از خیر قدغن کردن مخاطب از سهل انگاری و تنبلی است مانند وقتی به شخص خفته پس از برآمدن آفتاب می گویی « الشمسُ طالعةٌ<sup>۲</sup> » که منظور متکلم از این جمله خبر دادن از طلوع خورشید نیست بلکه کاهلی وی را به او خاطر نشان می کند.

۷- تحذیر : برحذر داشتن مخاطب از امری که کراهت آن آشکار است، مانند سخن پیامبر (ص) که فرمود :

« أَبْغَضُ الْحَلالِ إِلَى اللَّهِ الطَّلاقُ<sup>۳</sup> »

«خشم انگیزترین کارهای حلال نزد خداوند طلاق و جدایی است».

علاوه بر موارد یاد شده اغراض دیگری نیز در بیان خبر وجود دارد که کم و بیش در محاورات روزمره مردم مشاهده می شود که اشاره به همه آنها نیاز این بحث نیست.

#### ۲-۱-۱-۲ شیوه های بیان خبر

از آنجا که منظور از ایراد کلام صراحت گویی و ابهام زدایی است . این امر ایجاب می کند که متکلم برای پرهیز از بیهوده گویی و ارائه سخن عاری از هرگونه نقص و خلل به قدر نیاز با مخاطب سخن بگوید . بدین لحاظ گاهی موقعیت اقتضا می کند که متکلم لب کلام را عاری از هرگونه کلمه زائد و پیراسته از ادوات تأکید به مخاطب القاء نماید ، گاهی نیز حالت مخاطب نحوه

<sup>۱</sup> -اعراف/ ۱۲

<sup>۲</sup> - میزان الحکمة ج ۵ / ص ۵۲۶

دیگری از کلام را می‌طلبد و متکلم را برآن می‌دارد که سخن خود را به میزان و نوع واکنش خویش به تنبیهات و ادوات تأکید آراسته سازد. با توجه به این امر شیوه بیان خبر سه حالت متفاوت به شرح زیر به خود می‌گیرد.

#### ۱- خبر ابتدائی

این شیوه از بیان خبر در برابر مخاطبی ایراد می‌گردد که نسبت به مضمون خبر و وقوع و یا عدم وقوع آن خالی الذهن است، بنابراین سخن عاری از هر گونه تأکید به وی اعلام می‌گردد. مانند: «الله نور السموات والأرض»: «خداوند روشنایی آسمان‌ها و زمین است» و یا «المالُ و البنونُ زينةُ الحياة الدنيا» اموال و فرزندان آرایه زندگی دنیایند».

دو آیه فوق که بدون هیچ تأکیدی بیان شده اند متضمن مفاهیمی هستند که مخاطبان در پذیرش آنها نه تردید دارند و نه انکار. بلکه از سر اخلاص مضمون آن را پذیرفته اند. از این رو کلام ساده و عاری از هرگونه تأکید به آنان القاء شده است.

#### ۲- خبر طلبی

اگر مخاطب از مضمون خبر آگاه باشد ولی در پذیرش آن دچار تردید گردد، به این نوع خبر خبر طلبی گویند و بهتر است در این گونه موارد متکلم کلام خویش را به یک یا چند ادوات تأکید، مؤکد سازد. مانند: "إِنَّ أكرمكم عندالله أتقكم" <sup>۱</sup>.

«یقیناً گرامی‌ترین شما نزد خداوند پرهیزکارترین شماست».

درآیه فوق خداوند کلام خود را به یکی از ادوات تأکید مؤکد ساخته است تا از ذهن مخاطب مرددی که به چیزهای دیگری فکر می‌کند تا او را نزد خداوند

---

<sup>۱</sup> - حجرات ۱۳/

منزلت بخشد ، هرگونه تردیدی را بزدايد و به يقين به او بفهماند که ملاک هرگونه ارزشی نزد خداوند تقوا است . اینگونه کلام را از آن جهت طلبی نامیده اند، زیرا شخص مردّد طالب رفع تردید و رسیدن به يقين است.

### ۳- خبر انکاری

خبر انکاری خبری است که مخاطب آن منکر مضمون و محتوای کلام باشد . چنین خبری را باید به چندین ادات از ادوات تأکید مؤکد کرد. مانند آیه شریفه: « ريتنا يعلم إنا إلیکم لمرسلون»<sup>۱</sup> چون رسولان الهی چند بار از طرف منکران مورد تکذیب واقع شدند و سرانجام با این لحن مخاطب آنان گردیدند . « ما أنتم إلا بشرٌ مثلنا و ما أنزل الرّحمن من شیء إن أنتم إلا تکذوبون»<sup>۲</sup> . آنان نیز در پاسخ سخن خود را با قسم و «إنّ و لام تأکید و جمله اسمیه مؤکد ساختند . در خبر انکاری هرچه درجه انکار شدیدتر باشد، استفاده از ادوات تأکید نیز بیشتر می گردد. گاهی نیز مخاطب غیر منکر در مقام مخاطب منکر فرض می شود و در خطاب به او نیز کلام را مؤکد می سازند. در اینگونه موارد مخاطب منکر امر نیست ، اما قرائنی وجود دارد که اینگونه نشان می دهد که او منکر است . مثلاً وقتی شخصی با پدر خود با بی احترامی برخورد می کند کسی که کنار او ایستاده خطاب به او کلام خود را مؤکد ساخته می گوید: « أنّ هذا لأبوك» . واضح است که چنین شخصی منکر پدر خود نیست اما رفتاری از وی سر می زند که دیگران این توهم برایشان به وجود می آید که گویی او منکر آن است که وی پدر اوست . اینگونه سخن را در اصطلاح اهل معانی خروج کلام برخلاف مقتضای ظاهر می نامند. از آنجا که ملاک تشخیص انواع خبر از یکدیگر بیشتر با استعمال ادوات

<sup>۱</sup> -س ۱۶۱

<sup>۲</sup> -س ۱۵

<sup>۳</sup> -آل عمران ۱۹

تأکید ارتباط دارد. در اینجا به اختصار به کاربرد مهمترین ادوات تأکید می پردازیم .

## ۲-۱-۱-۳ ادوات تأکید

ادوات تأکید که در زبان عربی از اهمیت ویژه ای برخوردارند و کلام توسط آنها تأکید و تقویت می گردد، فراوانند . برخی از این ادوات فعلند مانند افعال قسم ، برخی اسمند مانند ضمیر فصل و برخی نیز حرفند مانند حروف مشبّه بالفعل . این ادوات که اجزای کلام را به یکدیگر پیوند می دهند و نسبت مسند به مسند الیه را استواتر می سازند عبارتند از :

۱- «إِنَّ، أَنْ» این دو حرف که از حروف مشبه بالفعل بشمار می روند ، اتصاف مسندالیه به مسند را تأکید می کنند . مانند إِنَّ الدین عندالله الاسلام.<sup>۳</sup> « همانا دین راستین نزد خداوند اسلام است.»

۲- حرف تحقیق (قد) این حرف بر سر ماضی و مضارع هر دو داخل می شود و آنگاه که بر سر فعل ماضی درآید حرف تأکید است . مانند : قد أفلح المومنون<sup>۱</sup> . « همانا اهل ایمان به رستگاری رسیدند.»

۳- حرف استفتاح (ألا ) . این حرف برای تنبیه مخاطب بکار می رود و مضمون جمله را مورد تأکید قرار می دهد . مانند : ألا إِنَّ حزب الله هم المفلحون<sup>۲</sup> . «قطعاً حزب خداوند همان رستگارانند.»

۴- لام ابتداء : این حرف بر سر مبتدا و یا خبر داخل می شود و مضمون جمله را مورد تأکید قرار می دهد . مانند : قالوا إِنَّ هذان لساحران<sup>۳</sup> .

<sup>۱</sup> مومنون/۱

<sup>۲</sup> سجاده/۲۲

<sup>۳</sup> طه/۶۳

<sup>۴</sup> ص/۸۲

<sup>۵</sup> بقره/۵

(فرعونیان) گفتند: «این دو نفر به یقین دو ساحرند».

۵- نون تأکید: نون تأکید ثقیله و خفیفه هر دو از حروف تأکیدند و به آخر فعل امر و فعل مضارع آن گاه که بر استقبال دلالت کند متصل می شوند. مانند: فبِعَزَّتْكَ لِأَعْوَيْنِهِمْ أَجْمَعِينَ<sup>۱</sup>.

«شیطان گفت: به عزت و جلال تو قسم که خلق را تمام گمراه خواهم کرد».

۶- ضمیر فصل: این ضمیر بین مبتدا و خبر در می آید و اتصاف مبتدا به خبر را مورد تأکید قرار می دهد.

مانند: «اولئك هم المفلحون<sup>۲</sup>».

«اینان همان رستگارانند»

۷- قسم: قسم نیز از دیگر روش های معمول تأکید به شمار می رود. مانند: «والعصر إنَّ الانسانَ لَفیٰ خسرًا<sup>۳</sup>».

۸- آمای شرطیه: این حرف که نائب مناب یک اسم و فعل شرط است در ابتدای کلام قرار می گیرد. و مضمون آن را تأکید می کند. مانند: «وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ<sup>۴</sup>» «و فقیر سائل را هیچگاه از در خویش با آزار مران».

۹- جمله اسمیه: از آنجا که این نوع جمله غالباً مقید به زمان خاصی نیست و بر ثبات و دوام دلالت دارد افاده نوعی تأکید می کند. مانند: «وقال الكافرون هذا ساحر كذاب<sup>۵</sup>» «و کافران گفتند: این شخص ساحر دروغگو است».

که در این عبارت مفهوم ساحر بودن برای مبتدا مقید به زمان خاصی نیست.

۱۰- تکرار: تکرار اسم، فعل، حرف و جمله نیز از مصادیق بارز تأکید به حساب می آید، مانند: «كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ<sup>۱</sup>».

۶-عصر/۱،۲

۷-ضحی/۱۰

۱-ص/۴

« هرگز چنین نیست، بزودی خواهید دانست، نه هرگز حقاً خواهید دانست».

## ۲-۱-۲ انشاء

انشا در لغت مصدر باب افعال و به معنی ایجاد کردن است. و در اصطلاح نسبتی (کلامی) است که مضمون آن تنها پس از تلفظ متکلم تحقق پیدا می کند. انشاء نیست (واقعیت) خارجی ندارد تا مانند خبر در صورت مطابقت با آن صادق و در صورت عدم مطابقت کاذب باشد. به همین دلیل احتمال صدق و کذب هم در مورد آن نیست. از این رو در تعریف آن گفته اند: «کلام لا یحتمل صدقا ولا کذبا لذاته». یعنی انشاء ذاتا احتمال صدق و کذب ندارد. مانند وقتی به مخاطب گفته می شود: «إذهب» (برو) که مضمون این کلام تنها پس از تلفظ متکلم می تواند در خارج تحقق پیدا کند؛ برخلاف خبر که مضمون آن قبل از تلفظ متکلم می تواند در خارج تحقق پیدا کند.

انشا بر دو قسم است: انشاء طلبی و انشاء غیر طلبی

انشای طلبی درخواستی است از جانب متکلم به مخاطب که به عقیده او در آن هنگام وجود ندارد و تحقق آن را از مخاطب طلب می کند این نوع انشاء خود بر پنج قسم است: امر، نهی، استفهام، تمنی و ندا.

انشای غیر طلبی: انشای غیر طلبی کلامی است که متکلم با آن به دنبال درخواستی که به عقیده او در آن زمان وجود نداشته نیست. به عبارت دیگر کلامی است که متکلم به وسیله آن یا درصدد ایجاد یک مفهوم ذهنی مانند: مدح و قسم و تعجب است و یا ایجاد رابطه مالکیت و زوجیت.

---

<sup>۱</sup>-تکثر/۳،۴

## ۱-۲-۱-۲ انشای طلبی (امر)

امردرخواست انجام کار است از بالا دست به زیر دست خود در قالب یکی از اسلوهای زیر.

۱- صیغه امر حاضر، مانند: یا ایها الرسول بَلِّغْ ما أنزلَ إلیک من ربِّک<sup>۱</sup>.

«ای پیغمبر آنچه از خدا ر تو نازل شد به خلق برسان».

۲- مضارع مجزوم به لام امر. مانند: «وَلیشهد عذابهما طائفةٌ من المؤمنین<sup>۲</sup>».

«و باید عذاب آن بدکاران را جمعی از مومنان مشاهده کنند».

۳- اسم فعل امر، مانند: «هاؤم إقرأوا کتابیه<sup>۳</sup>».

«بیاید نامه مرا بخوانید».

۴- مصدر نائب از فعل امر، مانند: «فإذا لقیتم الذین کفروا فضرِب الرقاب<sup>۴</sup>».

«شما مؤمنان چون با کافران روبه رو شوید باید آنها را گردن بزنید».

### معنای غیر اصلی امر

معنای اصلی و حقیقی امر الزام مخاطب است به انجام آنچه به او امر شده که از آن به «وجوب و الزام» تعبیر می شود. اما در بسیاری از موارد امر بر معانی غیر اصلی (مجازی) نیز استعمال می گردد. که مهمترین آنها عبارتند از:

۱- التماس: و آن درخواست انجام کار است از متکلم به مخاطبی که هر دو از نظر رتبه مساوی هستند، مانند: آنکه شخصی به دوستش بگوید: «أعطني قلمک».

۲- دعا: و آن درخواست پایین دست از بالا دست است که معمولاً با فروتنی و تضرع همراه است، مانند درخواست حضرت زکریا از پروردگار:

<sup>۱</sup> - مانند/ ۶۷

<sup>۲</sup> - نور/ ۲

<sup>۳</sup> - حاقه/ ۱۹

<sup>۴</sup> - محمد/ ۲



- « رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً<sup>۱</sup> ». « عرض کرد پروردگارا مرا به لطف خویش فرزندان پاک سرشت عطا فرما ».
- ۳- تهدید: مانند: « اِعْلَمُوا مَا شِئْتُمْ اِنَّهٗ بِمَا تَعْمَلُوْنَ خَبِيْرٌ<sup>۲</sup> ». « باری امروز به اختیار خود هر چه می خواهید بکنید که خدا به تمام اعمال شما کاملاً آگاه است ».
- ۴- تعجیز: بیان عجز مخاطب مانند: « وَاِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلٰی عَبْدِنَا فَاتُوا بِسُوْرَةٍ مِّنْ مِّثْلِهٖ<sup>۳</sup> ». « واگر شما را شکّی است در قرآنی که ما بر محمد بنده خود فرستادیم پس بیاورید یک سوره مانند آن ».
- ۵- اهانت و تحقیر، مانند: « كُونُوا حِجَارَةً اَوْ حَدِيْدًا<sup>۴</sup> ». « ای رسول ما بگو به منکران معاد شما سنگ باشید یا آهن ».
- ۶- تسویه : مانند « اِصْلَوْهَا فاصْبِرُوْا اَوْ لَا تَصْبِرُوْا سَوَاءٌ عَلٰیكُمْ<sup>۵</sup> ». « باری به دوزخ در شوید که صبر و بی صبری به حالتان یکسان است ».
- ۷- اِباحه، و آن اجازه انجام یک امر در موقعیت خاص است مانند: « وَكَلُوا وَاشْرَبُوا حَتّٰی يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْاَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْاَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ<sup>۶</sup> ». « بخورید و بیاشامید تا آنگاه که خط سفیدی روز از سیاهی شب در سپیده دم پدیدار گردد ».

<sup>۱</sup> - آل عمران/ ۲۸

<sup>۲</sup> - فصلت/ ۴۰

<sup>۳</sup> - بقره/ ۲۳

<sup>۴</sup> - اسراء/ ۵۰

<sup>۵</sup> - طه/ ۱۶

<sup>۶</sup> - بقره/ ۱۸۷

## ۲-۱-۲-۲ انشای طلبی (نهی)

نهی بازداشتن و منع کردن کسی از انجام کاری است. در نهی نیز مانند امر شرط است که نهی الزام آور و از بالا مرتبه به پایین مرتبه صادر گردد. نهی تنها یک صیغه دارد و آن فعل مضارع مقرون به لاء ناهیه است. مانند: «ولا تمش فی الارضِ مَرَحاً»<sup>۱</sup> و در زمین با غرور و تبختر قدم بر مدار.»

### معانی غیر اصلی نهی

نهی نیز مانند امر گاهی بر معانی جانبی غیر از معنای اصلی خود دلالت می کند. مهمترین معانی غیر اصل نهی عبارتند از:

۱- التماس: نهی هرگاه از طرف شخصی به هم رتبه خود صادر گردد، التماس نامیده می شود، مانند: آنکه شخصی به دوستش بگوید: «أَيُّهَا الصَّدِيقُ لَا تَتَوَانِ» «دوست من سستی مکن.»

۲- دعا، و آن درخواست ترک انجام کار است از زیر دست به بالا دست که معمولاً با فروتنی و تضرع همراه است مانند: «رَبَّنَا لَا تَوَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا»<sup>۲</sup> «بارپروردگارا ما را بر آنچه به فراموشی یا به خطا کرده ایم مؤاخذه مکن.»

۳- ارشاد: مانند: «لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدِّلَكُمُ تَسْؤُوكُمْ»<sup>۳</sup> «هرگز از چیزهایی مپرسید که اگر فاش گردد شما را بد می آید.»

۴- توبیخ: مانند: «لَاتِنَّهٗ عَنِ خُلُقٍ وَ تَأْتِي مِثْلَهُ» در این عبارت فعل «لاتنه» به صیغه نهی برای سرزنش و توبیخ مخاطب استعمال شده است.

۵- تئیس (مأیوس کردن) مانند: لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ<sup>۴</sup> «عذر نیاورید که عذرتان بکلی پذیرفته نیست که شما بعد از ایمان کافر شدید.»

<sup>۱</sup>- لقمان ۱۸/

<sup>۲</sup>- بقره ۲۸۶/

<sup>۳</sup>- مائده ۱۰۱/

<sup>۴</sup>- توبه ۶۶/

۶- تمنی: مانند: یا لیلُ طُلُ یا نَوْمُ زَلُ یا صُبْحُ قَف، لا تَطْلُعُ  
" ای شب طولانی و دیر پای باش ، ای خواب از سر بیرون رو ، ای صبح توقف  
کن و طلوع نکن "

در بیت فوق فعل « لا تَطْلُعُ » به صیغه نهی برای تمنی یعنی درخواستی استعمال  
شده که برآوردن آن غیر ممکن است.

۷- تهدید: مانند وقتی کسی به پیشخدمت خود بگوید : لا تَمَثِّلْ أَمْرِي . فرمانم را  
اطاعت مکن.

#### ۲-۱-۲-۳ انشای طلبی (استفهام)

استفهام به معنی طلب آگاهی کردن، یکی از موارد انشای طلبی است که در آن  
متکلم چیزی را درخواست می کند که در هنگام سؤال برای او مهیا نبوده است.  
مانند: « مالکم لا تؤمنون بالله و بالرسول ». <sup>۱</sup> « و برای چه به خدا و رسول او ایمان  
نیاوردید ».

ادواتی که برای استفهام و سوال کردن بکار می روند ، فراوانند از این میان برخی  
حرفند، مانند اُو هل و بقیه اسم استفهامند مانند: متی ، این ، من ، ما ، کیف ، ائی  
و...

#### معانی ادوات استفهام

ادوات استفهام با در نظر گرفتن نوع طلب به سه دسته تقسیم می شوند:<sup>۲</sup>

۱- ادواتی که گاهی برای سوال از تصوّر و گاهی برای سوال از تصدیق بکار می  
روند و آن تنها همزه است.

۲- ادواتی که برای سوال از تصدیق بکار می روند و آن حرف استفهام « هل »  
است.

۱- حدید / ۸

۲- جواهر البلاغه ، ص ۸۵

۳- ادواتی که تنها برای سوال از تصوّر بکار می روند که بقیه الفاظ استفهام جزء این دسته اند.

همزه (أ) اداتی است که هم برای سوال از تصور و هم برای سوال از تصدیق بکار می رود، برای روشن شدن مطلب باید گفت: گاهی سوال در مورد وقوع یا عدم وقوع امری است، و سوال کننده راجع به کل حکم و نسبت بین مسند و مسند الیه بی اطلاع و خالی الذهن است. در این صورت سوال از چنین امری سوال از تصدیق است. در این حالت پاسخ دهنده یا در جواب آن را تصدیق می کند و می گوید: «نعم» یا آن را رد می کند و می گوید «لا» مانند آنکه کسی بگوید: هل سافر علی؟ آیا علی مسافرت کرد؟ که جواب یا نعم است یا لا.

اما گاهی متکلم در مورد وقوع یا عدم وقوع امری خالی الذهن نیست و از کل حکم و نسبت واقعه بین مسند و مسندالیه آگاه است. ولی نمی داند این امر کی، کجا، به وسیله چه کسی انجام گرفته است. سوال در این مورد سوال از تصور نام دارد و روشن است که در جواب آن نمی توان با نعم یا لا پاسخ داد. مانند کسی که می داند مسافرتی انجام گرفته اما نمی داند به وسیله چه کسی انجام گرفته، می پرسد: أعلی سافر أم سعید؟ که در جواب مثلا گفته می شود: علی. با این توضیح اکنون به بررسی معانی برخی دیگر از ادوات استفهام می پردازیم.

مَنْ: این ادات در سوال از تصور برای تعیین افراد عاقل استعمال می گردد، مانند: «قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ؟»<sup>۱</sup> «بگو کیست از آسمان و زمین به شما روزی می دهد».

مَا: این ادات در سوال از تصور برای تعیین افراد غیر عاقل استعمال می گردد، مانند: «ما تلک بیمینک یا موسی»<sup>۲</sup> «ای موسی چه به دست داری».

---

۱- یونس ۳۱/

۲- طه ۱۷/

متی : این ادات در سوال از تصور برای تعیین زمان ماضی و یا مستقبل استعمال می گردد. و مانند « وِيقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ »<sup>۳</sup> «کافران می گویند این وعده قیامت اگر راست می گویند کی خواهد بود». « متی جلس الامیر علی سریر الملک »؟ و یا « مَتَى تَأْتِينَا فِتْحَدْتَنَا »؟

این : این ادات در سوال از تصور برای تعیین مکان بکار می رود، مانند: فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ.<sup>۴</sup> « پس شما به کجا می روید »؟

کیف: این ادات برای تعیین حال استعمال می گردد. مانند: فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ؟<sup>۵</sup> « پس چگونه خواهد بود آنگاه که از هر طایفه ای گواهی آوریم ». کم: این ادات برای تعیین عدد مبهم استعمال می گردد، مانند: كَمْ لَبِئْتُمْ؟<sup>۶</sup> چند مدت درغاز درنگ کردید؟

#### معانی غیر اصلی استفهام

گاهی استفهام از معنی اصلی خود یعنی استعلام در مورد امر مجهول ، خارج می گردد، و ادوات استفهام برای پرسش از چیزهایی بکار می روند که از قبل معلوم بوده است. در این گونه موارد سوال کننده از سوال خود اهداف دیگری را دنبال می کند که از سیاق کلام می توان آن را استنباط کرد. برخی از این اهداف عبارتند از:

- ۱- امر: مانند: « فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ »<sup>۱</sup> «پس شما آیا از آن دست بر می دارید». استفهام در این آیه شریفه به معنای امر است یعنی « إنتهوا ».

۳-نبیاء / ۲۸

۴-تکویر / ۲۶

۵-نساء / ۴۱

۶-کَهِف / ۱۹

۱- مائده / ۹۱

- ۲- نهی: مانند: « أَتَخْشَوْنَهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ ». <sup>۲</sup> « آیا از آنها بیم و اندیشه دارید؟ و حال آنکه سزاوار آن است که از خدا بترسید ».
- استفهام در این آیه شریفه به معنای نهی است یعنی: « لاتخشوهم ».
- ۳- تسویه: مانند: سواء عليهم أنذرتهم أم لم تنذيرهم لا يؤمنون <sup>۳</sup> « کافران را یکسان است بترسانی یا نترسانی ایمان نخواهد آورد ».
- ۴- نفی، مانند: « هل يستوي الذين يعلمون و الذين لا يعلمون » <sup>۴</sup> « آیا آنانکه اهل علم و دانشند با مردم جاهل نادان یکسانند ».
- ۵- انکار، مانند: أفي الله شك <sup>۵</sup> یعنی شکی در وجود خداوند نیست.
- ۶- تهلویل (ترساندن مخاطب) مانند: القارعة، مآل القارعة و ما ادراك مآل القارعة <sup>۶</sup> « قارعه چیست، همان روز وحشت و اضطراب، چگونه حالت آن روز هولناک را تصور توانی کرد ».
- ۷- تقریر (قرار گرفتن) مانند: ألم نشرح لك صدرك <sup>۷</sup> « ای رسول گرامی آیا تو را شرح صدر عطا نکردیم ».
- ۲-۱-۲-۴ انشای طلبی (تمنی)

تمنی مصدر باب تفعّل به معنای آرزو کردن و در اصطلاح درخواست امرمحبوب و مطلوبی است که دست یافتن به آن میسر نیست. و این بدان جهت است که درخواست یا امری محال است مانند: درخواست کافر در روز قیامت « یا لیتنی

<sup>۲</sup> - توبه / ۱۳

<sup>۳</sup> - بقره / ۶۱

<sup>۴</sup> - زمر / ۹

<sup>۵</sup> - ابراهیم / ۱۰

<sup>۶</sup> - قارعة / ۱ و ۲ و ۳

<sup>۷</sup> - إنشراح / ۱

كنتُ تراباً<sup>۱</sup>. « ای کاش خاک بودم». و یا امری است ممکن ولی بسیار بعید الوقوع  
مانند آرزوی دنیا طلبان که گفتند: «یالیت لنا مثل ما اوتی قارون»<sup>۲</sup>  
« کاش همان قدر که به قارون از مال دنیا دادند به ما هم عطا می شد».

در این نوع انشا چنانچه آرزو از نوعی باشد که دست یافتن به آن امکان پذیر  
باشد « ترجی » نامیده می شود.

تمنی چهار ادات دارد که عبارتند از: « لیت، هل، لو و لعل » از ان میان « لیت » از  
ادوات اصلی تمنی است و سه تای دیگر از ادوات نیابی اند که به خاطر اغراض  
بلاغی از آنها برای تمنی استفاده می کنند . هل مانند قول خدواند « فهل لنا من  
شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا »<sup>۳</sup> « کاش امروز کسی به شفاعت ما بر می خواست ». علت  
استفاده « هل » به جای « لیت » در اینجا آن است که آرزوی محال گناهکاران در  
رسیدن به شفاعت ممکن جلوه داده شود.

او مانند: « فلو أن لنا كرة فنكون من المؤمنين »<sup>۴</sup> « ای کاش بار دیگر به دنیا بازمی  
گشتیم تا به خدای یگانه ایمان می آوردیم».

لعل نیز که در اصل ادات ترجی است گاهی به جای لیت برای تمنی بکار می  
رود و از جمله در بیت زیر:

أَسْرِبَ الْقَطَاهِلَ مَنْ يُعِيرُ جَنَاحَهُ      أَلْعَلِّيَ إِلَى مَنْ قَدَّهَوَيْتُ أُطِيرُ

"ای جماعت مرغان سنگخواره آیا کسی هست که بال و پر خویش را به من

عاریه دهد، شائد بتوانم به سوی کسی که به او عشق میورزم، پرواز کنم"

شاعر رسیدن به آرزوی خویش را امری محال می داند، به همین خاطر از  
پزندگان می خواهد تا بالشان را به او عاریه دهند تا بدین وسیله بتواند به خواسته

۱- نیا / ۴۰

۲- قصص / ۷۹

۳- اعراف / ۵۳

۴- شعراء / ۱۰۲

خویش دست یابد و همین نکته خود دلیلی است بر استعمال « لعلّ » به جای « لیت » توسط شاعر .

#### ۲-۱-۲-۵ انشای طلبی (ندا)

ندا نیز یکی از مصادیق انشای طلبی به شمار می رود و آن درخواست متکلم است از مخاطب برای روی آوردن به طرف او و اجابت دعوت وی . جزآنکه در این دعوت از فعلی که صراحتاً به این معنا باشد، استفاده نمی گردد. و به جای آن از ادواتی استفاده می شود که می توانند نقش جانشین فعل مورد نظر را ایفا کنند. ادوات ندا که همگی حرف اند عبارتند از:

همزه، آی، یا، آی، آیا، هیا، وا

معروفترین و پرکاربردترین این ادوات ، یاء و همزه است مانند: یا هامانُ ابن لی صرحاً.<sup>۱</sup> « ای هامان برای من کاخی بلند پایه بنیاد کن ».

أفؤادی متى المتابُ ألماً      تصحُّ و الشیبُ فوقَ رأسی ألماً

"ای دل من تو به پس کی آیا هنوز هشیار نشده ای ، حال آن که برف پیری بر سر من فرونشسته."

#### ۲-۱-۲-۶ انشای غیر طلبی

همانگونه که قبلاً گفته شد در انشای غیر طلبی متکلم طالب چیزی که در وقت طلب فاقد آن است، نیست بلکه در این نوع انشاء انشا کننده بیشتر در پی ایجاد یک مفهوم ذهنی توصیفی مثل ستایش ، تعجب ، امیدواری و یا ایجاد یک مفهوم ایجابی و تعهد آور نظیر پیمان مالکیت و ازدواج است.

<sup>۱</sup> -خاfer / ۳۶

۲-ص / ۳۰

۳-حجرات / ۱۱



انشای غیر طلبی در قالب صیغه های مدح، ذم، قسم، تعجب، رجاء و انواع عقود جاری می گردد.

مدح و ذم: با افعال نعم، بئس، حبذا، لاحتذا و نظایر آنها ایجاد می گردد. مانند: « وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ. <sup>۱</sup> » و به داود فرزندش سلیمان را عطا کردیم، او بسیار نیکو بنده بود. و بئس الاسمُ الفسوق بعد الايمان <sup>۲</sup>. « پس از ایمان نام فسق بسیار زشت است. »

قسم: این نوع انشاء غالباً با حروف مخصوص قسم مانند: واو، باء، تاء، ایجاد می گردد.

مانند: فَبِعِزَّتِكَ لِأَعْوِيَّتَهُمْ أَجْمَعِينَ <sup>۱</sup> « به عزت و جلال تو قسم که خلق را تمام گمراه خواهم کرد. » و « تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ. <sup>۲</sup> » « به خدا قسم که من این بت های شما را با هر تدبیری توانم در هم می شکنم. »

تعجب: مفهوم تعجب نیز به طور قیاسی با صیغه های « مَا أَفْعَلُ » و « أَفْعَلُ بِهِ » و به طور سماعی با اسلوب « لَهِ دَرَّةٌ » و ادواتی مانند کیف و غیره محقق می گردد، مانند « أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصُرْ <sup>۳</sup> » « چقدر شنوا و بینا شوند. »

« و ان لله دره فارسا » و « کیف تکفرون بالله و کتتم أمواتا فذحیاکم. <sup>۴</sup> »  
« چگونه کافر می شوید به خدا و حال آنکه مرده بودید و حالا شمار را زنده کرد. »

<sup>۱</sup> - ص / ۸۲

<sup>۲</sup> - انبیاء / ۵۷

<sup>۳</sup> - سریم / ۲۸

<sup>۴</sup> - بقره / ۲۸

<sup>۵</sup> - مائده / ۵۲

رجاء: مفهوم رجاء و امیدواری با افعالی مانند « عسی ، حری ، و إخلولق » و غیره ایجاد می گردد مانند: عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِي بِالْفَتْحِ. <sup>۵</sup> باشد که خدا برای مسلمین فتوحی پیش آورد.

از آنجا که بیشتر صیغه های انشای غیر طلبی اخباری است که مفهوم انشاء از آنها استنباط می گردد، در علم معانی به طور مبسوط و گسترده راجع به آن بحثی به میان نمی آید.

زیر اغراض و مقاصد خبر را تعیین کنید؟

ی رَبِّهِ اَتَى مَسْنَى الضُّرُوْا نْتَ اَرْحَمُ الرَّاْحِمِيْنَ .

مَتَّ ذُنُوْبِيْ كَثْرَةً فَلَقَدْ عَلِمْتُ بِاَنَّ عَفْوِكَ اَعْظَمُ

مِنْ رِوَاةٍ قَصَائِدِيْ اِذَا قَلْتُ شِعْرًا اَصْبَحَ الدَّهْرُ مَنشِدًا

هَذَا غُلَامٌ

حَتَّ جِبَالُنَا وَ اغْبَرَّتْ اَرْضُنَا

مَقَاصِي اَتَاكَ مُقِرًّا بِالذُّنُوْبِ وَ قَدْ دَعَاكَ

، سَوْدٌ وَ قَائِعُنَا خَضِرٌ مَرَابِعُنَا ، حُمْرٌ مَوَاضِيْنَا

فَسَاءٌ اِلَّا وَ سَعَهَا

مَمِيٌّ ، فَهَمْ لَا يَتْرَجِعُوْنَ

اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ اِنْ عَظُمَ صَغِيْرٌ فِى جَنْبِ عَفْوِكَ .

زیر را در عبارات و ابیات زیر بیان کنید؟

نِيْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِيْ جَنَاتٍ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ خَالِدِيْنَ فِيْهَا .

اَلْتَّهْمُ مَيِّتُوْنَ

عَلَى مَا يَنْوِيْنِيْ وَ حَسْبُكَ اَنَّ اللّٰهَ اَثَمَنِيْ عَلَى الصَّبْرِ

نَمْ سُبَاتًا وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَّاسًا .

اَلْمُنَافِقِيْنَ لَكَاْذِبُوْنَ

اَلْحَكِيْمِ ، اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِيْنَ

خَذُوْا مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ اَوْلِيَاءَ كَمَا تَكُوْنُ الْعَنْكَبُوْتُ

هَذِهِ لِنَكُوْنَنَّ مِنَ الشَّاكِرِيْنَ .

وَ الْاَرْضِ اِنَّهٗ لَحَقُّ مَثَلٌ مَا اَنْتُمْ تَنْطِقُوْنَ

## تمرین ۱

در آیات و ابیات زیر اغراض و مقاصد خبر را تعیین کنید؟

- ۱- وأیوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّی مَسَّنَى الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ .
- ۲- یاربِّ إِنِّ عَظَمْتُ ذُنُوبِی کَثْرَةً      فلقد عَلِمْتُ بِأَنَّ عَفْوَکَ أَعْظَمُ
- ۳- و ما الذَّهْرُ إِلَّا مِن رَّوَاةٍ فَصَانِدِی      إِذَا قَلْتُ شِعْرًا أَصْبَحَ الذَّهْرُ مَشْدَا
- ۴- قَالَ یَا بَشْرِی هَذَا غُلَامٌ
- ۵- اللَّهُمَّ قَدْ اِنْصَاحَتْ جِبَالُنَا وَاغْبَرَتْ أَرْضُنَا
- ۶- اللَّهُ عِبْدُکَ الْعَاصِی أَنَاکَا      مُقِرًّا بِالذُّنُوبِ وَقَدْ دَعَاکَا
- ۷- بَیضٌ صَنَائِعُنَا ، سَوْدٌ وَقَائِعُنَا      خُضْرٌ مَرَابِعُنَا ، حُمْرٌ مَوَاضِعُنَا
- ۸- لَا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا
- ۹- صَمٌّ ، بَکْمٌ ، عُمَى ، فَهَمٌ لَا یُرْجِعُونَ
- ۱۰- کُلُّ ذَنْبٍ یَا امِیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَإِنِّ عَظَمْتُ صَغِیرَ فِی جَنَبِ عَفْوَکَ .

## تمرین ۲

شیوه های بیان خبر را در عبارات و ابیات زیر بیان کنید؟

- ۱- وَعَدَّ اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِی جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِینَ فِیْهَا .
- ۲- إِنَّکَ مِیتٌ وَّ إِبْنُکَ مِیتٌ
- ۳- وَإِنِّی لَصَبَّارٌ عَلٰی مَا یَنْوِئُنِی      وَحَسْبُکَ أَنْ اللَّهُ أَثْنَى عَلٰی الصَّبْرِ
- ۴- وَ جَعَلْنَا نَوْمَکُمْ سُبَاتًا وَ جَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاسًا .
- ۵- وَاللَّهُ یَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِینَ لَکَاذِبُونَ
- ۶- یس، و القرآن الحکیم ، إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ
- ۷- مَثَلُ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِیَاءَ کَمَثَلِ الْعَنْکَبُوتِ
- ۸- لَئِنِ أَنْجَیْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنُکُونَنَّ مِنَ الشَّاکِرِینَ .
- ۹- فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مَثَلٍ مَا أَنْکُمْ تَنْطِقُونَ

- ۱۰- قال علی (ع) العفاف زینةُ الفقر، و الشکرُ زینةُ الغنی .  
 ۱۱- قال النبی (ص) إنکم لتقلون عند الطمَع و تكثرُون عند الفزع  
 ۱۲- إن الحیاة لثوبٌ سوف نخلعه وکلُّ ثوب إذا مارثٌ ینخلعُ

### تمرین ۳

درجملات و عبارات زیر خبر موء کد و غیر موء کد را تعیین نموده، و ادوات تأکید در هر عبارت را مشخص کنید؟

- ۱- ثمَّ إنکم بعد ذلك لمیتون.
- ۲- وجعلنا نومکم سباتا، وجعلنا اللیل لیاسا، وجعلنا النهار معاشا.
- ۳- ولقد جائت رُسُلنا ابراهیم بالبشری، قالوا سلاما، قال سلام.
- ۴- إن من البیان لسیحراً وإن من الشعر لحکمة.
- ۵- عرفتُ الله سبحانه بفسخ العرائم و حل العقود.
- ۶- لمن تبعک منهم لأ ملأ جہنم منکم أجمعین.
- ۷- واما القاسطون فكانوا لجهنم حطباً.
- ۸- تا الله لاکیدنً أصنامکم.
- ۹- إعتزل ذکر الأغانی و الغزل و قل الفصل و جانب من هزل.
- ۱۰- ألا إن حزب الشیطان هم الخاسرون.

### تمرین ۴

در ابیات و عبارات زیر معانی اصلی و غیر اصلی صیغه های امر را مشخص کنید.

- ۱- فَعَضُّ الطرف أنک من نُمیر
- ۲- تَرَفَّقَ أَيْهَا المولى علیهم
- ۳- خَلِيلِي هُبَا طالما قدر قدتما
- ۴- أَرِنِي جَواداً مات هزلاً لعنني
- فلا كعبا بلغت و لا كلاً با
- فإن الرفق بالجاني عتابُ
- أجدُّ كُما لا تقضيان كرا كُما
- أرى ما ترين أو بخيلاً مُخلدًا

- ٥- قال الله تعالى: « قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ».
- ٦- قال الله تعالى: « رَبِّ إشرحْ لِي صَدْرِي و يسِّرْ لِي أَمْرِي »
- ٧- إعملْ لدنياكَ كأنكَ تعيشُ أبداً و اعملْ لآخِرَتِكَ كأنكَ تموتُ غداً
- ٨- أولئكَ آباؤي فاجنني بمثلهم إذا جمعتنا يا جريرُ المجمعُ
- ٩- فمن شاء فليخُلْ و من شاء فليجدْ كفاني نداءكم عن جميع المطالب
- ١٠- ففانّبك من ذكري حبيب و منزل يسقط اللوى بين الدخولِ فحومل
- ١١- قال الله تعالى: يا بني أقمِ الصلوةَ وأمر بالمعروف و أنه عن المنكر
- ١٢- قال الله تعالى: و من الليل فتَهجدْ به نافلةً لك .

#### تمرين ٥

- درآيات و ابیات زیر معانی اصلی و غیر اصلی نهی و استفهام را تعیین کنید؟
- ١- ولا تُصعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ . ولا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرْحًا .
- ٢- لا تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ .
- ٣- أَلَسْتُمْ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا وَأُنْدَى الْعَالَمِينَ بَطُونَ رَاحٍ
- ٤- ولا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ .
- ٥- رَبَّنَا و لا تُحْمِلْنَا ما لا طاقَةَ لَنَا بِهِ
- ٦- الحاقَّةُ ما الحاقَّةُ . ما أدراكَ ما الحاقَّةُ .
- ٧- يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هلِ إمتلأتِ و نقولُ هلِ مِن مزيدي .
- ٨- هلِ يَسْتَوِي الْأَعْمَى و البصير
- ٩- ألم يجدك يتيماً فأوى .
- ١٠- أَيْحَسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ .
- ١١- لا تَكُنْ فِي أَهْلِكَ كَالْجِنَّازَةِ
- ١٢- يا لَيْلَةَ الْأَنْسِ لا تَنْقُضِ .

## تمرین ۶

در عبارات زیر تمنی و ندا را مشخص کنید.

- ۱- قال الله تعالى: « فهل إلى خروجٍ من سبيلٍ ».
- ۲- يوسفُ أيها الصديق أفتنأ في سبعِ بقراتٍ سيمانٍ يأكلهنَّ سبعُ عجافٍ.
- ۳- لعلی أبلغُ الأسبابَ وأطلعَ عن إلهِ موسى.
- ۴- علّ اللیالی التي أضنتَ بفرقتنا جسمی سَجَمَعْنی يوماً و تَجَمَعَه
- ۵- أريحانةُ العينينِ و الأنفِ والحشا ألا ليتَ شعری هل تَغَيَّرتِ مِن

بعدي

- ۶- صاحِ شمراً و لا تزكِ ذاكرَ المَو تِ فَنسيانُهُ ضلالٌ مُبين
- ۷- فَواعِجِباً كَم يدعى الفضلَ ناقصٌ ووا أَسفَأكم يُظهِرُ النقصَ فاضيلٌ
- ۸- و قال الذين أتبعوا لو أن لناكرةً فنتبّر أمنهم .

## فصل دوم

### احوال مسندالیه :

#### هدفهای رفتاری

دانشجو پس از مطالعه این فصل قادر خواهد بود:

- ۱- جایگاه و نقشهای مختلف مسندالیه در کلام را بشناسد.
- ۲- با مواضع ذکر و حذف مسندالیه در علم معانی آشنا شود.
- ۳- با صورتهای معمول و متداول تعریف مسندالیه آشنا شود.
- ۴- انواع الف و لام را بشناسد و از تأثیر آن در تغییر معنای مسندالیه آگاهی یابد.
- ۵- اغراض مختلف نکره آوردن مسندالیه را تشخیص دهید.
- ۶- از اهمیت تقدیم و تأخیر مسندالیه و موارد آن آگاهی یابد.



## ۲-۲-۱ احوال مسندالیه

در این فصل از حالات گوناگون مسندالیه به منظور مطابقت کلام با حال و مقام و مقاصدی که در هر یک از این حالات مدّ نظر متکلم است سخن به میان خواهد آمد. اما قبل از ورود به بحث ابتدا از نقش های گوناگون مسندالیه در جمله به صورت کوتاه و گذرا یاد خواهیم کرد.

مهمترین نقشهای مسندالیه در جمله عبارت است از :

۱- فاعل : مانند: « ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ آمَنُوا »<sup>۱</sup>. « خدا برای مؤمنان زن فرعون را مثال آورد».

در این حالت فاعل مسندالیه جمله و مسند به صورت فعل قبل از آن ذکر می شود.

۲- نائب فاعل : مانند: کتب علیکم الصیام.<sup>۲</sup> « بر شما روزه داشتن فرض گردید». کلمه «الصیام» در این آیه شریفه مسندالیه و نائب فاعل است. و مسند جمله فعل مجهول «کتب» می باشد.

۳- مبتدا : مانند والله خبیرٌ بما تعملون.<sup>۳</sup> « و خدا از همه کردار شما آگاه است». در این آیه لفظ « الله» مسندالیه و مبتدا و خبیرٌ مسند و خبر آن است.

۴- مسندالیه گاه در جمله در صورت اسم نواسخ نقش خود را ایفا می کند و اسم عواملی همچون افعال ناقصه ، حروف مشبهه بالفعل ، افعال مقاربه ، حروف شبیه به لیش ، لای نفی جنس و غیره قرار می گیرد، و در این موارد اگر چه مبتدا عنوان مبتدا بودن خود را از دست می دهد و اسم نواسخ نام می گیرد اما باز هم از

<sup>۱</sup>- تحریم / ۱۱

<sup>۲</sup>- بقره / ۱۸۳

<sup>۳</sup>- توبه / ۱۶

۲-توبه/ ۲۸

۵-نساء/ ۱۷

نظر ایفای نقش همان مسندالیه جمله است. مانند: **إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ**<sup>۱</sup> «همانا خداوند دانا و در کمال عنایت و حکمت است».

و یا «**كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا**» لفظ جلاله «**اللَّهُ**» در هر دو آیه مسندالیه است با این تفاوت که در یکی به صورت **إِسْمٌ** **إِنَّ** و در دیگری به عنوان اسم کان ایفای نقش می کند.

علاوه بر نقشهای یاد شده همچنین مسندالیه می تواند در نقشهای دیگر مثلاً مفعول اول افعال قلوب و یا مفعول دوم افعال قلوب سه مفعولی ایفای نقش نماید. با این توضیح اکنون می گوییم مسند الیه در فرآیند مطابقت کلام بامقتضای حال و مقام علاوه بر موارد مذکور حالات دیگری نیز عارض آن می گردد. به شرح ذیل:

#### ۲-۲-۱ ذکر مسندالیه

قدر مسلم آن است که الفاظ در افاده معنای کلی کلام هریک از جایگاه خاص برخوردارند. که بدون آن تأدیه معنا غیر ممکن و یا ناقص خواهد بود. به ویژه وقتی کلمه در ساختار کلام از عناصر اصلی به حساب آید. روی این اصل چون مسندالیه یکی از ارکان اصلی کلام را تشکیل می دهد ذکر آن جز در مواردی که قرینه روشنی بر آن دلالت کند، واجب و ضروری است. به همین دلیل یکی از اصول ثابت در علم معانی ذکر مسندالیه است که گاه با وجود قرائن کافی بازهم ذکر آن ترجیح دارد. دلایل و مرجحات ذکر مسندالیه عبارتند از

۱- افزایش توضیح و تقویت کلام: مانند:

**أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِّن رَّبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**<sup>۱</sup>. «**أَنهَا** از لطف پروردگار خویش به راه راستند و آنها به حقیقت خود رستگاران عالمند.»

<sup>۱</sup>- بقره / ۵

شاهد ذکر اولثک دوم است که با وجود ذکر قرینه به خاطر توضیح و تقریر و اهتمام به مسندالیه مجدداً ذکر شده است.

۲- ضعف اعتماد بر قرینه : و آن وقتی است که با وجود قرینه لفظی و یا معنوی به خاطر آنکه مدت زمانی از ذکر مسندالیه گذشته و یا در این میان از شخص دیگری سخن به میان آمده، نتوان بر حافظه شنونده اعتماد کرد. مانند: سعد من قواد جیش الأمير ، إشتراك هو وأخوه فی حروب عدیده قتل فیها أخوه سعدُ نِعَمَ الزَعِیمِ. ذکر سعد برای بار دوم به خاطر ضعف اعتماد بر قرینه صورت گرفته است.

۳- تعظیم مسندالیه : و آن وقتی است که مسند الیه اسمی با عظمت باشد. مثل نعم حَضَرَ امیرالمؤمنین در جواب کسی که پرسیده : هل حضر امیرالمؤمنین.

۴- اهانت و تحقیر مسندالیه : مانند : حضر السارق در جواب کسی که پرسیده: هل حضر السارق ؟

۵- تعریض به نادانی و کند فهمی شنونده : مانند گفتار فرزدق در توصیف امام سجاد خطاب به هشام خلیفه اموی که خود را به نادانی و تجاهل زده بود.

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَ طَاتَهُ	و الْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْجِلُّ وَالْحَرَمَ
هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كَلِّهِمْ	هَذَا النَّقِيُّ النَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَّ
هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ إِنْ كُنْتَ جَاهِلَهُ	بِجَدِّهِ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ قَدْ خَتَمُوا

با وجود ذکر مسندالیه در کلام هشام آنجا که با تجاهل گفت: من هذا؟ ذکر مکرر مسند الیه در این ابیات دلیل بر آنست که مخاطب کند فهم و کودن است و اطاله کلام با مخاطب به خاطر عظمت و شرافت جایگاه برای متکلم مطلوب است. مانند پاسخ حضرت موسی (ع) در جواب سوال خداوند آنگاه که فرمود: و ما تلک بیمینک یا موسی. <sup>۱</sup> « ای موسی چه به دست داری ».

دز جواب گفت : « هی عصای ، أتوكأ عليها و أهشُّ بها على غنمی و لی فیها مآربُ آخری .<sup>۲</sup> »

« این عصای من است که بر آن تکیه می زنم و گوسفندانم را می رانم و از درختان بر آنها برگ می ریزم و حوائجی دیگر نیز به آن انجام می دهم. »  
این در حالی است که حضرت موسی (ع) می توانست در پاسخ سوال پروردگار تنها به ذکر کلمه « عصای » اکتفا کند.

۷- کسب لذت : و آن وقتی است که گوینده از بر زیان آوردن مسندالیه احساس لذت می کند. که این امر بویژه برای شخص عاشق آنگاه که از معشوق خود یاد می کند، دلپذیر است . مانند :

أدیاظبیاتِ القاعِ قلنَ لنا لیلای منکنَّ أم لیلا من البشر

"ای آهوان دشت ! شما را به خدا سوگند بگویند لیلای من از شماست یا از انسان ها؟"

و نظیر آنست ذکر مسندالیه در کلام امام حسین (ع) در دعای عرفه :

أنت الّذی رزقت، أنت الّذی وقّقت ، أنت الّذی أعطیت .

"تویی که روزی بخشیدی، تویی که توفیق دادی، تویی که (به خلق) عطا فرمودی.

#### ۲-۲-۲ حذف مسندالیه

همانگونه که گفته شد اصل ذکر مسندالیه است و حذف آن خلاف اصل ، اما در برخی مواقع به شرط وجود قرینه برای رعایت اختصار یا اجتناب از بیهوده گویی یا اغراض بلاغی دیگر حذف مسندالیه بر ذکر آن ترجیح پیدا می کند. از جمله اهم انگیزه های حذف مسندالیه می توان به موارد زیر اشاره کرد:

<sup>۲</sup> - طه / ۱۸

۱- ظهور مسندالیه با قرینه روشن وقوی . و آن وقتی است که به خاطر وجود قرائن روشن عقلی ، مسندالیه برای مخاطب ظاهر و آشکار باشد، مانند: « فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَ قَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ »<sup>۱</sup> « پس سلیلی به صورت زد و گفت : من زنی پیر و نازا هستم ». یعنی « انا عجزوز عقیم » در این ایه شریفه مسند الیه « انا » به دلالت قرائن روشن حذف گردیده است.

۲- امتحان میزان هوش مخاطب : و آن هنگامی است که با وجود دلالت قرائن خفیه قصد داشته باشیم میزان هوشیاری شنونده و یا کیفیت دریافت وی را بیازماییم . مانند اینکه کسی بگوید: نُورُهُ مُسْتَفَادٌ مِنْ نُورِ الشَّمْسِ و یا هُوَ وَاسِطَةٌ عَقْدِ الْكَوَاكِبِ . که در هر دو مثال مسندالیه محذوف « القمر » است.

۳- امکان انکار در صورت نیاز : گاه متکلم مسندالیه را حذف می کند تا در صورت نیاز امکان انکار و حاشا کردن برای وی باقی بماند. مانند آنکه در حضور دیگران در اشاره به کسی بگوید: فاسقُ فاجر . بدون ذکر نام مسندالیه تا اگر کسی به او اعتراض کرد بتواند به راحتی خود را از منحصه برهاند.

۴- تعیین و معروف بودن مسندالیه : گاه مسندالیه را به جهت معین و معروف بودن حذف می کنند . مانند : « عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ »<sup>۲</sup> « اوست عالم به عوالم غیب و شهود و بزرگ خدای متعال ».

که مسندالیه یعنی « الله » به خاطر معروف بودن حذف شده است.

۵- احتراز از آلوده شدن نام مسندالیه به زبان یا بالعکس : مثال برای مورد اول : « مَقْرَرٌ لِلشَّرَائِعِ ، مُوضَّحٌ لِلدَّلَائِلِ ». که مسندالیه محذوف « صاحب شریعت » است. مثال مورد دوم : صَمٌّ ، بَكْمٌ ، عَمِي فَهْمٌ لَا يَعْقِلُونَ.<sup>۱</sup> « کرو گنگ و کورند زیرا عقل

<sup>۱</sup> - ذاریات / ۲۹

<sup>۲</sup> - عدد / ۹

<sup>۱</sup> - بقره / ۱۷۱

خود را کار نمی‌بندند». که منظور از مسندالیه محذوف، کفار است. که به دلیل پرهیز از آلوده شدن زبان به نام آنان از آیه حذف شده‌اند.

۶- رعایت قافیه یا وزن شعر: در بسیاری از موارد شاعر در شعر خویش برای رعایت قافیه و وزن شعر ترتیب اجزای کلام را در هم ریخته و یا بعضی از ارکان جمله را حذف می‌کند. این تصرف در اجزای کلام به ویژه برای شاعر مجاز شمرده شده است. از این رو گفته‌اند: «يجوزفی الشعر مالا يجوز فی غیره». حذف مسندالیه که از ارکان اصلی کلام به حساب می‌آید، به منظور حفظ قافیه و یا وزن شعر امری است معمول و متداول: مانند:

وما المالُ والأهلونَ إلا ودائعُ      ولا بدَّ یوما أن تُردَّ الودائعُ

"ثروت و خاندان نیست مگر امانت‌هایی که ناگزیر روزی برگردانده می‌شوند" که در مصرع دوم شاعر از عبارت «أن یردَّ الناسُ الودائعُ» مسندالیه را حذف کرده و برای حفظ قافیه و اعراب رفع مناسب با آن، مفعول به را به فعل مجهول نسبت داده است.

برای حذف مسندالیه به منظور محافظت از وزن شعر نیز می‌توان به بیت زیر از مقامات حریری اشاره کرد آنجا که می‌گوید:

علیٰ آننی راضٍ بأن أحملَ الهوی      وأخلصَ منه لاعلیٰ و لآلیا

«من راضی‌ام عشق را به دوش بکشم، از او رهایی یابم، نه چیزی بدهکار باشم، نه چیزی بستانکار».

مصرع دوم این بیت در اصل چنین است: «لا علیٰ شیءٍ و لا لی شیءٍ» که مسندالیه کلام «شیء» برای رعایت وزن شعری حذف شده است.

۷- رعایت سجع کلام: مانند گفتار امیرالمومنین که فرمود: «من طابَّت سَیرتُه، حُمِدت سیرتُه». «هرکس سرشتش پاکیزه باشد، رفتارش ستوده می‌شود».

معنا و مفهوم سخن در این حکمت از کلام مولا (ع) اقتضا می کند که گفته شود: « یحمد الناسُ سیرته ». اما رعایت سجع کلام بر این معنا غلبه کرده و باعث حذف مسندالیه از عبارت گردیده است.

#### ۲-۲-۳ معرفه آوردن مسند الیه

از آنجا که متکلم در کلام خود چیزی را به مسندالیه نسبت می دهد و در مورد وی خبر می دهد، این امر ایجاب می کند که مسندالیه معرفه باشد تا خبر دادن و نسبت دادن چیزی به آن مفید فایده واقع شود. زیرا اصولاً افراد هیچگاه از چیزهای نامشخص و افراد ناشناس خبر نمی دهند. و اگر هم خبر دهند فایده ای بر آن مترتب نیست. به همین دلیل جز چند مورد خاص که نکره آوردن مسندالیه مجاز و مفید است، در بقیه موارد مسندالیه را معرفه می آورند. با توجه به آنکه معرفه آوردن مسندالیه در یکی از صورت های معمول و متداول، ضمیر، علمیت، اسم اشاره، موصول، اضافه و معرفه به ال، تحقق می یابد. و انتخاب هریک از طرق ششگانه تعریف مسندالیه برای رسیدن به اغراض خاصی صورت می گیرد. در اینجا به طور جداگانه به ذکر هریک از موارد فوق می پردازیم.

#### ۲-۲-۳-۱ تعریف مسندالیه به ضمیر :

مسندالیه به منظور اغراض و مقاصد زیر به صورت ضمیر ذکر می شود.

۱- به منظور ایراد کلام در مقام تکلم: مانند: *إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَأَخْلَعُ نَعْلِيكَ ، إِنَّكَ بِالوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ، و أَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى<sup>۱</sup> . « ای موسی من پروردگار توام . تو نعلین از خود به دور کن که اکنون دروادی مقدس قدم نهادی و من تو را به رسالت برگزیدم، در این صورت به سخن وحی گوش فراده».*

<sup>۱</sup> - طه/۱۲-۱۴

۲- به منظور ایراد سخن در مقام خطاب : مانند: أَنْتَ الَّذِي دَلَلْتَنِي عَلَى الْحَقِّ . و  
يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ<sup>۱</sup> « ای مردم شما همه به خدا فقیر و  
محتاجید و تنها خداست که بی نیاز و غنی بالذات است».

۳- به منظور ایراد سخن در مقام غیبت: مانند : "وهوَالَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي  
الْأَرْضِ إِلَهٌ"<sup>۲</sup>.

"و اوست آن کسی که در آسمان و زمین خداست."

۲-۲-۳-۲ تعریف مسندالیه به عِلْم :

اغراض و اهداف تعریف مسند الیه به علم عبارتند از :

۱- احضار مسندالیه در ذهن شنونده با نام خاص آن . مانند: « وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ  
الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَاسْمَاعِيلُ<sup>۱</sup> » « وقتی که ابراهیم و اسماعیل دیوارهای خانه مکه  
را برافراشتند».

متکلم با ذکر نام خاص مسندالیه در واقع می خواهد او را از دیگران متمایز سازد.  
۲- ستایش یا نکوهش مسندالیه با القاب مناسب آن . مانند : « جاءَ شَيْخَ الرَّئِيسِ ،  
حَضَرَ عِلْمَ الْهُدَى » . در مقام مدح و ذمبْ أَنْفِ النَّاقَةِ ، جَلَسَ تَأْبَطُ شَرًّا . در مقام  
مذمّت و نکوهش.

۳- لذّت بردن از اسم خاص مسندالیه . در اینگونه موارد با آنکه امکان ذکر نام  
مسندالیه به صورتهای دیگر مانند ضمیر نیز وجود دارد ، اما به منظور لذت جویی  
اسم خاص او را برزبان می آورند. مانند : ذکر نام لیلا در بیت زیر:

بِاللّٰهِ يَا ظَنِّيَّاتِ الْقَاعِ قُلْنَ لَنَا      لَيْلَى مِّنْكُمْ أَمْ لَيْلَى مِنَ الْبَشَرِ

<sup>۱</sup> - فاطر / ۱۵/

<sup>۲</sup> - زخرف / ۸۴/

<sup>۱</sup> - بقره / ۱۲۷/



۴- تبرک و تیمن به نام خاص آن . مانند : اللهُ أَكْرَمَنِي . در پاسخ کسی که می پرسد: هل أكرمك الله؟ در اینجا گوینده می توانست به ذکر کلمه « نعم » اکتفا کند. اما با ذکر دوباره نام وی آن هم در اول کلام در واقع قصد تبرک و تیمن به نام خاص او داشته است.

#### ۲-۲-۳- تعریف مسنداله به اسم اشاره

اگر متکلم قصد احضار مسندالیه در ذهن شنونده را داشته باشد و بخواهد وی را نزد مخاطب حاضر و محسوس جلوه دهد و در این حال نه نام خاص و نه اسم متعین دیگری برای او شناسد با اسم اشاره وی را نزد مخاطب تعین می بخشد . مانند: « هذه بِضَاعَتُنَا رُذَّتْ إِلَيْنَا »<sup>۱</sup>  
« این متاع و غله ماست که به ما رد شده است ».

و یا « هذا عالمٌ فَلَكِيٌّ ». دیگر اغراض ذکر مسندالیه با اسم اشاره عبارتند از :

۱- تعریض به کند فهمی و کودنی مخاطب : مانند:

اولئکَ آبائی فَجِئنی بِمِثْلِهِمْ      إذا جَمَعْتَنَّا یا جریرُ المَجامِعُ

"ای جریر اینها پدران و اجداد من هستند، پس اگر می توانی آنگاه که آنجمنی ما را گرد هم جمع کرد، مانند آنها را بیاور."

در این بیت فرزدق با ذکر مسند الیه به صورت اسم اشاره در واقع اینگونه وانمود می کند که شنونده قادر به درک چیزی جز از طریق اشاره حسی نیست.

۲- تمیز کامل مسندالیه : مانند سخن پیامبر (ص) در معرفی علی (ع) من کنت مولاه فهذا علی مولاه.

<sup>۱</sup> - یوسف ۶۵/

۳- تحقیر مسندالیه : مانند: أهذا الذی یدکر آلہتکم<sup>۱</sup> آیا این شخص است که بتان را که خدایان ما هستند به اهانت و بدی یاد می کند.»  
و یا « فذلک الذی یدعُ الیتیم<sup>۲</sup>». این همان شخصی است که یتیم را از در خود به قهر می راند.

۴- بزرگداشت مسندالیه ، مانند : « إنَّ هذا القرآن لهدی للئی ہی أقوم<sup>۳</sup>». « همانا این قرآن خلق را به راست تر و استوارترین طریقه هدایت می کند.»  
و یا « ذلک الکتاب لاریب فیہ<sup>۴</sup> » « این کتاب بدون هیچ شکی است.»

#### ۲-۲-۳-۴ تعریف مسندالیه به اسم موصول

از آنجا که اسم موصول به وسیله صله معرفی می شود ، هرگاه شناخت متکلم یا مخاطب از مسندالیه تنها از طریق صله موصول ممکن باشد، مسندالیه به صورت اسم موصول ذکر می شود، مانند: « الذی کان معنا أمس سافر<sup>۱</sup>». در این عبارت مخاطب از مسندالیه یعنی « الذی » چیزی نمی شناسد جزآنکه دیروز در جمع آنان بوده و این تنها راه شناخت وی نزد اوست ، از این رو مسندالیه با اسم موصول همراه با صله نزد مخاطب تعیین پیدا کرده است. اغراض دیگر ذکر مسندالیه با اسم موصول عبارتند از:

۱- تشویق مخاطب به استماع : و آن هنگامی است که مضمون صله مشتمل بر یک حکم شگفت انگیز باشد، مانند سخن ابوالعلاء:

والذی حارت البریة فیہ حیوانٌ مُستحدثٌ من جماد

<sup>۱</sup> - انبیاء / ۳۶

<sup>۲</sup> - ماعون / ۲

<sup>۳</sup> - اسراء / ۹

<sup>۴</sup> - بقره / ۲

" آنچه مردم در مورد آن حیرت زده شده اند ، حیوانی است که از جماد پدید آمده است "

۲- زشتی تصریح به نام مسندالیه و تقریر غرض اصلی کلام ، مانند: « و راوَدته الّتی هو فی بَیتها عن نفسه»<sup>۱</sup> « یوسف در آن خانه ای که بود بانوی خانه به میل نفس خود با او بنای مراوده گذاشت.»

ذکر مسندالیه با اسم موصول « الّتی» در این آیه شریفه از طرفی باعث شده نام مسندالیه « زلیخا» یا « إمرأه العزیز» صراحتاً ذکر نشود، از طرفی دیگر تأکیدی است بر غرض اصلی کلام که همان بیان پاکی حضرت یوسف باشد، زیرا روشن است وقتی یوسف در خانه زلیخا باشد و با این حال جلو هوای نفس خود را بگیرد ، این امر بر کمال پاکی و نزاهت وی دلالت دارد.

۳- بیان عظمت و هراس افکندن ، مانند: فَغَشَّیْهُمْ مِنَ الیمِّ ما غَشَّیْهُمْ<sup>۲</sup> « پس موج دریا چنان آنان را فرو برد که از آنان اثری باقی نگذاشت». در این آیه شریفه ذکر مسندالیه با « ما» موصوله بر دل مخاطب ترس و هراس افکننده است.

۴- گوشزد کردن مخاطب به خطای خود. مانند : إن الذّین تدعون من دونِ الله عباداً امثالکم<sup>۳</sup>

ذکر مسندالیه به صورت موصول در اینجا برای آن است که مخاطبان را به خطای خود متوجه سازد.

---

<sup>۱</sup>- یوسف / ۲۳

<sup>۲</sup>- طه / ۷۸

۲- اعراف / ۱۹۴

۳- زمل / ۱۵ و ۱۶

۴- آل عمران / ۳۶

۵- آل عمران / ۳۵

## ۲-۲-۳-۵ تعریف مسندالیه با الف و لام

یکی دیگر از راههای معرفه کردن مسندالیه ، افزودن الف و لام به ابتدای آنست ، روشن است که مسندالیه قبل از افزودن الف و لام برآن ، نکره است، زیرا الف و لام است که باعث شده اسم معرفه گردد. الف و لام بر دو نوع است : ۱- الف و لام عهد ۲- الف و لام جنس

الف و لام عهد وقتی بر سر مسندالیه درآید دلالت بر آن دارد که :

۱- مسندالیه پیش از این به صورت نکره در جمله ذکر شده ، و مسندالیه کنونی با الف و لام اشاره به همان مسندالیه معهود سابق را دارد که اکنون برای ما شناخته شده محسوب می گردد. مانند « کَمَا أُرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا ، فَعَصَىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ ».<sup>۲</sup>

«چنانکه بر فرعون هم رسول فرستادیم ، پس فرعون نافرمانی آن رسول کرد». شاهد در کلمه « الرَّسُولَ » است که با الف و لام اشاره به همان « رسول » دارد که پیش از این در جمله به صورت نکره از آن ذکری به میان آمده است . به این نوع الف و لام، الف و لام عهد ذکری گفته می شود.

۲- مسندالیه پیش از این به صورت تلویحی و غیر مستقیم از آن یاد شده ، و چون مسندالیه کنونی یادآور همان مسندالیه ذهنی سابق است برای گوینده و شنونده معرفه به حساب می آید. مانند کلمه « الذَّكْرُ » در آیه شریفه « و لیس الذَّكْرُ کَالْأُنثَىٰ »<sup>۴</sup> و عرض کرد الها پسر و دختر (درکارخدمت حرم) یکسان نخواهد بود. که مسندالیه قرار گرفته و پیش از این در آیه قبل به صورت تلویحی و با اسم موصول از آن یاد شده است. آنجا که فرموده « رَبِّ اَنْتَ نَذَرْتُ لَكَ مَا فِی بَطْنِی مُحَرَّرًا ».<sup>۵</sup>

« پروردگارا من عهد کردم فرزندی که در رحم دارم از فرزندی خود در راه خدمت تو آزاد گردانم ». زیرا روشن است که تنها فرزند ذکور می تواند محرر و

در خدمت بیت المقدس قرار گیرد. بنا براین الف و لام در مسند الیه ، « الذکر » دلالت بر آن دارد که این مسند الیه قبلاً با «ما» موصول به صورت تلویحی از آن یاد شده است. به اینگونه الف و لام ، الف و لام عهد ذهنی گویند.

۳- مسندالیه یا اسمی که الف و لام گرفته در زمان تکلم حضور دارد، این نوع الف و لام ، الف و لام عهد حضوری نامیده می شود . مانند الف و لام در کلمه « الیوم » در آیه شریفه « الیوم أكملت لكم دینکم<sup>۱</sup> ». « امروز دین شما را به حد کمال رسانیدم و بر شما نعمت را تمام کردم ».

### الف و لام جنس

این الف و لام چنانچه بر کل افراد جنس دلالت کند ، به طوری که بتوان به جای آن از لفظ کل استفاده کرد، الف و لام استغراق نام دارد مانند الف و لام در کلمه « الانسان » در آیه شریفه « وَالْعَصْر ، إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ<sup>۲</sup> ». « قسم به عصر که انسان همه در خسارت و زیان است ».

که می توان به جای آن گفت : کل انسان لفی خسر.

اما اگر این الف و لام بدون قصد استغراق و شمول افراد، تنها بر ماهیت و جنس دلالت کند، الف و لام جنس نامیده می شود. مانند الف و لام « الرجال » در آیه شریفه « الرَّجَالُ قَوْمُونَ عَلَى النِّسَاءِ<sup>۳</sup> ».

« مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است ».

---

<sup>۱</sup> -مائده/۳

<sup>۲</sup> -عصر/او۲

<sup>۳</sup> -نساء/۳۴

## ۲-۲-۳-۶ تعریف مسندالیه به اضافه

دیگر از راه های تعریف مسندالیه آن است که آن را به اسم دیگر اضافه کنیم. تعریف مسندالیه به اضافه برای رسیدن به اغراض و مقاصدی است که ذیلا به آنها اشاره خواهد شد.

۱- رعایت اختصار در احضار مسندالیه به ذهن شنونده مانند: « هَوای مَعَ الرَّكْبِ الیَمَانِینِ مُصَعِدٌ » روشن است که اتخاذ هر شیوه دیگری به جز اضافه برای بیان مطلب در این عبارت باعث طول و تفصیل کلام خواهد شد. مثل آنکه بگوییم: *الذی أهواه و یا مأحبه* که هر دو عبارت در مقایسه با « هَوای » طولانی ترند. زیرا هر یک از این دو عبارت یک جمله کامل است. در حالی که « هَوای » تنها ترکیبی است متشکل از دو کلمه .

۲- بزرگداشت مضاف: و آن وقتی است که مضاف الیه دارای جایگاه ویژه و از وجاهت خاصی برخوردار است. و اضافه شدن مسندالیه به آن باعث کسب وجاهت و بزرگواری وی می گردد، مانند: « *عَبْدُ السُّلْطَانِ عِنْدِي وَ يَا وَدَّ الْإِمَامِ جَاءَ.* »

۳- تحقیر مضاف: وقتی که مضاف الیه بی مقدار و دون پایه باشد: مانند: *وَلَدُ السَّارِقِ جَاءَ.*

## ۲-۲-۴ نکره آوردن مسندالیه

همانگونه که پیش از این گفته شد از آنجا که مسند الیه محکوم علیه است و جمله حامل پیامی در مورد آن می باشد، لازم است معرفه باشد. اما گاهی نیز اغراض و مقاصدی در کار است که نکره بودن مسندالیه را ایجاب می کند. آن اغراض عبارتند از:

۱- قصد افراد: و آن وقتی است که گوینده قصد دارد مسندالیه نکره تنها به یک فرد نامعینی از افراد جنس اشاره کند، مانند وجاءَ رَجُلٌ مِّنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى.<sup>۱</sup> «و مردی از دورترین نقاط شهر مصر آمد».

۲- قصد نوعیت: گاهی نیز گوینده قصد دارد با آوردن مسندالیه نکره به نوع خاصی از مسندالیه اشاره داشته باشد مانند: «و علی ابصارهم غشاوة»<sup>۲</sup> «پرده بر چشمهای ایشان نهاد». یعنی بر دیدگان آن‌ها پرده خاصی که مانع رؤیت و درک آیات الهی می‌گردد افکنده شده است و نیز مانند «لکلّ داءٍ دواءٌ». هر دردی را دارویی خاص است.

۲- تعظیم و تحقیر مانند:

له حَاجِبٌ عَنْ كُلِّ أَمْرٍ يَشِينُهُ      و لَيْسَ لَهُ عَنْ طَالِبِ الْعُرْفِ حَاجِبٌ  
حاجب اول در این بیت برای تعظیم و حاجب دوم برای تحقیر به صورت نکره آمده است. یعنی مانع بزرگی او را از انجام زشتی‌ها باز می‌دارد. اما در طلب امر خیر کوچکترین مانعی بازدارنده او نیست.

۴- تقلیل: تقلیل مسندالیه نیز یکی از اغراض نکره بودن آن است مانند «و رضوان من الله اکبر»<sup>۱</sup>.

«و برتر و بزرگتر از هر نعمت مقام رضا و خشنودی خداست».

۲-۲-۵- تقدیم مسندالیه

براساس قانون نحوی کلام وقتی می‌تواند بر معنایی روشن و بدون ابهام دلالت کند که هر یک از اجزاء آن در ترکیب کلام در جایگاه خود قرار گیرد. همین امر ایجاب می‌کند که در جملات اسمیه ابتدا مسندالیه و پس از آن مسند قرار گیرد.

<sup>۱</sup> - قصص/ ۲۰

<sup>۲</sup> - بقره/ ۷

<sup>۱</sup> - توبه/ ۷۲

اما گاه بنا بر مقتضیاتی گوینده از اصل عدول می کند، و برخلاف دستور جمله بندی مسند را مقدم و مسندالیه را مؤخر ذکر می کند. ما در اینجا ابتدا به موجبات تقدیم مسند الیه اشاره می کنیم:

۱- تعجیل در شادمانی یا اندوه: و آن هنگامی است که مسندالیه از کلمات شادی آفرین و یا نفرت انگیز باشد. که شنونده را پیش از شنیدن خبر به واکنش وادارد. یا آن کلمه را به فال نیک گیرد، و یا به فال بد. مانند: «سعدٌ فی دارک» و «العفو عنک صدر به الأمر». شاهد برا مسندالیه شاد آفرین. و «القصاصُ حکمٌ به القاضی» و «السفاحُ فی دار صدیقک». شاهد برای مسند الیه نفرت انگیز.

۲- تشویق برای شنیدن خبر: و آن وقتی است که مسندالیه متضمن مفهوم عجیبی باشد که به شنیدن خبر ترغیب نماید. مانند بیت زیر از ابوالعلاء معری:

والذی حارت البریه فیهِ حیوانٌ مُستحدثٌ من جمادٍ

۳- تخصیص یا تقویت: گاهی تقدیم مسندالیه دلالت بر تخصیص آن به مسندی می کند که جمله فعلیه است. تخصیص در اینگونه موارد دو حالت دارد:

۱- تخصیص نفی مسند فعلی از مسندالیه و اثبات آن برای دیگران به شرط آنکه قبل از مسند الیه حرف نفی آمده باشد. مانند: «ماأنا قلت هذا». من این حرف را نزدم بلکه دیگران گفته اند. از این رو نمی توان بعد از آن به نفی مشارکت دیگران پرداخت و گفت: ماأنا قلت هذا ولا غیری

۲- تخصیص مسندالیه به مسند ونفی آن از دیگران بدون استعمال حرف نفی قبل از مسندالیه.

مانند: «أنا سعیتُ فی حاجتک. من در برطرف کردن نیاز تو تلاش کردم نه دیگری». در اینجا می توان با حرف نفی به نفی مشارکت دیگران پرداخت و گفت: «أنا سعیتُ فی حاجتک لاغیری». در حالت دوم یعنی وقتی قبل از مسندالیه حرف نفی نباشد ممکن است تقدیم مسندالیه بیانگر تقویت حکم باشد.



چه خبر فعلی مثبت باشد مانند «هو یسعی فی حاجه الناس» و یا منفی مانند: «أنت لا تکذِب» تقویت حکم در اینجا بدان معناست که گویی دو بار حکم به مسندالیه نسبت داده شده است. یک بار با ضمیر ظاهر و بار دیگر با ضمیر مستتر در فعل. عموم نفی و نفی عموم: تقدیم مسندالیه گاهی افاده عموم نفی و زمانی بیانگر نفی عموم است. به این معنا که اگر نفی نسبت میان مسند و مسند الیه فرا گیر و کلی باشد و تمام افراد را بدون استثنا شامل شود اصطلاحاً به آن عموم نفی گفته می شود. مانند: «کل انسان لم یثم». در این مثال نفی قیام تمام افراد مسند الیه را در بر می گیرد. اما اگر نفی نسبت میان مسند و مسندالیه عمومیت نداشته باشد به طوری که بتوان افرادی از مسندالیه را از شمول حکم خارج کرد، اصطلاحاً بدان نفی عموم (سلب عموم) گفته می شود. مانند: لم یثم کل انسان. با نفی قیام برای عده ای و ثبوت آن برای عده ای دیگر. با این توضیح می توان گفت: عموم نفی وقتی است که مسند الیه یکی از الفاظ عموم باشد بعد از آن حرف نفی و سپس مسند. اما در نفی عموم ابتدا ادات نفی ذکر می شود، بعد از آن مسندالیه که یکی از الفاظ عموم است و سپس مسند.

ترکیب کلام در هر یک از دو حالت فوق به شرح زیر است.

عموم نفی: مسندالیه (الفاظ عموم) + ادات نفی + مسند

و در نفی عموم: ادات نفی + مسندالیه (الفاظ عموم) + مسند.

۲-۲-۶- تأخیر مسندالیه

همانگونه که پیش از این گفته شد مسند الیه به عنوان محکوم به جمله آن گاه که در مقام مبتدا قرار گیرد. در صدر کلام واقع می شود اما گاه مقتضیاتی پیش می آید و تقدیم مسند بر مسند الیه را موجب می شود که در بحث احوال مسند بدان خواهیم پرداخت.

## تمرین ۱

دلایل ذکر و حذف مسندالیه در عبارات زیر چیست؟

- ۱- الله لاله الا هو الحی القيوم .
- ۲- وإنا لا ندری أشرارُیَدَ بَمَن فی الأرضِ أم أرادَ بِهِم رَبُّهُم رَشَدًا.
- ۳- مُلُوكٌ وَإِخْوَانٌ إِذَا مَا مَدَحْتَهُمْ أَحْكَمُ فی أُمُوالِهِم وَأَقْرَبُ
- ۴- قَالَ لی كَیْفَ أَنْتَ قُلْتَ عَلِیلٌ سَهْرٌ دائِمٌ وَ حُزْنٌ طَوِیلٌ
- ۵- ذَلِكَ الْكِتَابُ لا رِیْبَ فیهِ هُدًى لِلْمُتَّقِینَ
- ۶- قَوْلٌ مُحْكَمَةٌ نَقَاضٌ مُبْرَمَةٌ فَتَاحٌ مُبْهَمَةٌ حَبَّاسٌ أُوْرَادٌ
- ۷- حَضَرَ الْأَمِیرُ سِیْفُ الدَّوْلَةِ در جواب کسی که پرسیده: أَحْضَرَ الْأَمِیرُ أمْ غَابَ.
- ۸- وَ إِنِّی لَخَلُوءٌ تَعْتَرِینِی مَرَارَةً وَ إِنِّی لَتَرَاكٌ لِمَا لَمْ أُعْوَدُ
- ۹- فَعَبَّاسٌ یَصُدُّ الْخَطْبَ عَنَّا وَ عَبَّاسٌ یُجِیرُ مَن اسْتَجَارَا.
- ۱۰- تُسَائِلُنِی ما لِحُبِّ قُلْتَ عَوَاطِفٌ مُنَوَّعَةٌ الْأَجْناسِ مَوَاطِنُهَا الْقَلْبُ

## تمرین ۲

انگیزه های حذف مسندالیه در ابیات زیر چیست؟

- ۱- عَالِمُ الْغِیْبِ فَلَا یُظْهِرُ عَلَی غِیْبِهِ أَحَدًا.
- ۲- حَرِیصٌ عَلَی الدُّنْیا مُضِیعٌ لِدِینِهِ وَ لَیْسَ لِمَا فی بَیتِهِ بِمُضِیعٍ
- ۳- عَلِیلُ الْجِسْمِ مُمْتَنِعُ الْقِیامِ شَدِیدُ السُّکْرِ مِنْ غَیْرِ الْمُدَامِ
- ۴- نُجُومٌ سَمَاءٍ کُلُّما غَارَ کَوکَبٌ بَدَا کَوکَبٌ تَأْوِی اِیْهِ الْکَوَاکِبُ
- ۵- سَرِیعٌ اِلی ابْنِ الْعَمِّ یَلْطِیْمُ وَجْهَهُ وَ لَیْسَ اِلی ذاعِی النَّدَى بِسَرِیعِ
- ۶- تَكَلَّمَ عَلَیَّ عِنْدَ صَدِیقِهِ عَن سَعِیدٍ وَ اَخِیهِ فَقَالَ صَدِیقُهُ. لِثِیمٌ وَ حَسِیسٌ.
- ۷- وَ ما أَدْرَاکَ ما هِیَ، نارُ حامِیةٍ
- ۸- شَفِیعٌ، مُطاعٌ، نَبِیٌّ، کَرِیمٌ قَسِیمٌ، جَسِیمٌ، نَسِیمٌ، وَ سِیمٌ
- ۹- سَأَلُونِی فی سِقامِی کَیْفَ حَالِی قُلْتَ نِضْوٌ
- ۱۰- وَ إِنِّی رابِتُ الْبُخْلِ یُزْرِی بِأَهْلِهِ فَأَکْرَمْتُ نَفْسِی أَنْ یُقَالَ بِخِیلُ

### تمرین ۳

در عبارات زیر تعریف مسندالیه از چه نوعی و به چه منظوری است؟

- ۱- إذا أنت لم تشرب مراراً على القذى ظميت ، وأى الناس تصفو مشاربته
- ۲- ما كان محمد أباً أحد من رجالكم و لكن رسول الله و خاتم النبیین.
- ۳- أبو مالکٍ قاصرفقره على نفسه و مشيع غناه
- ۴- إن الذى سمك السماء بنى لنا بيتاً دعائمه أعز و أطول
- ۵- فأصبح فى المدينة خائفاً يتقرب فإذا الذى استنصره بالأمس يستصرخه
- ۶- إن الذين تروهم إخوانكم يشفي غليل صدورهم أن تصرعوا
- ۷- أنا النبى لا كذب . أنا ابن عبدالمطلب
- ۸- و أخاف أن يأكله الذئب
- ۹- محمد رسول الله و الذين معه أشداء على الكفار رحماء بينهم.
- ۱۰- من لم يدر حقيقة الحال قال ما قال

### تمرین ۴

در عبارات زیر حالات گوناگون مسندالیه را تعیین کنید؟

- ۱- والله منى جانب لا اضيغه ولله منى و الخلاعة جانب .
- ۲- وإن يكذبوك فقد كذبت رسل من قبلك
- ۳- الله الأمر من قبل و من بعد.
- ۴- ما أنا و شيت بك.
- ۵- قال النبى (ص) لما سأله ذو الیدین « أقصرت الصلاة أم نسيت » يا رسول الله كل ذلك لم يكن.
- ۶- إن عبادى ليس لك عليهم سلطان إلا من اتبعك من الغاوين.
- ۷- وفى السماء نجوم لاعداد لها .
- ۸- إن الله يحب كل مختال فخور.

- ٩- أما والذي أبكى وأضحك و الذي  
أما والذي أبكى وأضحك و الذي  
١٠- مآكل ما يتمنى المرء يدركه  
تجري الرياح بما لا تشتهي السفن  
١١- أمير المؤمنين يأمر بكذا .  
١٢- أنت الذي أعانني وأنت الذي سرتني .

## فصل سوم

### احوال مسند:

#### هدفهای رفتاری :

دانشجو پس از مطالعه این فصل قادر خواهد بود :

- ۱- جایگاه و نقش های مختلف مسند در کلام را بشناسد.
- ۲- با اغراض مختلف ذکر مسند در کلام آشنا شود.
- ۳- انگیزه های حذف مسند از کلام را بشناسد.
- ۴- دلایل معرفه آوردن مسند را بشناسد.
- ۵- دلایل تقدیم مسند بر مسندالیه را بیان کند.
- ۶- انگیزه های تأخیر مسند را با انگیزه های تقدیم مسندالیه تطبیق دهد.

## ۲-۳ احوال مسند

مسند یکی از ارکان اصلی کلام است که بر انجام کار یا بیان حالتی دلالت می کند. مسند که به آن محکوم به نیز می گویند، مانند مسندالیه در ترکیب کلام به صورت های مختلف ظاهر می شود. برخی از این صورت ها عبارتند از: فعل تام (معلوم یا مجهول) خبر، مبتدای وصفی، اسم فعل.

مسند در جملات اسمیه همان نقش خبر را برای مبتدا دارد. با همان ویژگی هایی که در علم نحو برای خبر بر شمرده اند. اما احوال مسند در علم معانی، حالاتی است که به منظور مطابقت کلام با مقتضای حال بر آن عارض می گردد. بسیاری از این حالات همان است که در بحث مسند الیه به بیان آن پرداختیم. مانند: ذکر، حذف، تعریف، تنکیر، تقدیم، تأخیر و... که در اینجا به منظور تکمیل بحث اسناد به بیان اجمالی آن ها می پردازیم.

## ۲-۳-۱ ذکر مسند

در علم معانی ذکر مسند همچون مسندالیه به عنوان یکی از ارکان اساسی کلام اصلی است که تا مقام و مقتضای حال ایجاب نکند، عدول از آن میسر نیست. علاوه بر این گاهی ذکر مسند فواید و اغراضی را به دنبال دارد که اهم آنها عبارتند از:

۱- عدم اعتماد بر قرینه: و آن وقتی است که قرینه موجود دال بر وجود مسند در عبارت قابل اعتماد نباشد. مانند «لئن سألتهم من خلق السموات والأرض ليقولن خلقهن العزيز العليم»<sup>۱</sup>.

«و اگر از این کافران بپرسی که آسمانها و زمین را که آفریده، البته جواب دهند خدای مقتدر دانا آفریده است». که با وجود قرینه موجود دال بر مسند «خلق»

<sup>۱</sup> - زخرف/۹

<sup>۲</sup> - نساء/۱۴۲

مسند «خَلْقُهُنَّ» تکرار شده است. زیرا قرینه موجود برای کفّار به علت کند فهمی قابل اعتماد نیست.

۲- تعریض به کج فهمی و کودنی شنونده : مانند: «مُحَمَّدٌ نَبِيُّنَا» در جواب کسی که بگوید: من نَبِيُّكُمْ. واضح است که گوینده ، شنونده را کودن تصور کرده و گرنه کافی بود در جواب بگوید «محمد» .

۳- افاده ثبوت یا تجدد : اگر مسند اسم باشد، بر ثبوت و دوام دلالت دارد و اگر فعل یا جمله فعلیه باشد، بر تجدد و حدوث مانند: «يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ»<sup>۱</sup>.

«منافقان با خدا نیرنگ می کنند حال آنکه او با آنان نیرنگ خواهد کرد». در این آیه شریفه مسند یعنی «يُخَادِعُونَ» که به کفّار نسبت دارد؛ بر تجدد و حدوث دلالت می کند و مقید به زمان است ، حال آنکه همین مسند وقتی به خداوند نسبت داده می شود، به صورت اسم «خادعهم» ذکر شده و بر ثبوت و دوام غیر مقید به زمان خاص دلالت دارد.

۴- تقریر و تقویت مسند: و آن وقتی است که گوینده بتواند با وجود قرینه مسند را حذف نماید اما برای تقویت بیشتر مسند آن را ذکر کند. مانند «قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ»<sup>۱</sup>.

«بگو همان کسی که نخستین بار آن را پدید آورد ، او را زنده می کند.» در جواب " مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ"<sup>۲</sup>. «گفت این استخوان های پوسیده را باز که زنده می کند»؟

که فعل «يُحْيِيهَا» به دلیل وجود قرینه می توانست حذف شود ، اما به خاطر تقویت بیشتر مسند ذکر گردیده است.

<sup>۱</sup> -یس/ ۷۹

<sup>۲</sup> -یس/ ۷۸

## ۲-۳-۲ حذف مسند

مسند با وجود اهمیت فراوان در ایفای معنای کلام گاهی به خاطر اغراض بلاغی حذف می شود، اغراض و اهداف حذف مسند از جمله عبارتند از:

۱- اختصار و پرهیز از بیهوده گویی: مانند: «أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ»<sup>۱</sup>.

«همانا خدا و رسولش از مشرکان بیزارند». اصل کلام «أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ مِنْهُمْ أَيْضًا» بوده. مسند جمله دوم به منظور اجتناب از بیهوده گویی حذف گردیده است.

۲- اعتماد بر قرینه: مانند: «وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ». «واگر از این کافران سوال کنی آن کیست که آسمانها و زمین را آفریده البته جواب دهنده خداست». که در اصل «لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ اللَّهُ» بوده است که مسند جمله جواب «خَلَقَهُنَّ» به قرینه «خَلَقَ» حذف شده است.

۳- فقدان مجال زیاده گویی. مانند:

نَحْنُ بِمَا عِنْدَنَا وَأَنْتَ بِمَا عِنْدَكَ رَاضٍ وَالرَّأْيُ مُخْتَلِفٌ

"ما به آنچه نزد ماست خرسندیم، تو نیز به آنچه نزد توست دلخوشی، و اندیشه ها گوناگون است."

در این بیت مسند جمله اول «راضون» به علت کمبود فرصت برای زیاده گویی حذف شده است.

۴- پیروی از شیوه رایج سخن: گاهی نیز پیروی از اسلوب رایج و معمول سخن باعث حذف مسند از کلام میگردد، به شرط آنکه قرینه معنوی دال بر محذوف

<sup>۱</sup>-توبه/۳

<sup>۲</sup>-لقمان/۲۵



در کلام وجود داشته باشد. مانند "لو لا انتم لکننا مؤمنین" اگر اغوای شما نبود ما البته به خدا ایمان می آوریم". که در اصل "لو لا انتم موجودون" بوده است. زیرا مسند جمله "موجودون" از الفاظ عموم است و این الفاظ به سبب آنکه مخاطب از سیاق کلام پی به وجود آنها می برد چه اسم باشند و چه فعل از ترکیب کلام حذف می شوند.

#### ۲-۳-۳ معرفه آوردن مسند

اصل در کلام عرب آن است که بر خلاف مسندالیه معمولاً مسند را به صورت نکره ذکر می کنند. اما گاهی انگیزه های بلاغی ایجاب می کند که مسند را نیز به صورت معرفه ذکر کنند، اغراض و انگیزه های تعریف مسند عبارتند از:

۱- انحصار مسند در مسند الیه: مانند "اللَّهُ الصَّمَدُ" "آن خدایی که از همه بی نیاز و همه عالم به او نیازمند است". در این آیه ذکر مسند به صورت معرفه دلالت بر آن دارد که بی نیازی مطلق تنها ذات احدیث را سزاوار است.

۲- همپایگی مسند با مسند الیه: و آن وقتی است که بخواهیم به همان اندازه که مسند الیه نزد مخاطب معلوم است، با یکی از روشهای معرفه کردن، حکمی هم پایه برای مسند الیه ذکر کنیم. مانند هذا الخطیب، عمرو المنطق، زید الامیر

#### ۲-۳-۴ نکره آوردن مسند

ذکر مسند به صورت نکره اصلی است که پیروی از آن رایج و معمول است. با وجود این گاهی گوینده با نکره آوردن مسند، اغراض منظور نظر خود را به طور ضمنی به مخاطب گوشزد می کند. این اغراض عبارتند از:

۱- تعظیم و تفخیم مسند: گاهی گوینده با آوردن مسند به صورت نکره، عظمت و دشواری یابی مسند را به مخاطب خاطر نشان می کند مانند "هُدًیٌ لِّلْمُتَّقِينَ" در

---

۱-سبأ / ۳۱

۲-توحید / ۲

این آیه "هُدًى" مسند برای مسند الیه محذوف "هو" می باشد و ذکر آن در سیاق نکره دلالت بر آن دارد که هدایت قرآن امری است گرانقدر و دشوار یاب . از این رو گفته اند : نکره در بسیاری از موارد افاده تعظیم می کند.

۲-تحقیر : مانند مازیدٌ شَيْئاً ، "زید عددی به حساب نمی آید" و یا ما خالداً رجلاً يُذکر ، "خالد مرد قابل توجهی نیست". در این دو مثال شَيْئاً و رجلاً هر دو برای تحقیر نکره بکار رفته اند.

۳-عدم اراده حصر:و آن وقتی است که بخواهیم حکمی را به طریق معمول و نه با اراده حصر برای مسند الیه اثبات کنیم.مانند زید امیرٌ ،عَمْرٌو مُنْطَلِقٌ، سَعِيدٌ شجاع.

#### ۲-۳-۵ تقدیم مسند

مسند خبر یا حکمی است که در مورد مسند الیه آورده می شود . و واضح است که تا ابتدا مسند الیهی در کلام نداشته باشیم .اثبات یا نفی هر گونه حکمی معنایی نخواهد داشت .به همین دلیل اصل حکم می کند که ابتدا مسند الیه و بعد مسند را پس از آن ذکر کنیم.اما گاهی انگیزه هایی ایجاب می کند که بر خلاف اصل مسند را بر مسند الیه مقدم ذکر کنیم،مهمترین این انگیزه ها عبارتند از :

۱-اختصاص مسند به مسند الیه:اصولاً یکی از اهداف تغییر اجزای کلام از جایگاه اصلی خود و مقدم کردن جزئی بر جز دیگر افاده حصر و اختصاص است.از این رو تقدیم یکی از روشهای حصر در علم بلاغت به شمار می رود علاوه بر آن در علم نحو نیز اختصاص در بسیاری از موارد از طریق تقدیم تحقق می یابد .از این رو وقتی مسند بر مسند الیه مقدم می گردد ،بدون شک منظور اساسی گوینده از این امر افاده حصر و اختصاص است مانند : "لله ملكُ السَّمَاوَاتِ و الارضِ" "خداست تنها مالک زمین و آسمان ها" در این آیه شریفه اختصاص فرمانروایی و مالکیت مطلق آسمان ها و زمین به خداوند با بیانی زیبا

از طریق تقدیم مسند بر مسند الیه صورت گرفته است. مطلبی که هیچگاه با قرار دادن مسند در جایگاه اصلی خود محقق نمی گردد.

۲- تشخیص خبر از صفت: مانند:

لَهُ هِمَمٌ لَا مُنْتَهَى لِكِبَارِهَا وَ هِمَّتُهُ الصُّغْرَى أَجَلٌ مِنَ الدَّهْرِ

"او را عزم و همتی است که بزرگترین آن را نهایتی نیست، کمترین عزم و اراده او از روزگار برتر و بالاتر است."

در این بیت اگر مسند "له" بر مسند الیه "هِمَمٌ" مقدم نگردد، بیم آن می رود که مخاطب مسند

(خبر) را صفت مسند الیه فرض کند. زیرا وقتی گفته می شود: همم له لا منتهی لکبارها مخاطب ممکن است "له" را صفت برای همم و لا منتهی لکبارها را مسند (خبر) تصور کند، بنابراین با تقدیم مسند بر مسند الیه هیچگاه چنین شائبه ای برای مخاطب پیش نمی آید.

۳- تشویق مخاطب برای شنیدن مسند الیه: و آن وقتی است که مسند متضمن مفهوم مهمی برای مسند الیه باشد و شنونده را به انتظار شنیدن تشویق نماید. مانند:

ثَلَاثَةٌ تُشْرِقُ الدُّنْيَا بِبَهْجَتِهَا شَمْسُ الضُّحَى وَ ابُو إِسْحَاقُ وَ الْقَمَرُ

"سه چیز است که جهان از پرتو آنها می درخشد خورشید چاشتگاه و ابواسحاق و ماه"

واضح است که شنونده با شنیدن مصرع اول بیت پیوسته در انتظار به سر می برد تا بداند چه کسانی با طلعت زیبای خود باعث تابندگی دنیا گردیده اند.

۲-۳-۶ تاخیر مسند

انگیزه های تاخیر مسند همان انگیزه ها و اهدافی است که در بحث تقدیم مسند الیه از نظر گذشت.

## تمرین ۱

دلایل ذکر مسند در عبارات زیر چیست؟

- ۱- قالوا أ أنتَ فعلتَ هذا بالهتينا يا إبراهيمُ، قالَ بَلْ فعلُهُ كَبيرُهُم هذا.
- ۲- يَقُولُونَ مَنْ يَرْقى الى الفلكِ مُصعِداً فقُلْتُ لَهُم يَرْقى اليها التَّوابعُ.
- ۳- واثقوا الَّذي أمدَّكم بما تَعلمون امدَّكم بأنعامٍ و بنينِ.
- ۴- واثقوا عَلَيْهِم نَبأ ابراهيمَ اذ قالَ لِأبيه و قومِهِ ما تَعبدون قالوا نعبُدُ اصناماً فَنَظَلُّ لَهَا عاكِفينَ.
- ۵- فَوَيْلٌ لِلَّذينَ يَكْتُبونَ الكِتابَ بِأيديهِم، فَوَيْلٌ لَهُم مِمَّا كَتَبتْ ايديهِم، و وَيْلٌ لَهُم مِمَّا يَكْسِبُونَ.
- ۶- خالي مُستقيمٌ و رزقي ميسورٌ.
- ۷- ألم يُجِدِكَ يَتيمًا فأوى، و وَجَدَكَ ضالًّا فَهَدَى، و وَجَدَكَ عانلاً فاغنى .
- ۸- إنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ و الاحسانِ و ايتاءِ ذِي القُرْبى و يَنْهَى عَنِ الفَحشاءِ و المُنكَرِ. و البغى يَعْظِمُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ.

## تمرین ۲

دلایل حذف مسند در عبارات زیر چیست؟

- ۱- انَّ مُحَلًّا و ان مَرْتَحَلًّا و انَّ فى السَّفَرِ اذ مَضَوْا مَهَلًّا
- ۲- قُلْ لو اَنْتُمْ تَمْلِكونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّى
- ۳- لو لا المَسَقَّةُ سادَ النَّاسُ كُلَّهُم الجودُ يُفْقِرُ و الاقدامُ قَتال
- ۴- ايه يا طَيْرُ اَلَا مِنْ مُسَعِدٍ اِني قَدْ شَقِنِي طوُلُ السَّهْرِ
- ۵- ظَهَرَ الفَجْرُ و قد عَوَّدَ نَبِيَّ اِنْ تَغَيَّنِي اِذا الفَجْرُ ظَهَرَ
- ۶- و الطَّيْرُ اَقْعَدَ ما الكَرى و النَّاسُ نَامَت و الوجودُ
- ۷- خَرَجْتُ فاذا زيدا
- ۸- و لما ضَرَبَ ابنُ مَرِيَمَ مَثَلًا اِذا قومُكَ مِنْهُ يَصُدونَ

### تمرین ۳

در عبارات زیر دلایل نکره بودن و یا معرفه بودن مسند را بیان کنید؟

- ۱- يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ
- ۲- فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ
- ۳- آرَاءُهُ وَعَطَايَاهُ وَنِعْمَتُهُ  
وَعَفْوُهُ رَحْمَةً لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ
- ۴- زَيْدٌ كَاتِبٌ وَعَمْرٌو شَاعِرٌ.
- ۵- قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى
- ۶- هُوَ الْوَاهِبُ الْمَائَةِ الْمُصْطَفَى  
هُوَ الْوَاهِبُ الْمَائَةِ الْمُصْطَفَى
- ۷- وَنَحْنُ النَّارِكُونَ لِمَا سَخِطْنَا  
وَنَحْنُ الْآخِذُونَ لِمَا رَضِينَا
- ۸- إِنْ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا

### تمرین ۴

دلایل تقدیم مسند بر مسند الیه در عبارات زیر چیست؟

- ۱- ثَلَاثَةٌ لَيْسَ لَهَا إِيَابٌ      الْوَقْتُ وَالْجَمَالُ وَالشَّبَابُ
- ۲- وَلكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ
- ۳- سَبِكَ أَقْنَدَتِ الْإِيَّامَ فِي حَسَنَاتِهَا      وَشِيمَتَهَا لَوْلَاكَ هُمْ وَتَكْرِيبُ
- ۴- وَ يَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.
- ۵- لِكُلِّ شَيْءٍ آفَةٌ وَلِلْعَلِمِ آفَاتٌ
- ۶- لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينٍ
- ۷- لَهُ رَاحَةٌ لَوْ أَنَّ مَعْشَرَ جُودِهَا      عَلَى الْبَرِّ كَانَ الْبَرُّ أُنْدَى مِنَ الْبَحْرِ
- ۸- إِنْ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ آيَاتٌ لِأُولِي الْأَبْصَارِ
- ۹- خَيْرُ الصَّنَائِعِ فِي الْأَنْامِ صَنِيْعَةُ      تَنْبُو بِحَامِلِهَا عَنِ الْإِذْلَالِ
- ۱۰- يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنزَفُونَ

## فصل چهارم

### قصر:

هدف های رفتاری:

دانشجو پس از مطالعه این فصل قادر خواهد بود:

- ۱- معنای لغوی و اصطلاحی قصر را توضیح دهد.
- ۲- ارکان اصلی قصر را تشخیص دهد.
- ۳- روشهای معمول و متداول قصر را بشناسد.
- ۴- تفاوت قصر و حصر را در اسلوب های مختلف باز شناسی کند.
- ۵- با کاربرد اسالیب قصر در قران کریم آشنا شود.
- ۶- انواع قصر به اعتبار واقع و حقیقت را بشناسد.
- ۷- موارد مختلف قصر موصوف در صفت و صفت در موصوف را بیان نماید.
- ۸- انواع قصر به اعتقاد مخاطب را باز شناسی کند.
- ۹- مواضع بکار گیری قصر را شناسایی کند.

## ۲-۴-۱- تعریف قصر

قصر در لغت به معنای کوتاه کردن و حبس کردن و در مبحث عبادات کم کردن عدد رکعات نماز مکلف مسافر را گویند. این کلمه با حرکات سه گانه در معانی بسیاری بکار رفته است. در قران کریم این کلمه به معنای حبس استعمال شده انجا که می فرماید: "حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ"<sup>۱</sup> حورانی که در سرا پرده های خود مستور و محبوسند. یعنی محبوسات و نیز می فرماید: "فِيهِنَّ قاصِرَاتُ الطَّرْفِ"<sup>۲</sup> در آن بهشت ها زنان زیبا رویی هستند که فقط چشم به شوهرانشان دارند."

اما در اصطلاح به معنای اثبات حکم برای شخص مذکور در کلام و نفی آن از غیر اوست به عبارت دیگر تخصیص چیزی به چیز دیگر است به روشهایی مخصوص. این مبحث که در علم معانی در باب احوال جمله خبری مطرح می گردد، در واقع منحصر کردن مسند الیه است به مسند در حکمی و یا به سخن دیگر تخصیص موصوف به صفت و یا صفت به موصوف است به یکی از طرق مخصوصی که به وسیله ادات قصر آورده می شود. مانند: "ما محمدٌ الا رسولٌ"<sup>۳</sup> در قصر موصوف به صفت و "ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ الا الله"<sup>۳</sup> تاویل آن کسی جز خدا نداند. در قصر صفت بر موصوف. این معنا در تعریف قصر متناسب با معنای لغوی آن است، زیرا وقتی در قصر موصوف به صفت میگوییم "ما محمد الا رسول" در حقیقت محمد را تنها در صفت رسالت محبوس و مقصور کرده ایم، و نیز آن گاه که در قصر صفت بر موصوف می گوئیم: "ما يعلم تاويله الا الله

---

۱- الرحمن / ۷۲

۲- الرحمن / ۵۶

۳- آل عمران / ۷

"علم به تاویل را به خداوند منحصر دانسته ایم در این صورت قصر اصطلاحاً عبارت است از تخصیص یکی از دو امر به دیگری و حصر در آن است از این رو قصر دور کن اساسی دارد. یکی مقصور و دیگری مقصور علیه .

مقصور همان صفت یا حکمی است که اختصاص به کسی یا چیزی داشته باشد که به آن مخصوص نیز می گویند مانند صفت فتوت در "لا فتی الا علی" که فتوت و جوانمردی صفت و حکمی است که به علی اختصاص یافته و از دیگری نفی شده است. و مانند قصر موصوف بر صفت در "ما علی الا کاتب" که علی را در صفت کتابت مقصور کرده ایم.

اما رکن دیگر یعنی مقصور علیه کسی یا چیزی است که صفت و حکم معینی بطور سلب یا ایجاب به او اختصاص داشته باشد. مقصور علیه را مخصوص به نیز می گویند مانند ذوالفقار در عبارت "لا سیف الا ذوالفقار" و یا "بلاغ" در بیت زیر:

أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا بِلَاغٍ لِّغَايَةٍ      فَأَمَّا إِلَىٰ غَيٍّْ وَّإِمَّا إِلَىٰ رُشْدٍ

"بدان که قطعاً دنیا برای رسیدن به هدفی است، پس یا به سوی گمراهی و یا به سوی هدایت"

دو رکن اساسی قصر که از آن دو به مقصور و مقصور علیه یاد شد یکی صفت و دیگری موصوف است. به عبارت دیگر گاهی در قصر حصر موصوف بر صفت اتفاق می افتد، و گاهی حصر صفت بر موصوف زیرا وقتی گفته می شود "مازید الا شاعر" موصوف (زید) را بر صفت شاعریت محبوس کرده ایم و به عکس آنگاه که می گوئیم "ما شاعر الا زید" صفت شاعر بودن را در موصوف (زید) منحصر کرده ایم. البته باید توجه داشت که مراد از صفت و موصوف در اینجا صفت و موصوف نحوی نیست بلکه صفت معنوی یعنی معنای قائم به غیر مورد نظر است. خواه این معنا با وصف انجام گیرد مانند "کاتب" در عبارت "ما زید



الا كاتب " یا به غیر وصف مثلاً فعل مانند: "مازید الا یکتب" اگر چه گاهی صفت معنوی و صفت نحوی با هم جمع می شوند مانند "أعجبتنی هذه التضحیة"<sup>۱</sup> که "تضحیة" هم صفت معنوی است و هم صفت نحوی. و مراد از موصوف هر آن چیزی است که صفت بدان قائم باشد و غالباً بر ذات مستقل دلالت دارد اما گاهی آن نیز بر معنای قائم به غیر دلالت دارد، مانند آیه شریفه "ما نعبد هم الا لیقربونا الی الله زلفی"<sup>۲</sup> آن بتان را نمی پرستیم مگر اینکه ما را به درگاه خدا نیک مقرر بگردانند. که قصر عبادت بر تقریب قصر موصوف به صفت است حال آنکه موصوف یعنی عبادت معنای قائم به غیر است.

## ۲-۴-۲ روشهای قصر

اختصاص دادن صفت بر موصوف یا عکس آن و منحصر کردن چیزی به چیز دیگر با روشهای گوناگون انجام می شود که در تحقق آن ادات قصر را مدخلیتی تمام است. ادوات قصر کلماتی را گویند که بیشتر از جنس حرفند و به وسیله آنها عمل اختصاص انجام می گیرد. روشهای قصر در زبان عربی بسیار است سیوطی در کتاب "الاتقان"<sup>۳</sup> ۱۴ روش برای قصر ذکر کرده است. اما روشهای معمول و متعارف آن چهار روش معروف است که دلالت آنها بر قصر

۱-مدایة البلاغة، ص ۱۰۷

۲-زمر ۳/

۳-۱-تقی و استثناء مانند: لا إله الا الله ۲-إنما مانند: إنما حرم علیکم المیتة ۳-أثما (به فتح همزه) مانند: قل إنما یوحی الیّی إنما إلهکم إله واحد ۴-عطف به لا و بل مانند: زید شاعر لا کاتب و لیس زید شاعراً بل کاتب ۵-مقدم داشتن معمول مانند: إناک نعبد ۶-ضمیر فصل مانند: فإله هو الولی ۷-تقدیم مسند إلیه مانند: أنا سعیت فی حاجتک ۸-تقدیم مسند مانند: تمیمی أنا ۹-ذکر مسند إلیه قبل از فعل مانند: الله یسط الرزق ۱۰-معرفة آوردن هر دو جزء جمله مانند: المنطلق زید ۱۱-قصر با تأکید معنوی مانند: جاء زید نفسه ۱۲-قصر با إن و لام تأکید مانند: إن زیداً لقائم ۱۳-قصر با گفتن مثلاً "قائم" در جواب کسی که می گوید: زید إنما قائم او قاعد ۱۴-قصر با قلب بعضی از حروف کلمه مانند: " و الذین اجتنبوا الطاغوت أن یعبدها ..، ألاتقان فی علوم القرآن، ص ۱۶۴

برخی وضعی و از طریق ادات قصر است و برخی از طریق معنا این روشهای چهار گانه که در کتب بلاغی به آنها اشاره می شود عبارتند از :

۱- نفی و استثنا ۲- انما ۳- عطف ۴- تقدیم

#### ۲-۴-۱-۲ قصر بانفی و استثنا

وجه دلالت نفی و استثنا بر قصر آن است که وقتی گفته می شود "ما محمد" نفی متوجه صفت آن می شود نه ذات آن زیرا ذات هیچگاه منفی نمی شود و از آنجا که در بلندی و کوتاهی موصوف نزاعی نیست بلکه نزاع بر سر شاعر بودن یا نویسنده بودن محمد است بنابراین وقتی گفته می شود "ألا شاعر" قصر حاصل می شود<sup>۱</sup>. اما اینکه در استثنا مفرغ که ظاهراً مستثنی منه وجود ندارد دلالت نفی و استثنا بر قصر چگونه است باید گفت در این نوع استثنا نفی متوجه مستثنی منه مقدر عام هم جنس با مستثنی است و چون بعضی از افراد آن از حکم نفی خارج می گردد قصر حاصل می شود<sup>۲</sup>.

اصل در نفی و استثنا آن است که بعد از "الا" برای مخاطب مجهول باشد و مخاطب منکر آن باشد اما گاهی نیز معلوم نازل منزله مجهول قلمداد می گردد و نفی و استثنا در مورد آن استعمال می گردد مثل آیه شریفه : "ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل" « محمد (ص) نیست مگر پیغمبری از طرف خدا که پیش از او نیز پیغمبرانی بودند » که چون صحابه موت حضرت رسول را بسیار عظیم و باور نکردنی می شمردند گویا منکر وفات آن حضرت بودند و انتظار بقا دائم برای او داشتند بدین جهت با اسلوب نفی و استثنا مخاطب این آیه شریفه قرار گرفتند و بر همین منوال است خطاب در آیه "إن أنتم إلا بشر"

۱- علوم البلاغة، ص ۱۸۶

۲- همان ص ۱۹۴

مثلاً<sup>۱</sup>." « شما پیغمبران مانند ما بشری بیش نیستند » از طرف کفار که به زعم خود رسالت را با بشریت مغایر می دانستند از این رو به گمان آنها چون پیامبران ادعای رسالت کردند گویا با این دعوی منکر بشریت خویش شدند لذا به طریق نفی و استثنا مورد خطاب قرار گرفته اند .

قصر در آیه شریفه "مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلَكُم"<sup>۲</sup> « این شخص نیست مگر بشری مانند شما » و " إِنْ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ"<sup>۳</sup> « تو جز آن که خلق را بترسانی به کاری مامور نیستی » و نیز در بیت زیر از نمونه های قصر موصوف بر صفت به شیوه نفی و استثنا است .

وَمَا الدَّهْرُ إِلَّا مِنْ رُوَاةٍ قَصَائِدِي      إِذَا قَلْتُ شِعْرًا اصْبَحَ الدَّهْرُ مُنْشِدًا

«روزگار تنها از روایان قصائد من است آن گاه که شعری می گویم روزگار آن شعر را می خواند»

و از موارد قصر صفت بر موصوف به طریقه فوق می توان به آیه شریفه "مَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ"<sup>۴</sup> و "وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ"<sup>۵</sup> و نیز بیت زیر اشاره کرد.

لَا يَعْرِفُ الشُّوقَ إِلَّا مَنْ يُكَابِدُهُ      وَلَا الصَّبَابَ إِلَّا مَنْ يُعَانِيهَا

"از شوق و دوستی کسی چیزی نمی فهمد جز آن که با آن درگیر است و معنای عشق را نمی داند جز آن که به درد آن گرفتار است."

اسلوب نفی و استثنا در زبان عربی منحصر به ادات معینی نیست، بلکه نفی شامل همه ادواتی است که افاده نفی می کند مانند "لیس" "ان" "لا" و استثنا نیز شامل "الا" و اخوات آن مثل "غیر" و "سوی" می گردد.

۱-ابراهیم ۱۰/

۲-سومنون ۲۴/

۳-فاطر ۲۳/

۴-شعرا ۹۹/

۵-مدثر ۳۱/

## ۲-۴-۲-۲ قصر با "انما"

انما اداتی است که برای اثبات ما بعد خود و و نفی غیر آن بکار می رود، و از آنجا که متضمن معنای "ما" و "الا" است بر قصر دلالت می کند. برای اثبات این مدعا در برابر آنان که منکر افاده حصر برای انما شده اند به دلایل زیر استفاده جسته اند.

۱- نظر مفسران در مورد آیه "إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ" به نصب المیته و معنای آن، آن است که "مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ إِلَّا الْمَيْتَةَ" زیرا در معنا با قرائتی که "الْمَيْتَةَ" را به رفع می خوانند مطابق است، و از آنجا که در قرائت رفع، الْمَيْتَةَ خبر است و معرف به الف و لام و خبر مُعْرَفٌ به الف و لام جنس افاده حصر می کند پس این دلیل متقنی است بر افاده قصر توسط انما.

۲- کاربرد ضمیر منفصل بعد از انما دلیل دیگری است بر اینکه این ادات متضمن معنی "ما" و "الا" می باشد زیرا بعد از "إِلَّا" نیز ضمیر منفصل استعمال می گردد و کاربرد ضمیر متصل بعد از آن جایز نیست. دلیل صحت این مدعا بیت زیر است از فرزدق:

أَنَا الذَّائِدُ الْحَامِي الذَّمَّارُ وَإِنَّمَا  
يُدْفِعُ عَنِ أَحْسَابِهِمْ أَنَا أَوْ مِثْلِي  
"منم بازدارنده و حمایتگر پیمان و ناموس و تنها از دودمان و شرافتهای آنان من  
یا مانند من پاسداری می کند."

۳- دلیل سوم که به سکاکی منسوب است آن است که این حرف تاکید است، ما نیز برای تاکید و اجتماع دو حرف تاکید در کنار یکدیگر افاده حصر می کند<sup>۲</sup>. زیرا معنای حصر چیزی جز تاکید بر تاکید نیست لازم به ذکر است که این

۱- بقرة ۱۳۲/

۲- الاتقان فی علوم القرآن، ص ۱۶۵

سخنان لزوماً بدان معنا نیست که انما همیشه مترادف ما والاس است زیرا در تمام مواردی که ما والا بکار می رود، انما کاربرد ندارد. و وجوه اختلافی نیز بین اینها وجود دارد که در زیر به پاره ای از آن ها اشاره می شود.

۱- آنچه بعد از نفی و استثنا به کار می رود یا برای مخاطب مجهول است یا به منزله مجهول همانگونه که پیش از این گفته شد اما آنچه بعد از انما به کار می رود یا معلوم است یا به منزله معلوم دلیل این امر گفته خدای تعالی است که می فرماید: "انما يستجيب الذين يسمعون"<sup>۱</sup> تنها کسانی که گوش شنوا دارند می شنوند"

۲- نفی بالا عاطفه با نفی و استثنا جمع نمی شود از این رو هیچگاه گفته نمی شود: "ما مُحَمَّدٌ الا مُجْتَهِدٌ لا كسل" زیرا شرط جواز نفی به إلا آن است که ما قبل آن با ادات دیگری منفی نشده باشد اما نفی بالا عاطفه با انما قابل جمع است و می توان گفت: انما محمد مجتهد لا كسلان" زیرا ما قبل لا عاطفه در اینجا نفی صریح و روشنی دیده نمی شود<sup>۲</sup>.

۳- قصر یکی از گونه های تاکید کلام است اما این تاکید با انما تاکید اثبات است ولی با ما و الا تاکید نفی است.

قصر با انما نیز همانند قصر بانفی و استثنا برای قصر موصوف بر صفت و صفت بر موصوف هر دو استعمال دارد قصر موصوف بر صفت مثل "إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ"<sup>۳</sup> "به حقیقت مومنان همه برادر یکدیگرند." که موصوف یعنی مومنون بر

---

۱- انعام / ۳۶

۲- علوم البلاغه، ص ۱۸۸

۳- حجرات / ۱۰

۴- نازعات / ۴۵

صفت برادری محصور شده است. و نیز مانند "أَمَّا أَنْتَ مُنْذِرٌ مِّنْ يَخْشَاهَا"<sup>۵</sup> "جز آن نیست که تو بیم دهنده کسی هستی که از یاد آن روز هراسان است." اما قصر صفت بر موصوف به شیوه انما مثل "أَمَّا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ"<sup>۱</sup> "از میان اصناف بندگان تنها مردان دانا مطیع و خداترسند." که صفت ترس از خداوند در مراتب والای آن برای دانشمندان محصور شده است و نیز مثل "أَمَّا تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ"<sup>۲</sup> "تنها تو آنان را بترسانی و اندر زده‌ی که پیرو آیات قرآنند." و نیز قصر موصوف بر صفت و بالعکس در ادبیات زیر:

وَأَمَّا الْأُمَّمُ الْأَخْلَاقُ مَا بَقِيَتْ      فَإِنَّهُمْ أَخْلَاقَهُمْ ذَهَبُوا

"همانا ملتها تا زمانی که به اخلاق پایبندند باقی می ماند پس اگر روزی اخلاق از میان آنها رخت بر بست آن ها نیز رفته اند."

إِنَّمَا رَجُلٌ الدُّنْيَا وَوَاحِدُهَا      مَن لَّا يُعْوَلُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلٍ

«همانا یگانه مرد دنیا آن کسی است که در دنیا به احدی تکیه و اعتماد نکند.»

و اما فارغ از معنای قصر یکی از کاربرد های زیبای "انما" استفاده از آن در مقام تعریض است مانند "أَمَّا يَتَذَكَّرُ أُولَ الْأَلْبَابِ"<sup>۳</sup> ". "منحصرا خردمندان عالم متذکر این مطلبند." این آیه در تعریض نکوهش کافران بر این نکته اشعار دارد که آنان از فرط عناد و لجاجت و هوا پرستی گویی در حکم بی خردانند که امید متنبه شدن آنان همچون امید تنبه از جانب بی خردان و سفیهان است.<sup>۴</sup>

#### ۲-۴-۳ قصر با عطف

مراد از قصر به طریقه عطف، عطف با حروف سه گانه "لا، بل، لکن" می باشد. حروفی که بر ثبوت ضد حکم ما قبل خود برای ما بعد دلالت دارند. قصر با

۱-فاطر/۲۸

۲-یس/۱۱

۳-زمر/۹

۴-علوم البلاغه، ص ۱۹۰

حرف عطف "لا" در قصر موصوف بر صفت مانند: زید شاعرٌ لا کاتبٌ "و بابل مانند: مازید" شاعراً بل کاتبٌ و بالکن مانند: مازید شاعراً لکن کاتبٌ " در اینکه این حروف بر قصر دلالت می کنند، اختلافی بین اهل بیان نیست اگر چه در این باب نیز بعضی نزاع نموده و گفته اند: در عطف به "لا" چه قصری وجود دارد فقط چیزی نفی و چیز دیگری اثبات می گردد و وقتی گفته می شود: زید شاعر لا کاتب صفت ثالثی نفی نمی گردد، حال آنکه قصر نفی تمام صفات غیر از صفت اثبات شده است و تنها به نفی صفتی که مخاطب معتقد است اختصاص ندارد و این معنا در مورد عطف به "بل" از عطف به لا بعیدتر است زیرا که نفی و اثبات در آن استمرار نمی یابد.

شرط عطف به "لا" آن است که منفی آن قبلاً به نفی دیگری نفی نشده باشد شرط دیگر در طریق عطف آن است که تصریح شود به ذکر مثبت و منفی چنانچه که در مثال های مذکور گذشت و عدول از این امر از باب کراهت اطنابست چنانکه مثلاً هر گاه گفته شود: "زید يعلم النحو و الصرف و الفقه" یا "زید و عمرو و بکرو يعلمون النحو" در جواب گفته می شود "زیدٌ يَعْلَمُ النحو لا غیر" یا لیس غیر و گفته می شود: "زیدٌ لا غیر يعلم النحو"

ترتیب قرار گرفتن مقصور و مقصور علیه در عطف به "لا" آن است که مقصور بعد از لا و مقصور علیه قبل از آن و در مقابل مقصور قرار گیرد اما در عطف به "بل و لکن" به عکس مقصور علیه بعد از حرف عطف قرار می گیرد مانند "زید شاعر لا عمرو" و "ما زیدٌ شاعراً بل عمرو" یا "مازید شاعراً لکن عمرو" در قصر صفت بر موصوف .

قصر موصوف بر صفت و صفت بر موصوف به شیوه عطف را می توان در دو بیت زیر نیز مشاهده کرد .

عُمْرُ الْفَتَى ذِكْرُهُ لَا طَوْلٌ مُدَّتَهُ      و مَوْتُهُ خَزْيُهُ لَا يَوْمُهُ الدَّائِي

"عمر جوان همان است که از او یاد کنند، نه مدت زمان زندگی وی، و مرگ او ذلت و خواری اوست نه روز مرگ وی."

ما نَالَ فِي دُنْيَاہِ وَّ اَنْ بُغِيَةً      لَكُنْ اِخْوَحَزْمٍ يَجِدُ وَّ يَعْمَلُ

"انسان ضعیف و بی اراده هیچگاه در دنیا به مقصد نرسید، بلکه آن به مقصد می رسد که با اراده ای قوی تلاش می کند و می کوشد."

#### ۲-۴-۲-۴ قصر با تقدیم

دیگر از روشهای قصر مقدم آوردن آن چیزی است که باید موخر بیاید، زیرا اگر قصر تخصیص امری به امر دیگر است مقدم آوردن آن امر نیز خود به خود افاده تخصیص می کند مانند تقدیم مفعول به بر فعل و فاعل در آیه شریفه "اَيَاكَ نَعْبُدُ وَّ اَيَاكَ نَسْتَعِينُ"<sup>۱</sup> "پروردگار تنها تو را می پرستیم و از تو یاری می جوئیم" روشن است که اصل این آیه بر فرض عدم تقدیم "نَعْبُدُكَ وَّ نَسْتَعِينُ بِكَ" بوده است که تقدیم مفعول به چیزی جز افاده قصر و اختصاص نبوده است و معنای آن بعد از تقدیم این چنین است:

فقط تو را می پرستیم و فقط از تو یاری می جوئیم و وجه افاده قصر در صورت تقدیم آنست که تو هم مشارکت غیر در عبادت و استعانت را بکلی از بین می برد و این دفع تو هم همان معنای قصر و اختصاص است که در صورت عدم تقدیم این تو هم به قوت خود باقی است.

اینکه کدام یک از اجزا و ارکان کلام در قصر با تقدیم مقدم می گردد امری است که به اقتضای کلام و قصد متکلم بستگی دارد و هر یک از اجزای کلام بسته به قصد متکلم می تواند به طور مساوی برای افاده اختصاص و حصر مقدم گردد و

۱- حمد / ۵

۲- رعد / ۲۶

۳- فن البلاغة / ص ۱۷۵



مثلاً اگر در آیه فوق قصد اختصاص به مفعول به تعلق گرفته در آیه شریفه «الله يَبْسُطُ الرُّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ<sup>۱</sup>» «خداوند است که هر که را خواهد فراخ روزی و هر که را خواهد تنگ روزی می گرداند.» به مسند الیه تعلق گرفته است و با تقدیم مسند الیه که همان فاعل فعل است این معنا حاصل شده که تنها خداوند است که روزی را برای هر که بخواهد فراخ می گرداند و برای هر که اراده کند تنگ می گرداند که اگر به جای این عبارت گفته می شد «يَبْسُطُ اللهُ الرُّزْقَ» معنای چیز دیگری می شد و آن اینکه گشایش روزی به دست خداست. اما نه به این معنا که این امر تنها در ید قدرت اوست.<sup>۲</sup>

شاهد برای قصر موصوف بر صفت به طریقه تقدیم آن است که کسی بگوید «تمیمی "أنا" و برای قصر صفت بر موصوف به این شیوه بگوید «أنا أَدَيْتُ مَهْمَتَكَ» که این امر در مثال اول با تقدیم مسند و در مثال دوم با تقدیم مسند الیه انجام گرفته است.

فرق قصر با تقدیم با دیگر روشهای قصر آن است که دلالت تقدیم بر قصر دلالت به فحوا و معناست در حالی که دلالت روشهای دیگر دلالت وضعی است و واضح این کلمات را برای افاده قصر وضع کرده است.

باید دانست روشهای چهارگانه قصر در بلاغت عربی که بدانها اشاره شد روشهای متعارف و طرق شایع قصر است. در کنار اینها علمای بلاغت به دو روش دیگر نیز اشاره کرده اند یکی تعریف با الف و لام جنس مثل: «الْحُرُّ مَنْ لَمْ

۱- سعد الدین تفتا زنی در این باره می گوید: ضمیر فصل گامی افاده قصر و تخصیص می کند مانند "زیدٌ هو افضل من عمرو" و "زیدٌ هو يقاوم الأسد" در قصر مسند بر مسند الیه و گامی تنها فقط بر تأکید دلالت دارد و آن وقتی است که تخصیص بدون آن حاصل باشد. مانند "أن الله هو الرزاق" یعنی «لا رازقَ إلا هو» (دراسته و نقد فی مسایل بلاغیه هائمه، ص ۱۷۰)

يَكُنْ عَبْدًا نَفْسَهُ " در قصر موصوف بر صفت دوم قصر با آوردن ضمير فصل مثل<sup>۱</sup>  
"انَّ شَائِكَ هُوَ الْاَبْتَرُ"

اما روشهای غیر متعارف و سماعی قصر نیز فراوان است که با ادوات دیگری بیان می گردد.

مانند: "زارنی محمدٌ وحده" "جاء خالدٌ لا غير" "وصل زيدٌ فقط" "إِخْتَصَّ مُحَمَّدٌ بِالْكِتَابَةِ" "الشعر مقصور علی سعدی" و روشهای دیگر که از جمله روشهای اصطلاحی قصر به حساب نمی آید.

#### ۲-۴-۳ قصر به اعتبار واقع و حقیقت

باید دانست که تخصیص چیزی به چیز دیگر یا بر حسب حقیقت و نفس الامر است و یا بر حسب اضافه و نسبت به چیزی معینی در نظر گرفته می شود، با این اعتبار قصر را به قصر حقیقی و قصر اضافی تقسیم می کنند.

#### ۲-۴-۳-۱ قصر حقیقی

اگر اختصاص صفتی به موصوفی بر حسب حقیقت و نفس الامر باشد به طوری که اختصاص آن صفت جز بر موصوف مورد نظر به دیگری تجاوز نکند، این نوع قصر را قصر حقیقی می نامند. مانند "لا مُؤَثَّرَ فِي الْوُجُودِ اِلَّا اللهُ" و یا مانند قصر در بیت زیر از لبید:

كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللهُ بَاطِلٌ      وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مُحَالَةَ زَانِلٌ

"هر چیزی به جز خدا باطل است. و هر نعمتی بدون شک از بین رفتنی است." زیرا خط بطلان بر همه موجودات عالم به جز ذات باریتعالی کشیده شده است، بنابراین قصر حقیقی قصری است که مورد قبول همگان و یا اکثریت مخاطبان باشد و در آن حقیقت و نفس الامر ملاحظه شود بدون توجه به اعتقاد مخاطب

توان شاهدهی بر قصر اضافی صفت بر موصوف گرفت که رسیدگی به حساب سرکشان قوم نوح را فقط از جانب خداوند به حساب آورده است .  
قصر اعم از حقیقی یا اضافی خود به قصر موصوف بر صفت و صفت بر موصوف تقسیم می گردد که با در نظر گرفتن قصر ادعائی مجموعاً می توان این نوع قصر را به انواع زیر تقسیم کرد.

۱- قصر حقیقی صفت بر موصوف

۲- قصر ادعائی صفت بر موصوف

۳- قصر اضافی صفت بر موصوف

۴- قصر حقیقی موصوف بر صفت

۵- قصر ادعائی موصوف بر صفت

۶- قصر اضافی موصوف بر صفت

#### ۱- قصر حقیقی صفت بر موصوف :

در این نوع قصر گوینده تنها صفتی را برای یک موصوف در نظر می گیرد که دیگران از داشتن آن صفت محرومند به عبارت دیگر وجود صفتی را در حد کمال به موصوف معینی نسبت می دهد و افراد دیگر را فاقد آن صفت می داند و از آنجا که این صفت برای این موصوف صفتی نفسانی و ذاتی است این نوع قصر را حقیقی گویند مانند **لَا رَازِقَ إِلَّا اللَّهُ**

پیدا است که روزی دادن صفتی است که در واقع و نفس الامر جز از موصوف مورد نظر برخواسته نیست و اگر چه دیگران نیز با در نظر گرفتن برخی جوانب و اعتبارات ممکن است به این صفت متصف گردند اما چون صفت ذاتی آنها نیست و از طرف دیگر اعتبار این صفت در آنها قائم بر موصوف مورد نظر است این گونه قصر صفت به موصوف را قصر حقیقی می نامند و نظیر آن است قصر

چنانکه گوینده در بیت بالا وجود همه موجودات را غیر واقعی و باطل دانسته مگر وجود ذات باریتعالی را بدون توجه به عقاید موجود در این باب. نوع دیگری از قصر حقیقی نیز وجود دارد که در آن اختصاص چیزی به چیز دیگر بر حسب ادعا و مبالغه است با این فرض که به غیر از مقصور علیه بقیه در حکم معدوم به حساب آیند مانند "لا سیف الا ذوالفقار" و "لا فتی الا علی" با این ادعا که اگر به جز ذوالفقار و علی شمشیر و جوانمرد دیگری وجود داشته باشد در مقابل آن دو وجودی به حساب نمی آید.

#### ۲-۴-۳-۲ قصر اضافی

اگر اختصاص صفتی به موصوف یا بالعکس به طور مطلق نباشد به عبارت دیگر تخصیص چیزی به چیز دیگر به حسب حقیقت و نفس الامر نباشد به گونه ای که همگان یا گروهی بسیاری از مردم آن را نپذیرند این گونه قصر را قصر اضافی می نامند مانند قصر موصوف بر صفت در بیت زیر

وَمَا الْمَرْءُ إِلَّا كَالِهَلَالِ وَضَوْئِهِ  
يَخُورُ رَمَادًا بَعْدَ إِذْ هُوَ سَاطِعٌ  
"و آدمی نیست مگر همچون هلال ماه و نور آن که بعد از مدتی تابش به خاکستر تبدیل می شود."

در بیت فوق موصوف (المرء) بر صفت (الهلال) مقصور شده است و این سخن از طرف گوینده در مقابل مخاطبی القا شده که حیات انسان را جاودانه می پندارد و بدین معنا نیست که متکلم عقیده دارد انسان به صفت دیگری غیر از روشنایی بی دوام متصف نیست.

همچنین قصر در آیه شریفه (إِنْ حِسَابُهُمْ إِلَّا عَلَى رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ) "اگر شعور و معرفتی دارید بدانید که حساب کار آن ها بر کسی جز خدا نخواهد بود." را می

۱- شعراء / ۱۱۳

۲- ملک / ۱۹۱

در آیه شریفه (ما يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ<sup>۱</sup>) "کسی جز خدای مهربان آنها را در فضا نگاه نمی دارد." زیرا نگه داشتن پرندگان در آسمان تنها درید قدرت خداوند است و اتصاف به چنین صفتی در ظرفیت هیچ موجود دیگری نمی گنجد

## ۲- قصر ادعایی صفت بر موصوف

این نوع قصر زمانی است که گوینده صفتی را به موصوفی نسبت می دهد که دیگران نیز با موصوف در آن صفت شریکند اما گوینده آنان را به منزله عدم می پندارد و تنها موصوف مورد نظر خود را با این صفت ویژه شاخص و منحصر به فرد می کند و از آنجا که این نسبت، نسبتی غیر واقعی است و صرف ادعای محض و مبالغه به حساب می آید، قصر صفت به موصوف ادعایی نامیده می شود مانند "مَا خَطِيبٌ إِلَّا سَحْبَانٌ" که فن خطا به تنهایی سحبان منحصر شده است در حالی که همه صاحب نظران در جهان عرب در این مورد با او همداستان نیستند و تنها گوینده و بخش عظیمی از همگان بر این سخن اتفاق نظر دارند.

## ۳- قصر اضافی صفت بر موصوف

در این قصر گوینده صفتی را نسبت به موصوف دیگر به موصوف مورد نظر منحصر می داند نه نسبت به تمام موصوف هایی که می توانند در این صفت با موصوف مورد نظر شریک باشند. شاهد برای این نوع قصر سخن خداوند است از زبان مشرکین "وَمَا اضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ"<sup>۲</sup> « ما را گمراه نکرد مگر قوم تبهکار بد اندیش.» در این آیه شریفه صفت گمراهی از زبان مشرکان تنها در نسبت و مقایسه با شیاطین به مجرمان اختصاص داده شده نه نسبت به تمامی

عوامل و از جمله هوای نفس، انحراف فکری و عقیدتی، اعراض از حق و گرایش به باطل<sup>۱</sup>.

#### ۴- قصر حقیقی موصوف بر صفت

وآن تخصیص موصوف است به صفتی و نفی جمیع ما سواى آن صفت از آن موصوف که این نوع قصر اصالتاً وجود ندارد زیرا پذیرفته نیست که چیزی تنها دارای یک صفت باشد و هیچ صفت دیگری بر آن قابل اطلاق نباشد مانند آنکه گفته شود مازید الا کاتب و قصد ما این باشد که او به صفات دیگر متصف نمی شود اما اگر منظور آن باشد که نسبت به مقایسه با شاعریت او را به این صفت منحصر کرده ایم نه جمیع صفات در این صورت قصر از نوع قصر اضافی است نظیر قصر در آیه شریفه «إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ»<sup>۲</sup> "تو جز آنکه خلق را بترسانی به کاری مأمور نیستی"

بنا بر این با فرض اول که زید تنها به صفت کتابت منحصر گردد و هر صفت دیگری را از او سلب کنیم چنین قصری غیر قابل تصور است از طرف دیگر احاطه علمی به کیفیت و یا معرفت عمیق نسبت به صفات یک چیز اعم از معقول یا محسوس مشکل و گاهی غیر ممکن است روی این اصل هیچگاه و در هیچ شرایطی نمی توان چیزی را تنها بر یک صفت منحصر دانست.

#### ۵- قصر ادعایی موصوف بر صفت

در این نوع قصر گوینده موصوفی را به یک صفت خاص منحصر می کند که آن موصوف در حقیقت دارای صفات دیگری نیز هست اما گوینده صفات دیگر را به منزله عدم انگاشته و تنها یک صفت را به ادعا و مبالغه برای موصوف در نظر

---

۱- فن الباغه، ص ۱۷۰

۲- خاطر ۲۲/

می‌گیرد و به دیگر صفات توجهی ندارد، شاهد برای این نوع قصر بیت زیر است از متنبی.

و ما الدهرُ إلّا من رُوَاهُ قصائدی      إذا قلتُ شعراً أصبح الدهرُ مُشئدا

واضح است که اختصاص روزگار به این صفت که تنها از راویان قصائد شاعر باشد، و جز این، صفت دیگری نداشته باشد امری است خلاف واقع، اما شاعر در اینجا از روی ادعا و مبالغه دیگر صفات روزگار را به منزله عدم گرفته و با اغراق گویی تنها یک صفت را ویژگی منحصر به فرد روزگار فرض کرده است.

#### ۶- قصر اضافی موصوف بر صفت

و بالاخره در این گونه قصر نیز گوینده موصوفی را در مقایسه و در نظر گرفتن با صفت دیگر به صفت مورد نظر منحصر می‌داند نه نسبت به تمام صفت‌هایی که این موصوف می‌تواند به آنها متصف گردد. مانند قصر در آیه شریفه "ما هذا إلّا بشرٌ مثلکم"<sup>۱</sup> « این شخص نیست مگر بشری مانند شما . » که عقلاً جائز نیست که کفّار حضرت محمد(ص) را تنها به صفت بشر بودن متصف سازند و تمام صفات دیگر مثل هدایت، حکمت، اخلاق نیکو و غیره را از آن حضرت نفی کنند، بلکه آنها می‌خواستند با اثبات این صفت، صفت رسالت را از ایشان نفی کنند، زیرا به زعم آنها رسول نمی‌توانست از جنس بشر باشد. روی این اصل آنها با انکار صفت رسالت وی را به این صفت منحصر می‌دانستند نه با انکار تمامی صفات.

با توجه به مطالب بالا می‌توان دریافت که فرق میان قصر ادعایی و قصر اضافی صفت به موصوف و یا موصوف به صفت آن است که مثلاً در قصر ادعایی صفت بر موصوف، موصوف های دیگر که در صفت مورد نظر شریک با موصوف معین می‌باشند به دلیل آنکه موصوف معین در آن صفت کامل تر

است، نادیده فرض می کنند. ولی در قصر اضافی همه موصوف های دیگر را به منزله عدم نمی انگارند بلکه تنها یک موصوف را فاقد آن صفت مورد نظر می دانند، بدون انکار شریک بودن موصوف های دیگر در آن صفت. مثلاً وقتی گفته می شود "ما فی الدار الا زید" منظور آن است که تنها زید در خانه است و نه عمرو اما منکر در خانه بودن بکر، خالد و غیره نمی باشند. در حالی که در قصر ادعایی بجز زید وجود دیگران را در خانه به منزله عدم فرض می کنند و این تصور به وجود نمی آید مگر با ملاحظه اینکه دیگران به علت اکمل و اتم بودن زید در آن صفت، نادیده فرض شده اند.

#### ۲-۴-۴ قصر به اعتبار حال مخاطب

در قصر اضافی اعم از قصر صفت بر موصوف و یا موصوف بر صفت، به اقتضای حال مخاطب سه حالت متصور است، به سخن دیگر گوینده به منظور تأکید و یا روشن کردن ذهن مخاطب نسبت به اعتقاد خود قصر را به یکی از حالت های افراد، قلب و یا تعیین به کار می رود

#### ۲-۴-۴-۱ قصر افراد

گاهی شنوده را تصور بر آن است که موصوف علاوه بر صفت مورد نظر گوینده، دارای صفت دیگری نیز هست، ولی گوینده تنها یک صفت را برای موصوف قائل است و نه بیشتر و یا بالعکس شنونده دو نفر را در یک صفت شریک می داند اما گوینده تنها یک موصوف برای آن صفت قائل است و دیگران بر خلاف تصور مخاطب فاقد آن صفت می باشند مانند: «مازیداً الا شاعر» که مخاطب معتقد است زید هم شاعر است هم نویسنده، اما متکلم او را تنها به داشتن یک صفت منحصر کرده است. این گونه قصر را قصر افراد می نامند.



شاهد بر قصر موصوف بر صفت به طریقه افراد مثل : « اِنَّمَا اللهُ اَلَهُ وَاحِدٌ <sup>۱</sup> » خطاب به کسی که می پندارد ذات حق تعالی سومین خدای از خدایان سه گانه است. شاهد بر این مدعا قول خداوند است قبل از این آیه که می فرماید "ولا تقولوا ثلاثة انتهوا خیر لکم" <sup>۲</sup>

و مثال این گونه قصر در قصر صفت بر موصوف آن است که کسی بگوید "ما شاعر اَلَا زید" در صورتی که مخاطب اعتقاد داشته باشد عمر و نیز بازید در شاعریت مشارکت دارد.

#### ۲-۴-۲ قصر قلب

اگر مخاطب بر عکس نظر گوینده صفتی را به موصوفی و یا موصوفی را به صفتی محصور و منحصر نماید اینگونه قصر را قصر قلب می نامند و وجه تسمیه آن به قلب آن است که گوینده در هر دو مورد خلاف اعتقاد شونده امری را به امری دیگر منحصر می نماید قصر قلب نیز در هر دو مورد قصر موصوف بر صفت و قصر صفت بر موصوف جاری می گردد شاهد بر قصر موصوف بر صفت به شیوه قلب آیه شریفه « ان انتم اَلَا بشرٌ مثلنا <sup>۳</sup> » است که چون کفار به زعم خود رسالت را با بشریت در تقابل می دیدند از این رو وقتی پیامبران دعوی رسالت کردند در جهت عکس ادعای آنان با این سخن مورد خطاب قرار گرفتند و به عنوان شاهد بر قصر صفت بر موصوف به طریقه قلب می توان به سخن رسول الله اشاره نمود آنجا که فرمود: « لا فضلَ لعربیٍّ علی عجمیِّ اَلَا بالتقوی » در ردّ کسانی که معتقد بودند نژاد عرب به خاطر زیانشان که زبان اسلام بود بر غیر عربها فضیلت و برتری دارد.

---

۱-نساء/۱۷۱

۲-نساء/۱۷۱

۳-ابراهیم/۱۰

## ۲-۴-۳-۴-۳ قصر تعیین

در این نوع قصر مخاطب (شنونده) در وجود یک صفت برای چند موصوف تردید دارد و از روی قطع نمی داند کدام یک از موصوف ها دارای صفت مورد نظر می باشد. از این رو گوینده با قصر آن صفت در یک موصوف معین به طور قطع شنونده را از تردید می رهاند و یا اینکه شنونده در وجود یک صفت از میان چند صفت برای موصوف معین تردید دارد و به طور یقین نمی داند موصوف منظور کدام یک از صفات را دارد، از این رو گوینده با قصر یک صفت معین به موصوف، تردید شنونده را از بین می برد. این گونه از قصر اضافی را بدین سبب قصر تعیین نامیده اند که گوینده از میان دو امر مورد تردید شنونده یکی را تعیین و حکم را بدان اختصاص می دهد. شاهد برای قصر از نوع اول به شیوه تعیین مانند: "إِنَّمَا النَّاجِحُ سَعِيدٌ" خطاب به شنونده ای که مردداست آیاسعید ناحج است یا منصور و مثال برای نوع دوم یعنی قصر موصوف بر صفت مانند "ما زیدٌ أَلَا مَقِيمٌ" در خطاب به شنونده ای که تردید دارد زید مسافر است یا مقیم. باید دانست که شیوه های سه گانه قصر افراد، قلب، تعیین نسبت به عقیده و نوع نگرش مخاطب سنجیده می شود از این رو ممکن قصر در یک عبارت با توجه به مخاطبان مختلف در یکی قصر افراد، در دیگری قصر قلب و در مورد سوم قصر تعیین محسوب گردد.

## ۲-۴-۵ مواضع بکار گیری قصر

باید دانست که قصر یا اختصاص چیزی به چیز دیگر وقتی تحقق می یابد که بین آن دو نسبت اسنادی و یا تعلیقی وجود داشته باشد، از این رو در اینجا به ذکر مواضعی که قصر در آن تحقق می یابد به طور اختصار اشاره می گردد.

۱-بین مبتدا و خبر مانند: *أَتَمَّا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ* <sup>۱</sup> « بدانید زندگی دنیا جز بازیچه و هوسرانی نیست.»

۲-بین فعل و فاعل مانند: *لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ*

۳-بین متعلقات فعل به جز مصدر موکد (مفعول مطلق) و مفعول معه از جمله:

بین فعل و مفعول به مانند: *مَا قَلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ*. <sup>۲</sup> « من با آنها هرگز چیزی نگفتم جز آنچه تو مرا بدان امر کردی و آنچه بدانها گفتم این بود که خدای یکتا را پرستید که پروردگار من و شماست.

با دو مفعول فعل مانند: *مَا أُعْطِيَتْهُ إِلَّا كِتَابًا وَ "مَا وَعَدْتَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا"* <sup>۳</sup> « آن وعده ای که خدا و رسول به ما دادند غرور و فریبی بیش نبود.

- با جارو مجرور مانند: *مَا سَمِعْتُ هَذَا الْحَدِيثَ إِلَّا مِنْهُ*

با ظرف مانند: *لَا يُقَاتِلُ الْجُنْدَى الْبَطْلَ إِلَّا أَمَامَ الصَّفُوفِ*

- با حال مانند: *مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا*. <sup>۴</sup>

با تمیز مانند: *مَا صَغُرُ اللَّثِيمُ إِلَّا نَفْسًا*

با صفت مانند: *مَا عَرَفْتُ زَائِرًا إِلَّا كَامِلَ الشَّفَقَةِ*.

با بدل مانند: *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ*.

ا مفعول له مانند: *مَا اشْتَعَلَتْ الْمَصَابِيحُ إِلَّا أَنْارَةً لِلشُّوَارِعِ*.

اما قصر فعل بر مصدر موکد یا مفعول مطلق به اتفاق آرا ممنوع است. زیرا نمی توان گفت: *(مَا رَمَيْتُ إِلَّا رَمِيًّا)* و در مورد احتمال قصر بر مصدر موکد در آیه

۱- محمد / ۳۶

۲-حائده / ۱۱۷

۳-احزاب / ۱۲

۴-خرفان / ۵۶

۵-جاثیه / ۳۲

شریفه: "إِنْ نَظُنُّ أَلَا ظَنًّا<sup>۱</sup>" پس تنها خیالی پیش خود می‌کنیم " می‌توان آن را  
مصدر نوعی به معنای "الا ظنا ضعيفاً" حمل کرد .  
مفعول معه نیز هیچگاه محصور نمی‌گردد زیرا نمی‌توان گفت: (ما سیرتُ الا و  
النیل) و این بدان سبب است که ما بعد الا گویی از نظر معنا از ما قبل آن جدا و  
منفصل است.

## تمرین ۱

- ۱- معنای لغوی و اصطلاحی قصر چیست؟
- ۲- دو رکن اساسی قصر کدام است مثال بزنید؟
- ۳- اقسام قصر کدام است توضیح دهید؟
- ۴- قصر موصوف بر صفت حقیقی و ادعایی چیست مثال بزنید؟
- ۵- با ذکر مثال قصر صفت بر موصوف حقیقی و ادعایی را توضیح دهید؟
- ۶- قصر موصوف بر صفت اضافی کدام است مثال بزنید؟
- ۷- قصر صفت بر موصوف اضافی را با ذکر مثال توضیح دهید؟
- ۸- قصر نسبت به اعتقاد مخاطب چند نوع است توضیح دهید؟
- ۹- روش های اصلی قصر کدام است؟
- ۱۰- روش های متعارف قصر را نام ببرید؟

## تمرین ۲

در ابیات زیر ضمن تعیین مقصور و مقصور علیه قصر موصوف بر صفت و صفت بر موصوف را نشان دهید؟

- |   |  |
|---|--|
| ۱- مَا مَقَامِي بَارِضٍ نَخْلَةٌ أَلَا                          | كُمُقَامِ الْمَسِيحِ بَيْنَ الْيَهُودِ                 |
| ۲- وَ مَا الْعَيْشُ إِلَّا مَدَّةٌ سَوْفَ تَنْقُضِي             | وَ مَا الْمَالُ إِلَّا هَالِكٌ وَ ابْنُ هَالِكٍ        |
| ۳- مَا يُرِيغُونَ بِالنُّعْمَى مَكَافَأَهُ                      | لَكِنْ يَقْضُونَ مَالِ الْمَجْدِ مِنْ أَرْبٍ           |
| ۴- لَا يَعْرِفُ الشُّوقَ إِلَّا مَنْ يُكَابِدُهُ                | وَ لَا الصَّبَّ بَعْدَ الْإِمْنِ يُعَانِيهَا           |
| ۵- لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدِمَاتِ وَالِدَهُ                | بَلِ الْيَتِيمِ الَّذِي يَتِيمُ الْعِلْمِ وَ الْإِدْبِ |
| ۶- يَهْتَزُّ عَطْفَاهُ عِنْدَ الْحَمْدِ يَسْمَعُهُ              | مِنْ هِزَّةِ الْمَجْدِ لَا مِنْ هِزَّةِ الطَّرْبِ      |
| ۷- لَيْسَ التَّعَجُّبُ مِنْ مَوَاهِبِ مَالِهِ                   | بَلْ مِنْ سَلَامَتِهَا إِلَى أَوْقَاتِهَا              |
| ۸- لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ وَ لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ |  |
| ۹- خَفِيفِ السَّيْرِ وَ اتِّدِّ يَا حَادِي                      | أِنَّمَا أَنْتَ سَائِقٌ بِفَوَادِي                     |

١٠- هَجَعْتُ يَا طَيْرُ وَلَمْ أَهْجَعْ  
 ١١- اَمْوَالُهُ فِي رِقَابِ النَّاسِ مِنْ مَنْ  
 ١٢- مَا عَجَبْنَا وَإِنْ أَصْبَحَتْ تُعْجِبُنَا  
 ١٣- لَكِنْ عَجَبْنَا لَعْرِفٍ لَا نَكَافُهُ  
 ١٤- إِلَى اللَّهِ أَشْكُو لَأَلَى النَّاسِ أَنْي  
 تَذَهَبُ

١٥- يَتَغَا بِي لَهُمْ وَ لَيْسَ لِمَوْقٍ  
 ١٦- إِلَى اللَّهِ أَشْكُو أَنْ فِي النَّفْسِ حَاجَةٌ  
 ١٧- مَا قَلْتُ إِلَّا الْحَقَّ فَيَكُ وَ لَمْ تَزَلْ  
 ١٨- لَا يُدْرِكُ الْمَجْدَ إِلَّا سَيِّدُ فَطْنُ  
 ١٩- مَعْرُوفُهُ فِي جَمِيعِ النَّاسِ مُقْتَسَمٌ  
 الْعُصْبُ

٢٠- إِنَّمَا الْوَرْدُ مِنَ الشُّوكِ وَ مَا  
 ٢١- فَإِنْ كَانَ فِي لُبْسِ الْفَتَى شَرَفٌ لَهُ

تمرين ٣

در ابیات زیر قصر موصوف به صفت و صفت به موصوف حقیقی و اضافی را تعیین کنید؟

- ١- وَ مَالِي الْأَمْزَجَ الْحَقُّ مَذْهَبُ
- ٢- فَجِئْتُ وَ قَدْ نَضَّتْ لِنَوْمٍ ثِيَابَهَا
- ٣- قَدْ عَلِمْتُ سَلْمِي وَ جَاراً تُهَا
- ٤- إِنَّ الْجَدِيدَيْنِ فِي طَوْلِ إِخْتِلَافِهِمَا
- ٥- بَكَ إِجْتَمَعَ الْمُلْكُ الْمَبْدُ دَشْمَلُهُ
- ٦- لَيْسَ مِنْ يَتَقَطُّ طُرْقاً بَطْلاً

لدى السير إلا ليسة المتفضل  
 ما قطر الفارس الأ أنا  
 لا يفسدان ولكن يفسد الناس  
 و ضمت قواص منه بعد قواص  
 إنما من يتقي الله البطل

۷-و اتق الله فتقوى الله ما جاورت قلب امرىء إلا وصل

۸-قل إنما هو اله واحد

۹-لا يحب الله الجهر بالسوء من القول إلا من ظلم

۱۰-قل إنما علمها عند ربى لا يجليها لوقتها إلا هو

تمرین ۴

در آیات و ابیات زیر قصر موصوف به صفت ادعایی و قصر صفت به موصوف ادعایی را تعیین کنید؟

۱-إنما أنزل الكتاب على طائفتين

۲-لا تقل أصلى و فصلى أبداً إنما أصل الفتى ما قد حصل

۳-إنما المسيح عيسى بن مريم رسول الله

۴-ما المسيح بن مريم إلا رسول

۵-إنما أنت من المسحرين

۶-و ما المرء إلا الأصغر لسانه و معقوله و الجسم خلق موصور

تمرین ۵

نمونه های قصر افراد، قلب، و تعیین را در آیات و ابیات زیر تعیین کنید؟

۱-و ما علينا إلا البلاغ المبین.

۲-إنما العليم عند الله.

۳-لا صلوة إلا بحضور القلب.

۴-ما أنا إلا بشر مثلكم.

۵-إنى لا أرى الموت إلا سعادة و لا الحياة مع الظالمین الا برما

۶-ما شاعر إلا جبران و ما خطيب إلا سحبان.

۷-ما كان محمد أباً أحد من رجالكم و لكن رسول الله.

۸-إنما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء و لا شكورا.

بل الجمالُ جمالُ العلمِ والأدبِ  
وإنَّما ذاك فقدُ العِزِّ في الوطنِ

۹- ليس الجمالُ بأثوابٍ يُزَيَّنُها  
۱۰- ليس التَّعَرُّبُ أن تشكو نوى سفرِ

تمرین ۶

صورتهاى قابل تصور قصر افراد، قلب و تعيينى در جمله "ما يَسُرُّ الوالدين الأ  
نجابة الأولاد" چگونه است؟

تمرین ۷

برای هر یک از موارد زیر مثال بزنید؟

۱- قصر موصوف به صفت با "إلا"

۲- قصر صفت به موصوف با "إلا"

۳- قصر موصوف به صفت با "إنَّما"

۴- قصر صفت به موصوف با "إنَّما"

۵- قصر قلب با "لا"

۶- قصر قلب با "بل"

۷- قصر با تقديم

۸- قصر با "لكن"



فصل پنجم:

فصل و وصل :

هدفهای رفتاری:

دانشجو پس از مطالعه قادر خواهد بود :

۱- با اهمیت موضوع فصل و وصل و دیدگاه برخی از ادبا و سخنوران برجسته در این زمینه آشنا شود.

۲- حروف عطف را بشناسد و با نقش عطف بویژه نقش عطف با « واو » و تأثیر آن بر معنا و مفهوم کلام آشنا شود.

۳- نقش جامع در عطف را بشناسد و انواع آنرا تشخیص دهد.

۴- با موارد وجوب وصل بین دو جمله آشنا شود.

۵- مواضع فصل میان دو جمله را بشناسد.

۶- موارد پنجگانه فصل را از یکدیگر باز شناسد.

۷- با اهمیت و جایگاه موضوع فصل و وصل و کاربرد آن در قرآن کریم آشنا شود.

## ۲-۵-۱ اهمیت فصل و وصل

فصل و وصل از ابواب مهم علم معانی و از ارکان عمده بلاغت است ، بدان سبب که فوائد آن بسیار و دقایق آن بیشمار است و راه وصول به نتایج آن بسیار مشکل ، زیرا شناخت اوضاع و احوال جمل و آگاهی بر مواقع کاربرد آنها و تشخیص موارد عطف جمله ای بر جمله دیگر و فصل بین دو جمله ، و استعمال حروف عطف هر کدام در جای خود بسی دشوار است . و تا کسی از قریحه سرشار ذوق سخنوری بهره کافی نداشته باشد ، به این مقامات آگاه نباشد و نکات این باب را بنحوی درک نکند. به همین دلیل است که برخی از دانشمندان علم معانی بلاغت را به طریق ادعا و مبالغه منحصر به باب فصل و وصل دانسته اند و در تعریف آن گفته اند : « البلاغة هي معرفة الفصل و الوصل. »

آگاهی از مواقف اتصال و انقطاع سخن از چنان اهمیتی برخوردار است که بسیار از ادیبان و سخن شناسان ادب فارسی نیز فصل و وصل را مهمترین مبحث علم بلاغت ذکر کرده اند . از جمله یغمای جندقی از شاعران و نویسندگان دروه قاجار در پند و اندرز به نویسندگان می گوید : « مواظب باشند تا آنجا که پیوسته سزاست ، گسسته نیفتد و جایی که گسسته روا، پیوسته نگردد. »

بدیع الزمان فروزانفر در اهمیت این موضوع می گوید : « این باب مهمترین قسمت بلاغت و دانستن آن بسی دشوار است و برخی ادبا بلاغت را معرفت فصل و وصل تعریف می کنند و فردوسی را در این فن دستی غریب است. »

---

۱- معانی ، ص ۱۶۷

۲- همان ، ص ۱۶۷

۳- همان ، ص ۱۶۸

فصل و وصل در علم معانی زبان فارسی امروز حائز اهمیت چندانی نیست ، علت اهمیت آن در کتب سنتی شاید این باشد که در قدیم فن نقطه گذاری رایج نبوده و در نوشته های کهن فارسی معمولاً جملات را به وسیله واو عطف پشت سر هم می آوردند . در زبان عربی حروف عطف متعدد است و می توان گفت که احکام فصل و وصل در زبان عربی با فارسی فرق می کند ، با این همه معلوم نیست که چرا فارسی زبانان این بحث را مهم شمرده اند؟ ابولهلال عسکری می گوید « به فارسی گفته شد بلاغت چیست ؟ جواب داد شناختن فصل از وصل . سابقه بحث فصل و وصل به کتاب « رتوریک » ارسطو می رسد ، اما طرح مطلب در آن کتاب با آنچه علمای معانی گفته اند کمی متفاوت است . بحث ارسطو این است که گاهی کلام هیچ نقطه پایانی ندارد و جملات پی در پی و به دنبال هم می آیند و گاهی می توان کلام را مقطع ایراد کرد به طوری که اول و آخر هر جمله مشخص باشد<sup>۱</sup> .

در علم بلاغت عربی در باب فصل و وصل عمده مطلب بر محور حروف عاطفه آن هم عطف با « واو » است؛ زیرا گذشته از اینکه واو مشتمل بر دقایق و لطائفی است که در سایر حروف عاطفه نیست، شناختن مواضع آن مشکل و جاهایی که مقتضی آوردن واو می شود، بیشتر خفی و دقیق و درک آنها صعب و دشوار است. بر خلاف سایر حروف عاطفه که جایگاه آنها معین و موارد کاربردشان معلوم است . این بدان جهت است که حروف عطف غیر از واو هر کدام معنایی خاص و معین دارد. یعنی علاوه بر افاده معنای جمع و اشتراک معطوف و معطوف علیه در چیزی ، مفید خصوصیتی است که غرض از عطف به آن افاده آن خصوصیت می باشد، مثلاً فاء دلالت دارد بر ترتیب با اتصال و بدون تراخی حال آنکه حرف عطف ثم بر ترتیب توأم با انفصال و تراخی و او و اما بر تردید

و تخییر. پس هرگاه قصد گوینده افاده این معانی باشد و جمله ای را به جمله ای دیگر با یکی از این حروف عطف کند، فائده بدان آشکار و عطف بدان مقبول و پسندیده است، خواه بین دو جمله مناسبت باشد یا نباشد.

اما حرف عطف واو در این میان جایگاه و شان خاصی دارد و بر مجرد اشتراک و مطلق جمع بین دو یا چند چیز در امری از امور دلالت دارد و این معنایی است عام که شامل هر دو چیزی که جمع بین آنها با فرض وجهی از وجوه امکان داشته باشد، می گردد و معلوم است که به صرف این معنا یعنی امکان جمع نمی توان جمله ای را بر جمله ای دیگر عطف کرد؛ بدلیل آنکه می بینیم در بسیاری از موارد دو جمله در معنایی اشتراک دارند با این حال عطف یکی بر دیگری با واو مقبول و پسندیده نیست. مثلاً اگر گفته شود: "زیدٌ یقرأ الکتابَ و الخمرُ مفتاحٌ کُلِّ شرِّ"، با اینکه این دو جمله در تحقق مضمون با هم شریکند و وقوع مفهوم هر دو در خارج متحقق است، اما مجرد اشتراک در تحقق جواز مقبولیت عطف دو جمله با واو نیست؛ زیرا بدیهی است که عطف این دو جمله به یکدیگر تا چه اندازه بی معنا و رکیک و خنده آور است.

بر پایه این سخن می توان دریافت که عطف با واو موقوف بر امر دیگری است و آن همان وجود جهت جامع و مناسبتی است که بین دو جمله برقرار است، یعنی همان جهتی که نزد اهل بلاغت معتبر و مجوز عطف به واو می باشد و آن بر سه قسم است<sup>۱</sup>:

جامع عقلی، جامع وهمی، جامع خیالی

جامع عقلی: عبارت است از امری که به سبب آن عقل اجتماع دو جمله را با یکدیگر اقتضاء کند، مانند: آنکه دو جمله در جزئی از اجزاء با هم متحد باشند،

۱- الايضاح فی علوم البلاغة، ص ۲۶۳

۲- همچنین جمع بین امور سه گانه در بیت زیر به جامع وهمی نیکوست.

نظیر اتحاد در مسندالیه یا مسند و یا قیدی از قیود مانند: « زید کاتب و هو شاعر»  
و یا « زید کاتب ماهر و عمرو طیب ماهر»

جامع وهمی: عبارت است از امری که به سبب آن وهم اجتماع دو جمله را اقتضاء کند، توضیح آنکه وهم گاهی دو چیزی را که در واقع مثل هم نیستند و عقل تناسبی بین آنها نمی یابد مانند هم پنداشته و آنها را در معرض دو چیز متمائل قرار می دهد و می کوشد آن دو چیز را با هم متناسب گرداند و از این نوع جامع است وجود تقابل و تضاد بین دو امر همچون سفیدی و سیاهی و ایمان و کفر و امثال اینها<sup>۱</sup>.

و اما جامع خیالی: یعنی امری که به سبب آن قوه ی خیال اجتماع چند چیز را اقتضاء کند، بدین معنا که پیش از آنکه دو یا چند چیز به واسطه ی عطف به او با هم جمع شوند، صور آنها در قوه خیال مجتمع و مقارن هم باشند و از این نوع است حسن جامع بین « ابل »، « سماء»، « جبال» و « ارض» و عطف آنها با او در آیه ی شریفه " أفلا یَنظُرُونَ إِلَى الْأَبْلِ كَیْفَ خُلِقَتْ وَ إِلَى السَّمَاءِ كَیْفَ رُفِعَتْ، وَ إِلَى الْجِبَالِ كَیْفَ نُصِبَتْ، وَ إِلَى الْأَرْضِ كَیْفَ سُطِحَتْ " <sup>۲</sup> آیا در خلقت بشر نمی نگرند که چگونه خلق شده است و در خلقت آسمان بلند که چگونه نیکو آفریده شده و کوهها را نمی بینند که چگونه بر زمین افراشته اند و به زمین نمی نگرند که چگونه گسترده است.

زیرا خطاب متوجه عرب است و این امور دائم در ذهن و تصور آنان متبادر بوده و در معرض مشاهده آنان واقع می شده است.<sup>۳</sup>

۱- شمس الضحی و ابواسحاق و القمر ثلاثه تشرق الدنيا بیها

۲- الايضاح فی علوم البلاغه، ص ۲۶۴

۳- غاشیه / ۲۰-۱۷

پس از بیان مطالب فوق اکنون می‌گوییم: وصل عبارت است از عطف جمله ای بر جمله ی دیگر با وجود علاقه ای معنوی بین دو جمله و فصل ترک عطف است به سبب عدم وجود علاقه ی معنوی بین دو جمله و در این مقام باید دانست:

هر گاه جمله ای بعد از جمله ی دیگر واقع شود، جمله اول از دو حال خارج نیست، یا محلی از اعراب دارد و یا ندارد، چنانچه جمله اول محلی از اعراب داشته باشد مثلاً مبتدا، خبر، خبر نواسخ جمله و صفتیه و یا جمله حالیه باشد، در این حال یا قصد اشتراک جمله دوم با جمله اول در حکم اعرابی هست یا نیست. در صورتی که قصد اشتراک در کار باشد باید جمله دوم را بر جمله اول عطف نمود به شرط آنکه بین دو جمله ارتباط و مناسبتی وجود داشته باشد مانند: « زیدٌ یقرأ و یکتب» و « عمروٌ یعطی و یمنع» زیرا همچنانکه پیش از این گذشت عطف به او زمانی مقبول و پسندیده است که بین معطوف و معطوف علیه جهت جامع و مناسبتی وجود داشته باشد، در غیر این صورت چنین عطفی نزد بلاغیها جایز نیست. همانگونه که در مثالهای فوق ملاحظه می‌شود جامع بین دو جمله در مثال اول، تناسب بین خواندن و نوشتن است. و در مثال دوم جامع همان نسبت تضاد بین دو جمله است. اما اگر گفته شود « زیدٌ یبیع و یسافر» هیچگونه جهت جامع و مناسبتی بین معامله کردن زید و مسافرت او وجود ندارد. و به همین دلیل بر ابوتمام ایراد گرفته اند آنجا که می‌گویند:

لا و الذی هو عالمٌ أنَّ التَّوی صبرٌ و أنَّ أبَّالْحُسینِ کریم

"نه قسم به کسی که او آگاه و داناست، فراق و دوری تلخ است و ابوالحسین

کریم و بخشنده است"

زیرا جمله « أنَّ أبَّالْحُسینِ کریم» بر جمله « أنَّ التَّوی صبرٌ» عطف گردیده، اما مناسبتی بین تلخی هجران و کرم ابوالحسین وجود ندارد.

ولی در صورتی که قصد اشتراک جمله دوم با اول در حکم اعراب نباشد، فصل بین دو جمله واجب است نظیر آیه شریفه:

« و اِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ، اِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ، اَللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهٖمْ »  
"و چون باشیطانهای خود خلوت کنند، گویند ما باطناً با شمایم جز اینکه مومنان را استهزاء می کنیم."

در این آیه شریفه قصد اشتراک جمله " اَللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهٖمْ " با جمله " اِنَّا مَعَكُمْ " در حکم اعرابی مفعول به برای قال نیست، بنابراین فصل بین دو جمله واجب می گردد؛ زیرا در صورت عطف بین این دو جمله و اشتراک اعرابی لازم می آید که جمله " اَللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهٖمْ " نیز مانند جمله " اِنَّا مَعَكُمْ " مقول قول و حکایت حال منافقان باشد، در حالی که اینچنین نیست و جمله " اَللّٰهُ يَسْتَهْزِئُ بِهٖمْ " مقول قول خداوند است.

با توضیحات فوق هم اکنون ابتدا به بیان مواضع وصل و سپس مواضع و موارد فصل از نظر خواهد گذشت.

---

۱- زیرا عرب تأمین معیشت از شتر بهره می برد، و این استفاده او را بر آن می داشت تا در جهت تأمین چراگاه و انتظار نزول باران دائماً به آسمان چشم بدوزد. سپس در جستجوی چراگاه مجبور بود دائماً از سرزمینی دیگر نقل مکان کند؛ از این رو در ذهن و خیال عرب بادیه نشین این امور به ترتیب مذکور نقش می بست. « الايضاح فی علوم البلاغة، ص ۲۶۱ »

## ۲-۵-۲- مواضع وصل

وصل دو جمله و عطف بین آنها بوسیله حرف عطف در موارد زیر انجام می گیرد.

۱. هر گاه جمله اول دارای محل اعرابی باشد و گوینده قصد داشته باشد جمله دوم را در اعراب جمله اول مشارکت دهد و بین دو جمله جهت جامع و تناسب برقرار باشد و مانعی برای عطف آندو به یکدیگر وجود نداشته باشد. مانند: « و الله یحیی و یمیت و الله بما تعملون بصیر<sup>۱</sup> » در این آیه شریفه جمله « یحیی » در محل رفع خبر مبتدا و جمله « یمیت » معطوف آن است و در اعراب رفع با جمله قبل مشارکت کرده است و این مشارکت در اعراب با عطف به « واو » حاصل شده است.

۲. هرگاه دو جمله از نظر لفظ و معنا خبری باشند. مانند: « إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ، وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ<sup>۲</sup> ». "نیکوکاران عالم در بهشت پر نعمتند و بدکاران در آتش دوزخ معدبند."

هر دو جمله در این آیه شریفه از نظر لفظ و معنا خبری هستند.

۳. هرگاه دو جمله از نظر لفظ و معنا انشایی باشند؛ مانند: « وَ أَعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا<sup>۳</sup> » "خدای یکتا را پرستید و هیچ چیزی را شریک وی نگیرید" جمله انشایی « لَا تُشْرِكُوا » به جمله انشایی « أَعْبُدُوا » عطف شده است.

---

۱-آل عمران ۱۵۶/

۲-انفطار ۱۲-۱۳

۳-نساء، ۳۶

۴-بقره، ۸۳

۵-هود، ۵۴



۴. هر گاه دو جمله از نظر انشاء و خبر در لفظ متفاوت ولی در معنا یا هر دو انشایی باشند و یا خبری مانند: « و إِذَا أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا »<sup>۱</sup> یا دَآرَ آن هنگامی که از بنی اسرائیل عهد گرفتیم که جز خدایی را نپرستید و نیکی کنید درباره پدر و مادر و خویشان و یتیمان و فقیران و به زبان خوش با مردم تکلّم کنید"

۵. شاهد در عطف جمله « قُولُوا لِلنَّاسِ » بر « لَا تَعْبُدُونَ » است که جمله اخیر اگر چه در ظاهر خبر است ولی در معنا انشا است ، به معنای « لَا تَعْبُدُوا » اما شاهد بر عطف دو جمله که یکی خبری و دیگری انشایی ولی در معنا هر دو خبری باشند؛ مانند گفتار خداوند « إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ، وَ أُشْهِدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ<sup>۲</sup> » "هود به آن ها گفت من خدا را گواه می گیرم و شما هم گواهی دهید که از این پس من از شما و خدایانی که غیر از خدای یکتا می پرستید ، بیزارم" که اگر چه جمله دوم در آیه لفظاً انشاست ولی در معنا خبر است به تقدیر: « إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ، وَ أُشْهِدُكُمْ أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ »

۶. هر گاه دو جمله از نظر انشاء، و خبر با هم متفاوت باشند. اما عدم عطف بین آنها باعث توهم خلاف مقصود گردد. مانند کسی که از دیگری پرسد « هل بَرِيءٌ عَلِيٌّ مِنَ الْمَرَضِ؟ »

و او پاسخ دهد « لَا شِفَاءَ لِلَّهِ » که ذکر جمله انشائی « شِفَاءُ اللَّهِ » بر جمله خبریه « لَا » اقتضای فصل بین دو جمله را دارد، اما فصل بین دو جمله در اینجا توهم خلاف مقصود را در پی دارد و گوینده تصور می کند که مخاطب بجای دعا، نفرین کرده است. از این رو واجب می گردد با عطف دو جمله و گفتن « لا، وَ شِفَاءُ اللَّهِ » هر گونه توهم خلاف مقصود را از ذهن گوینده برطرف نمود.

## ۲-۵-۳ مواضع فصل

قرار گرفتن دو جمله به دنبال یکدیگر اقتضای آن دارد که با حرف عطف به هم متصل گردند، اما در علم معانی گاهی عواملی از جمله اتحاد و یا تباین کامل دو جمله و پرهیز از اشتراک اسنادی و اعرابی و غیره موجبات فصل دو جمله را فراهم می آورد. از این رو موارد فصل بین دو جمله از نظر بلاغیها شامل حالت های پنجگانه زیر می گردد که عبارتند از :

۱- کمال اتصال : و آن هنگامی است که بین دو جمله اتحاد و امتزاج کامل معنوی وجود داشته باشد و جمله دوم نه یک جمله جداگانه بلکه به نحوی تأکید ، تفسیر ، عطف بیان و یا بدل برای جمله اول باشد.

تأکید لفظی: مانند « فَمَهْلِ الْكَافِرِينَ أَمِهِمْ رُوَيْدًا<sup>۱</sup> ». « پس تو ای رسول اندکی کافران را مهلت ده ». در این آیه شریفه جمله « أمهلم رویدا » تکریر و تأکید لفظی و مفید تثبیت و تقریر معنا برای جمله « فمهل الکافرین » است و به منزله زید دوم است در عبارت « جاء نی زید زید » .

تأکید معنوی : مانند « ذَلِكَا الْكِتَابَ لَا رَيْبَ فِيهِ<sup>۲</sup> » این کتاب هیچ شکی در آن نیست. که جمله « لا ریب فیه » به منزله تأکید معنوی است برای « ذَلِكَا الْكِتَابَ » زیرا این جمله دلالت دارد بر عظمت شأن و جلالت قدر قرآن کریم در غایت درجه و مرتبه و این دلالت از چند جهت است، یکی تعبیر با اسم اشاره که مفید کمال تمیز و تشخیص و دال بر شدت عنایت و اهتمام به مشارالیه است، دیگر

۱- طارق / ۱۷

۲- بقره / ۲

۳- طه / ۱۲۰

۴- شعرا / ۱۳۳-۱۳۲

استعمال اسم اشاره بعید دالّ بر بعد و علوّ مرتبه و سوم تعریف خبر با الف و لام دالّ بر حصر خبر در مبتدا، با این بیان و تعریف این توهّم برای مخاطب پیش می آید که توصیفی اینگونه اغراق و مبالغه است. از این رو جمله « لاریب فیه » به عنوان تأکید معنوی بلافاصله پس از آن برای از بین بردن این توهّم ذکر شده است و به منزله « نفسه » است در عبارت « جاء زید نفسه » .

ممکن است جمله دوم بیان و تفسیری باشد برای جمله اول مانند: « فِشْوَسُوْسَ اِلِیْهِ الشَّیْطَانُ قَالَ یَا اَدَمُ هَلْ اَدُلُّکَ عَلٰی شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْکِ لَایْبِلٰی<sup>۱</sup> ». « پس شیطان در او وسوسه کرد و گفت: ای آدم آیا ترا بر درخت ابدیت و ملک جاودانی دلالت کنم ». در این آیه جمله « قال یا آدم ... » بیان و تفسیری است برای جمله « فوسوس الیه الشیطان » و به منزله کلمه عُمَر است در عبارت « اُقْسَمَ بِاللّٰهِ اَبُوْحَفْصٍ عُمَرُ ».

گاهی نیز جمله دوم به عنوان بدل برای جمله اول است ، مانند: « وَ اتَّقُوا الَّذِیْ اَمَدَکُمْ بِمَا تَعْلَمُوْنَ ، اَمَدَکُمْ بِاَنْعَامٍ وَ بَنِیْنٍ<sup>۲</sup> ». « بترسید از آن خدایی که شما را به آنچه خود می داند مدد و قوّت بخشید، مدد بخشید به خلق چهارپایان و فرزندان ».

در این آیه شریفه نیز جمله « اَمَدَکُمْ بِاَنْعَامٍ وَ بَنِیْنٍ » بدل بعض است برای جمله « اَمَدَکُمْ بِمَا تَعْلَمُوْنَ » و به منزله « رأسه » است در جمله « ضَرَبْتُ زَیْدًا رَاسَهُ » .

۲- کمال انقطاع : و آن وقتی است که بین دو جمله اختلاف و تباین کامل وجود داشته باشد که موارد آن عبارتند از :

(۱) ممکن است دو جمله از نظر انشاء و خبر در لفظ و معنا مختلف باشند، مانند دو جمله در شعر زیر از احطل :

و قال رائدهم ارسوا نزاولها  
فکلّ حتفِ امریٰ یجری بمقدار

"فرمانده و جلودار آنها گفت: کشتی را متوقف کنید تا به کارزار درآییم زیرا مرگ هر انسانی به اجل او باز بسته است."

شاهد در دو جمله «أرسوا» و «نزاولها» است که اولی انشایی و دومی خبری هم در لفظ و هم در معنا، از این رو این دو جمله به هم عطف نشده اند. (۲) هرگاه دو جمله از نظر لفظ هر دو خبری اما در معنا یکی از آن ها انشایی باشد، مانند "ماتَ فُلَانٌ رَحِمَهُ اللهُ". که هرچند هر دو جمله از نظر ظاهر خبری اند، اما جمله دوم «رحمه الله» جمله انشایی دعایی است به معنای «اللَّهُمَّ اِرْحَمْهُ» به همین دلیل جدا و بدون عطف ذکر شده اند.

(۳) وقتی که بین دو جمله جامع و وجه مناسبتی نباشد، و هر کدام برای خود جمله ای مستقل باشد که عطف دوم بر اول قبیح نماید، مانند: «زَيْدٌ طَوِيلٌ الْقَامَةُ وَ عَمْرُوٌّ شَاعِرٌ». و یا دو جمله در بیت زیر:

إِنَّمَا الْمَرْءُ بِأَصْغَرِيه  
كُلُّ إِمْرِيءٍ رَهْنٌ بَمَا لَدِيه

"انسان است و دو تکه گوشت کوچک. هر انسانی در گرو عمل خویش است"

۳- شبه کمال اتصال: و آن وقتی است که جمله دوم به منزله جواب از سوال مقدری است که از جمله اول فهمیده می شود. و همان گونه که عطف بین سوال و جواب جایز نیست، در اینجا نیز عطف جمله دوم که به منزله جواب برای جمله اول است صحیح نیست. مانند سخن خداوند از زبان یوسف (ع): «وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ». «من نفس خود را از عیب و تقصیر مبرا نمی دانم. زیرا نفس اماره انسان را به کارهای زشت و ناروا سخت و آسان دارد». گویی کسی سوال کرده «لِمَاذَا لَا تُبْرِيءُ نَفْسَكَ؟» پس جواب داده «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ». از این رو عطف جمله «إِنَّ النَّفْسَ» بر جمله «وَمَا أُبْرِيءُ»

۱-یوسف / ۵۳

۲-الرحمن / ۴۱-۳۹

صحیح نیست و در این گونه موارد جمله دوم را جمله مستأنفه به حساب می آورند. و استیناف در این مقام به اعتبار سؤال مقدر سه قسم است:  
قسم اول: آنکه سؤال مقدر راجع به سبب حکم باشد، مانند: «يَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ، يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ<sup>۱</sup>». گویی کسی پرسیده: علت آنکه از گناه احدی نمی پرسند چیست؟ جواب داده شده: گناهکاران از روی چهره شناخته می شوند.

قسم دوم: آنکه سؤال مقدر سوال از صدق و کذب اسناد باشد مانند بیت زیر:  
زَعَمَ الْعَوَازِلُ أَنِّي فِي غَمْرَةٍ      صَدَقُوا وَلَكِنْ غَمْرَتِي لَا تَنْجَلِي  
"سرزنشگران پنداشتند که من در گرداب مشکلات فرو رفته ام، راست گفته اند اما مرا از این گرداب خلاصی نیست"

گویی بعد از سخن از ادعای ملامت کنندگان سائلی پرسیده «أَصَدَقَ الْعَوَازِلُ فِي زَعْمِهِمْ أَمْ كَذَبُوا؟» پس جواب داده «صَدَقُوا».

قسم سوم: آنکه سوال مقدر غیر از این موارد باشد مانند سخن خداوند در داستان حضرت ابراهیم آن گاه که فرشتگان نزد او آمدند: «لَقَدْ جَاءت رُسُلُنَا اِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا<sup>۲</sup> قال سلام<sup>۲</sup>» و آن گاه که فرستادگان ما برابر ابراهیم خلیل به سلامتی بشارت آوردند و او را سلام گفته و از او پاسخ سلام شنیدند. شاهد در جمله «قال سلام» است که به نظر می رسد کسی پرسیده است بعد از آنکه رسولان نزد ابراهیم آمدند و سلام کردند، ابراهیم چه گفت؟ جواب داده «قال سلام» یعنی ابراهیم جواب سلامشان را داد. با سلام و تحیتی بهتر از تحیت

---

۱-هود/۶۹

۲-بقره/۱۴-۱۵

آنان ؛ زیرا سلام رسولان با جمله فعلیه بیان شده ، و لی سلام ابراهیم با جمله اسمیه و روشن است که جمله اسمیه مفید تقویت و تأکید است.

#### ۴- شبه کمال انقطاع :

در این حالت عطف کردن جمله دوم به جمله اول خلاف مقصود گوینده را به ایهام در ذهن شنونده وارد می کند و معنای مراد به صورت کامل تفهیم نمی گردد. بنابراین در این حالت از آوردن حرف عطف خودداری می کنند تا ذهن شنونده به معنای دیگری غیر از معنای مراد متوجه نگردد. مانند:

تظَنُّ سَلَمَى أَنَّنِي أَبْغَى بِهَا بَدَلًا أَرَاهَا فِي الضَّلَالِ تَهِيمٌ

"سلمی گمان می کند که من به جای او دیگری را طلب می کنم، گمان می کنم

که او در گمراهی سرگردان است"

شاهد درجمله « أَرَاهَا فِي الضَّلَالِ » است که می تواند بر جمله « تظَنُّ سَلَمَى » عطف گردد، اما در صورت عطف این توهم برای مخاطب به وجود می آید که بر جمله « أَنَّنِي أَبْغَى بِهَا » عطف گردیده و مانند جمله قبل از مضمونات سلمی است در حالیکه این چنین نیست و جمله حکایت حال شاعر است.

۱- حد وسط میان کمال اتصال و کمال انقطاع : و آن هنگامی است که میان

دو جمله نه کمال اتصال باشد و نه کمال انقطاع بلکه میان آن دو از یکسو تناسب باشد اما از طرف دیگر قصد متکلم عدم تشریک جمله دوم در حکم اعرابی جمله اول باشد. در این گونه موارد از تناسب و عطف میان دو جمله خودداری کرده و عدم تشریک در حکم را در اولویت قرار می دهند مانند: « وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ، اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ ». که عطف جمله « اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ » بر جمله « إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ » صحیح نیست؛ زیرا اگرچه بین دو جمله تناسب

برقرار است و بحث هر دو از « استهزاء » است، اما در صورت عطف آنها به یکدیگر و تشریک جمله دوم با جمله اول در حکم اعرابی (مفعول به برای قال) لازم می آید که جمله « الله یستهزیء بهم » نیز مانند جمله « إنا معکم » مقول قول و حکایت حال منافقان باشد در حالیکه این چنین نیست و جمله دوم مقول قول و سخن خداوند است.

## تمرین ۱

در عبارات و ابیات زیر سبب وصل یا فصل را بیان کنید؟

- ۱- اِنَّمَا الدُّنْيَا فَنَاءٌ  
ليسَ للدُّنْيَا ثَبُوتٌ
- ۲- القَمَرُ يَطْلُعُ ، الأَمِيرُ يَذَلُ .
- ۳- وَ غَدْرُ الفَتَى فِي عَهْدِهِ وَ وِفَاءُهُ
- و غَدْرُ المَوَاضِي فِي نُبوِّ المَضَارِبِ
- ۴- أَلَا مَنْ يَشْتَرِي سَهْرًا بِنَوْمٍ
- سَعِيدٌ مَنْ يَعِيشُ قَرِيرَ عَيْنٍ
- ۵- العِلْمُ يَنْهَضُ بِالخَسِيسِ إِلَى العُلَى
- و الجَهْلُ يَقَعُدُ بِالفَتَى المَنْسُوبِ
- ۶- تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ .
- ۷- تَأْتِي المَكَارَةُ حِينَ تَأْتِي جُمْلَةٌ
- وَأَرَى السَّرُورَ يَجِي فِي الفَلَتَاتِ
- ۸- وَ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِ آيَاتُنَا وَلَى مُسْتَكْبِرًا كَأَن لَّمْ يَسْمَعْهَا كَأَنَّ فِي أُذُنِهِ وَ قَرَأَ .
- ۹- أَقُولُ لَهُ إِرْحَلْ ، لَا تُقِيمَنَّ عِنْدَنَا
- و إَلَّا فَكُنْ فِي السِّرِّ وَالجَهْرِ

مُسْلِمًا

- ۱۰- قَالَ لِي كَيْفَ أَنْتَ قُلْتَ عَلِيْلٍ
- سَهْرٌ دَائِمٌ وَ حَزْنٌ طَوِيلٌ
- ۱۱- سَأَلَ هَارُونَ الرَّشِيدَ وَ زِيْرَهُ عَنِ شَيْءٍ فَقَالَ « لَا » وَ أَيْدَى اللهُ الخَلِيْفَةَ
- ۱۲- وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُوبَةً إِلَى عُنُقِكَ وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ البَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا
- مَحْسُورًا .

## تمرین ۲

نوع جامع (عقلی ، وهمی و خیالی) را در عبارات زیر تعیین کنید.

- ۱- سَافِرٌ تَجِدُ عِوَضًا عَمَّنْ تُفَارِقُهُ
- وَ انصَبَ فَإِنَّ لَذِيذَ العَيْشِ فِي النَّصَبِ
- ۲- إِذَا كُنْتَ ذَا رَأْيٍ فَكُنْ ذَا عَزِيْمَةٍ
- وَ لَا تَكُ بِالتَّرْدَادِ للرَّأْيِ مُفْسِدًا
- ۳- أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنْيَا سَرَجٌ سَابِحٌ
- وَ خَيْرُ جَلِيْسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ



۴- فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً جِزَاءَ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ

۵- ثَلَاثَةٌ تَشْرِقُ الدُّنْيَا بِبَهْجَتِهَا شَمْسُ الضُّحَىٰ وَ ابْوَا سَحَابُ وَ الْقَمَرُ

۶- إِنَّ الشَّبَابَ وَ الْفِرَاقَ وَ الْجِدَةَ مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ أَىُّ مَفْسَدَةٍ

۷- يَتَّقِي أَنَّاسٌ وَ يَشْقَىٰ آخِرُونَ بِهِمْ وَ يَسْعُدُ اللهُ أَقْوَاماً بِأَقْوَامٍ

تمرین ۳

مواضع فصل و وصل را در جمله های زیر تعیین کنید و سبب هر کدام را توضیح دهید؟

۱- السَّيْفُ أَصْدَقُ إِنْبَاءٍ مِنَ الْكُتُبِ فِي حَدِّهِ الْحَدُّ بَيْنَ الْجِدَّةِ وَ اللَّعِبِ

۲- أَصْوَنُ عِرْضِي بِمَالِي لَا أَدْتَسُهُ لَأَ بَارِكَ اللهُ بَعْدَ الْعِرْضِ فِي الْمَالِ

۳- إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَ لِكُلِّ إِمْرِيءٍ مَانُوِيٌّ

۴- يَا مَوْتَ زُرْ إِنَّ الْحَيَاةَ دَمِيمَةٌ وَ يَا نَفْسُ جِدِي إِنَّ دَهْرَكَ هَازِلٌ

۵- مَا هَذَا بَشَرًا، إِنْ هَذَا أَلَّا مَلَكًا كَرِيمًا.

۶- يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَضِّلُ الْآيَاتِ لِعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تَوْقِنُونَ

۷- الْعَبْدُ حُرٌّ إِذَا قَنَعَ ، وَ الْحُرُّ عَبْدٌ إِذَا طَمَعَ

۸- وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ .

۹- كَفَى زَاجِرًا لِلْمَرْءِ أَيَّامُ دَهْرِهِ تَرُوحُ لَهُ بِالْوَاعِظَاتِ وَ تَغْتَدِي

۱۰- إِضْرِبْ وَ لِيَدِكَ وَادٌ لِّلَّهِ عَلَى رَشْدٍ وَ لَا تَقُلْ هُوَ طِفْلٌ غَيْرٌ مُّحْتَلِمٌ.

تمرین ۴

برای هریک از موارد زیر مثالی ذکر کنید.

۱- فصل بین دو جمله به سبب اتحاد معنوی تام

۲- فصل بین دو جمله به سبب عدم رابطه معنوی بین آن دو

۳- فصل بین دو جمله به سبب اختلاف در خبر وانشاء

۴- فصل بین دو جمله به سبب عدم رابطه اعرابی بین آن دو

- ۵- وصل دو جمله به سبب اشتراک در حکم اعرابی
- ۶- وصل دو جمله به سبب اتفاق در خبر و وجود علاقه و مناسبت بین آن دو
- ۷- وصل بین دو جمله به سبب اتفاق در انشاء و وجود علاقه و مناسبت بین آن دو .
- ۸- وصل دو جمله به سبب اختلاف در انشاء و خبر که فصل بین آن دو موجب توهّم خلاف مقصود گردد.

### تمرین ۵

علل پنجگانه فصل را در عبارت زیر بیان کنید؟

- ۱- وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ .
  - ۲- لَا تُنْكِرِي غَطْلَ الْكَرِيمِ مِنَ الْغِنَىٰ
  - ۳- يَقُولُونَ إِنِّي أَحْمِلُ الضَّيْمَ عِنْدَهُمْ
  - ۴- لَيْسَ الْحِجَابُ بِمَقْصِدٍ عِنْدَكَ لِي أَمَلًا
  - ۵- إِذَا قَامَتَا تَضَوَّعَ الْمِسْكُ مِنْهُمَا
  - ۶- فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.
  - ۷- مَنْ يَفْعَلِ الْخَيْرَ لَا يَعْذَمُ جَوَازِيَهُ
  - ۸- بِالْعِلْمِ وَالْمَالِ يَبْنِي النَّاسُ مُلْكَهُمْ
  - ۹- رَأَيْتَهُ مُبْتَسِمًا إِظْنَهُ نَجَّحَ .
  - ۱۰- وَمَا عَفَتِ الرِّيَّاحُ لَهُ مَحَلًّا
  - ۱۱- وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا ، يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ
  - ۱۲- يَرَى الْبَخِيلُ سَبِيلَ الْمَالِ وَاحِدَةً
- فالسَّيْلُ حَرْبٌ لِلْمَكَانِ الْعَالِي
- أَعُوذُ بِرَبِّي أَنْ يُضَامَ نَظِيرِي
- إِنَّ السَّمَاءَ تُرْجَى حِينَ تُحْتَجَبُ
- نَسِيمَ الصَّبَا جَاءَتْ بِرِيَا الْقَرْنُفَلِ
- لَا يَذْهَبُ الْعُرْفُ بَيْنَ اللَّهِ وَالنَّاسِ
- لَمْ يُبْنَ مَلِكٌ عَلَى جَهْلٍ وَإِقْلَالِ
- عَفَاهُ مَن حَلَابِهِمْ وَ سَأَقَا
- إِنَّ الْكَرِيمَ يَرَى فِي مَالِهِ سُبُلًا .

## ۶-۲ فصل ششم

### ایجاز، اطناب و مساوات

#### هدف کلی

- آشنایی دانشجو با نقش و اهمیت ایجاز در علم بلاغت و سخنان ادیبان و سخنوران بزرگ در این زمینه، همچنین آشنایی با تعریف ایجاز و انواع و مصادیق آن

- آشنایی دانشجو با اطناب و انواع آن و جایگاه آن در بلاغت

- آشنایی دانشجو با مساوات و شناسایی موارد آن

## فصل ششم

هدف های رفتاری:

- دانشجو پس از مطالعه ی این فصل قادر خواهد بود .
۱. جایگاه و نقش ایجاز را در علم بلاغت بشناسد.
۲. با دیدگاه برخی از بزرگان و پیشوایان سخن و سخنوری درباره ی اهمیت ایجاز در علم بلاغت آشنا شود .
۳. تأثیر افزون تر موجز را در ذهن مخاطب نسبت به غیر آن بازشناسی کند .
۴. ایجاز را تعریف کند.
۵. جایگاه ایجاز را با توجه به مفهوم بلاغت که همان مطابقت کلام با مقتضای حال است، بشناسد .
۶. از انواع کلی ایجاز، ایجاز قصر و ایجاز حذف را بشناسد.
۷. منزلت و جایگاه قرآن را در کاربرد ایجاز قصر بیابد.
۸. نمونه هایی از ایجاز قصر را در کلام الهی و سخن بزرگان بیان نماید.
۹. ایجاز حذف را تعریف کند.
۱۰. با نمونه هایی از کاربرد ایجاز حذف در قرآن و سخن ادیبان آشنا شود.
۱۱. اهداف و انگیزه های به کارگیری ایجاز حذف را بشناسد.
۱۲. اطناب را تعریف کند.
۱۳. انواع نکوهیده ی اطناب (تطویل و حشو) را بشناسد.
۱۴. مصادیق و موارد تطول را بازشناسی کند.
۱۵. مصادیق و موارد حشو را بازشناسی کند.
۱۶. انواع زینده ی اطناب را بشناسد.
۱۷. اهداف و مقاصد تکریر را بیان نماید.

۱۸. اهداف و مقاصد جمله ی معترضه را بشناسد.
۱۹. موارد کاربرد اطناب را بیان نماید.
۲۰. بین ایجاز و اطناب مقایسه کند و موارد برتری هریک را بیان نماید.
۲۱. مساوات را تعریف کند.
۲۲. نمونه هایی از مساوات را بداند.
۲۳. کلامی که حاوی مساوات است از غیر آن بازشناسی کند .

## ۲-۶-۱ اهمیت ایجاز

نظر به اینکه ایجاز از مباحث بسیار مهم در علم بلاغت است و از زمانهای بسیار قدیم حتی از زمان جاهلیت که هنوز مباحث بلاغی تدوین نشده بود و فقط در کلام خطبا و شعرای جاهلی کاربرد داشت، این فن مورد توجه خاص صاحبان سخن بوده است، بنا بر این در این فصل به ذکر سخنانی از بلغای عرب در باره ی ایجاز می پردازیم:

(۱) اکثم صیفی که از خطبای بزرگ عرب جاهلی تمام مباحث بلاغی را در یک کفه و ایجاز را در کفه ی دگر نهاده و ایجاز را از دیگر مباحث بلاغی مهمتر دانسته و تمام بلاغت را در ایجاز می داند و می گوید: «الْبَلَاغَةُ الْإِيْجَازُ»<sup>۱</sup>: بلاغت همان ایجاز است. یعنی: اگر کسی تمام مباحث بلاغی را بداند و در کلام خود به کار گیرد؛ اما ایجاز را نادیده بگیرد، آن مباحث بلاغی بکار گرفته خالی از ارزش خواهند بود.

(۲) محمدالامین می گوید: «عَلَيْكُمْ بِالْإِيْجَازِ فَإِنَّ لَهُ إِفْهَامًا»<sup>۲</sup>: بر شما باد ایجاز که در آن تفهیم وجود دارد و طرف مقابل بهتر و آسان تر می تواند مقصود گوینده را درک کند.

(۳) بلیغ دیگری می گوید: «الْقَلِيلُ الْكَافِي خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ غَيْرِ شَافٍ»<sup>۳</sup>: سخن اندک که کفایت کننده باشد، بهتر است از سخن زیاد که شفا بخش نباشد. در تعابیر فارسی آورده اند: کم گوی و گزیده گوی چون دُرّ

(۴) حضرت امیر المؤمنین علی (علیه السلام) شنیدند که فردی از اعراب می گفت: «اللَّهُمَّ هَبْ لِي حَقِّكَ وَ أَرْضِ عَنِّي خَلْقَكَ»<sup>۴</sup>: خدایا حقت را بر

۱ ( الوسيط في الادب العربي و تاريخه، ص ۳۳

۲) جواهر البلاغه، ص ۲۳۳

۳) همان، ص ۲۳۳

۴) همان، ص ۲۳۲

من ببخش و خلقت را از من راضی کن، پس حضرت فرمودند: «هَذَا هُوَ الْبَلَاغَةُ» یعنی این همان بلاغت است. شاید علت این که امام (علیه السلام) این جمله ی آن اعرابی را تمام بلاغت می دانند، این باشد که ایجاز عجیبی در این کلام نهفته است. چون اگر خداوند حق خود را بر بنده اش ببخشد و او را بخاطر حق الله عذاب نکند و بندگانش را نیز از او راضی گرداند و چنان اراده فرماید که این بنده به سبب حق الناس نیز عذاب نشود، این همان سعادت ابدی و فوز و رستگاری است.

(۵) امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می فرمایند: «مَا رَأَيْتُ بَلِيغًا قَطُّ إِلَّا وَكَلَهُ فِي الْقَوْلِ إِيجَازٌ وَ فِي الْمَعْنَى إِطَالَةٌ»<sup>۱</sup>: من هیچ فرد بلیغی را هرگز ندیده ام جز آنکه در الفاظ و گفته هایش ایجاز و در معانی موجود در سخنانش اطاله وجود دارد.

(۶) دختر حُطَيْبَةُ<sup>۲</sup> به پدرش می گوید: «مَا بَالُ قِصَارِكِ أَكْثَرُ مِنْ طَوْلِكَ»<sup>۳</sup> چرا سخنان کوتاه تو بیشتر از سخنان بلند و طولانی تو است؟ پدرش در پاسخ می گوید: «لِأَنَّهَا بِالْأَذَانِ أَوْلَجُ وَ بِالْأَفْوَاهِ أَغْلَقُ»<sup>۴</sup>: چون بر گوشها بهتر وارد می شود و به زبانها بهتر تعلق می یابد. (یعنی مردم آسان تر می شنوند و حفظ می کنند و زودتر زیانزد خاص و عام می شود).

(۷) به یک شاعری گفته شد: «لِمَ لَا تُطِيلُ شِعْرَكَ»: چرا شعرت را طولانی نمی کنی؟ پس آن شاعر در پاسخ گفت: «حَسْبُكَ مِنَ الْقَلَادَةِ مَا أَحَاطَ بِالْعُنُقِ»<sup>۵</sup>: از گردنبند همان اندازه که بر گردن احاطه می کند، کافی است

(۱) جواهر البلاغه، ص ۱۳۹

(۲) حُطَيْبَةُ از شعراي مخضرم می باشد که به سال ۶۷۸ میلادی وفات یافته است اسم کامل او جرویل بن

اوس بن مالک بن جوینة بن مخزوم است و به قبیله ی بنی عبس منتسب است

(۳) همان، ص ۱۳۹

(۴) همان، ص ۱۳۹

یعنی سخن همچون گردنبندی است که آن را به گردن می کنند. اگر فقط اطراف گردن را بپوشاند زیباست؛ اما اگر بلندتر باشد در زیر لباس محو می شود و زیبایی های آن مشخص نمی شود.

۸) مفضل الضبی به یک اعرابی می گوید: بلاغت چیست؟ پاسخ می گوید: «الایجاز من غیر عجز والاطناب من غیر خطل»: بلاغت، ایجاز بدون ناتوانی (در آوردن کلام افزون تر) و اطناب بدون بیهوده گویی است.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> (المعده فی محاسن الشعر و اعرابه، ج ۱، ص ۴۱۹)



## ۲-۶-۲ تعریف ایجاز:

ایجاز عبارت است از این که معانی فراوان در قالب الفاظ اندک قرار داده شود. به گونه ای که غرض در نظر گرفته شده را با وضوح و روشنی برساند. مثلاً در آیه شریفه ی: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»<sup>۱</sup>: عفو و بخشش را بگیر و به نیکی امر کن و از نادانان روی گردان باش - تمام خوبی های اخلاقی در قالب الفاظی کوتاه جمع شده است. یا در آیه: «وَالْفُلْكِ الْغَثَى تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ»<sup>۲</sup>: و آن کشتی هائی که در دریا آنچه را که نفع مردم در آن است، حرکت می دهند - در این آیه تمام انواع تجارت و اقسام معاملات را شامل است که در شمارش نمی گنجد. و یا آیه: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْآمُرُ»<sup>۳</sup>: آگاه باش که خلق و حکم از آن اوست - که دو کلمه ی خَلَقُ و امر تمام آنچه را که از ازل تا ابد به وجود آید، شامل می شود. و یا در حدیث شریف نبوی: «الضَّعِيفُ أَمِيرُ الرَّكْبِ»<sup>۴</sup>: ضعیف پادشاه قافله است - تمام آداب مسافرت و رعایت حال فرد ضعیف گنجانده شده است.

نمونه های بیشتر را در فصل بعد از نظر می گذرانیم. نکته ای که باید در باره ی ایجاز در نظر گرفته شود، این است که اولاً: باید مقام ، اقتضای ایجاز داشته باشد. یعنی فرمول اصلی بلاغت که همان مطابقت کلام با مقتضای حال است، در باب ایجاز نیز صادق است و اگر از آن عدول شود کلام از مستوای بلاغت سقوط خواهد کرد و ثانیاً: در به کار بردن ایجاز باید روشنی و وضوح معنا خدشه دار نشود. به عبارت دیگر باید کلام در حال ایجاز تمام کننده مقصود باشد. یعنی

<sup>۱</sup>سوره اعراف - ۱۹۹

<sup>۲</sup>سوره بقره - ۱۶۰

<sup>۳</sup>سوره اعراف - ۵۲

<sup>۴</sup>بدایة ابلاغه ، ص ۱۲۸

منظور گوینده را به تمام و کمال برساند و گرنه این چه ایجازی است که کلام را ناقص کند که اگر ایجاز، به اصل مفهوم خلل برساند، کلام پست و بی ارزش می شود. مثلاً:

وَالْعَيْشُ خَيْرٌ فِي ظِلِّهِ      لِالتَّوَكُّلِ مِمَّنْ عَاشَ كَدًّا<sup>۱</sup>

یعنی: زندگی در سایه حماقت بهتر است از زندگی کسی که با سختی زندگی می کند. مراد شاعر آن است که اگر زندگی در رفاه مطلق باشد و صاحب این زندگی در حماقت و جهل غوطه ور باشد، این حالت بهتر است از زندگی کسی که فهیم و خردمند است و زندگی او به سختی سپری می شود، که چون این بیت دلالت کامل به مقصود شاعر نمی کند، پس در این بیت اخلال و حذف ردی رخ داده و این ایجاز نه تنها به بلاغت کلام نیفزوده بلکه آن را از درجه ی بلاغت ساقط کرده است. (گفتنی است مفهوم این بیت از نظر ارزشی مورد قبول نمی باشد.)

## ۲-۶-۳ انواع ایجاز

ایجاز به دو نوع تقسیم می شود:

۲-۶-۳-۱. ایجاز قصر:

ایجاز قصر آن است که الفاظ اندک معانی زیادی را در خود جای دهد، به گونه ای که چیزی از کلام حذف نشده باشد و چیزی در تقدیر گرفته نشود. این نوع ایجاز را ایجاز بلاغت نیز می نامند. چون قدرت بلاغت یک گوینده یا نویسنده یا شاعر با این نوع ایجاز محک زده می شود و بدیهی است که قرآن کریم در این باره دارای منزلت و مرتبت عالی است و این حالت را در کلام نبوی شریف و در کلام ائمه ی معصومین علیهم السلام

<sup>۱</sup>(شرح المختصر، ص ۲۶۹)

نیز می‌یابیم و در کلام دیگران به طور نسبی به چشم می‌خورد. مثلاً قرآن می‌فرماید: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ»<sup>۱</sup> و شما را در قصاص زندگی است ای صاحبان خرد. که الفاظ در این عبارت قرآنی اندک است؛ اما معانی بسیاری در قالب این الفاظ اندک، نهفته است. زیرا وقتی که آدمی بداند که هرگاه کسی را بکشد خود، کشته خواهد شد، از کشتار دست بر می‌دارد و در این کار هم حیات خود را وهم حیات دیگران را به مخاطره نمی‌اندازد. پس عمرها طولانی و زاد و ولد استمرار یافته و نسل‌ها زیاد می‌شوند و این سود به همه‌ی آحاد جامعه می‌رسد، چون سبب آرامش و امنیت و عمران و آسایش همگان است.

در بین عرب‌ها ضرب‌المثلی نزدیک به همین مضمون است: «الْقَتْلُ أَنْفَى لِلْقَتْلِ»<sup>۲</sup>: یعنی قتل نفی‌کننده‌ی قتل دیگر است، اما وقتی این عبارت را با آیه‌ی شریفه مقایسه می‌کنیم، تفاوت‌های بسیار زیاد بلاغی را می‌بینیم که ذیلاً به بعضی از آنها اشاره می‌شود:

- (۱) در آیه‌ی شریفه تکرار لفظ وجود ندارد در حالی که در ضرب‌المثل عربی کلمه‌ی قتل تکرار شده است.
- (۲) رکن کلام در آیه‌ی شریفه، دو کلمه‌ی «قصاص و حیوه» است و در عبارت عربی رکن کلام بر چهار کلمه استوار شده است.
- (۳) هر قتلی که نفی‌کننده‌ی قتل دیگر نیست، بلکه تنها قتلی حاوی پیام زندگی است که به جهت قصاص انجام شود.
- (۴) حسن تألیف و شدت هماهنگی موجود بین اجزاء جمله در آیه‌ی شریفه به اندازه‌ای است که هیچ‌کس نمی‌تواند مثل آن را بیاورد حال آنکه

<sup>۱</sup> (سوره بقره - ۱۷۹)

<sup>۲</sup> انوار البلاغه، ص ۲۲۸

ضرب المثل‌های متعدد در مقابل ضرب المثل مذکور می‌توان آورد.

(۵) کلمه ی قتل حاوی مفهوم زشت و خشن می‌باشد که چه بسا ذوق سلیم را ناخوشایند باشد که کلام خود را با این کلمه آغاز کند، تا چه رسد به این که در یک عبارت نیز تکرار شود.

مثال دیگر برای ایجاز قصر اینکه به یک اعرابی که مال (شتر) زیادی را می‌راند گفتند: «لِمَنْ هَذَا الْمَالُ» این شتران از کیست؟ وی پاسخ داد: «لِلَّهِ فِي يَدِي»: از خداست که در دست من است - که این عبارت حاوی تمامی اعتقادات مذهبی یک یکتاپرست می‌باشد.

ناگفته نماند تمام مثال‌هایی که در فصل دوم برای معرفی ایجاز آورده شده، از همین نوع (ایجاز قصر) می‌باشند.

۲-۳-۶-۲. ایجاز حذف: آن است که با دلالت قرینه<sup>۱</sup> (چه قرینه لفظی یا مقالی باشد و چه معنوی و حالی) جزئی از کلام حذف شود که با صورت گرفتن این حذف، ایجاز به وجود خواهد آمد. آن جزء حذف شده ی کلام ممکن است یک حرف باشد، ممکن است یک کلمه باشد، ممکن است یک جمله و یا چند جمله باشد که مجموعاً چیزهایی که در پدید آوردن ایجاز حذف ممکن است محذوف و در تقدیر باشد و برای یافتن مفهوم اصلی باید آن چیز محذوف را نیز مورد توجه قرار داد، بیش از هفت مورد است که ذیلاً به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم و هر که بیشتر طالب باشد به کتب مفصل نحوی و

<sup>۱</sup> قرینه به دو نوع حالیه و مقالیه تقسیم می‌شود:

قرینه حالیه آن است که شنونده از حالت گوینده می‌تواند پی به قسمت حذف شده کلامش ببرد. قرینه مقالیه آن است که در کلام عبارتی وجود دارد که به محذوف دلالت می‌کند.

بلاغی مراجعه نماید.

(۱) گاه ایجاز به حذف فقط با حذف یک حرف صورت می گیرد. مثلاً در کتب نحوی خوانده ایم که نون کان اگر شرایط چهار گانه را داشته باشد، می تواند حذف شود. مانند: «وَلَمْ يَكُ شَيْئاً»<sup>۱</sup> که در اصل «وَلَمْ يَكُنْ شَيْئاً» بوده است. و همچنین است این آیه «وَلَمْ أَكُ بَغِيّاً»<sup>۲</sup> و این آیه «لَمْ تَكُ مِنْ الْمُصَلِّينَ»<sup>۳</sup>. نکته ی قابل توجه این است که در تمامی مواردی که در علم نحو حذف کردن حرفی، اختیاری بوده اگر این حذف صورت بگیرد، ایجاز رخ می دهد؛ اما حذف هائی که قانونی و الزامی است، ایجاز به وجود نمی آورند. مثلاً حذف حرف عله در التقاء ساکنین، در کلمه قُلْ کسی نمی گوید به سبب حذف واو ایجاز صورت گرفته است. زیرا در این کلمه حذف واو الزامی است. و یا کلمه ی هَادٍ که در اصل هادی بوده است با حذف عله ایجاز صورت نگرفته است.

(۲) گاهی با حذف مضاف ایجاز رخ می دهد. مانند: «وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا»<sup>۴</sup> و از آن روستائی که ما در آن بوده ایم پیرس - مگر از روستا هم می توان چیزی پرسید؟ البته که منظور از روستا در این آیه ی شریفه، کوچه ها و باغ ها و مکان های روستا نبوده بلکه منظور اهل روستا است که مضاف یعنی اهل حذف شده است. و چنین است: «فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ»<sup>۵</sup>؛ پس باید فردی که روانه ی جهنم است انجمنش را فرا بخواند - که منظور اهل

<sup>۱</sup> (سوره مریم - ۶۹)

<sup>۲</sup> (سوره مریم - ۲۰)

<sup>۳</sup> (سوره مدثر - ۴۳)

<sup>۴</sup> (سوره یوسف - ۸۲)

<sup>۵</sup> (سوره علق - ۱۷)

انجمن است و نیز این آیه: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»<sup>۱</sup>: و آنان که در ما جهاد می کنند، ما حتماً آنان را به راههایمان هدایت خواهیم کرد- که منظور فی سَبِيلِنَا است یعنی کسانی که در راه ما جهاد می کنند. و نیز این آیه: «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ»<sup>۲</sup>: و در (راه) خدا آن گونه که باید جهاد کنید- که در اصل «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» بوده که مضاف حذف شده است.

(۳) گاهی مضاف الیه حذف می شود که معمولاً در این صورت از تنوین عوض نیز استفاده می شود. مثلاً: «كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا» که در اصل كُلُّ الْآيَاتِ بوده و مضاف الیه یعنی الآيات حذف شده و مضاف یعنی كُلُّ تنوین عوض گرفته است. معنای آیه این است: همه ی آیات (چه آیات محکم و چه آیات متشابه) از نزد پروردگار ماست. و یا مثل این آیه: «وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ»<sup>۳</sup> که در اصل «بِعَشْرِ لِيَالٍ» بوده و مضاف الیه یعنی لِيَالٍ حذف شده و مضاف یعنی عِشْر تنوین عوض گرفته است. معنای آیه این است: و ما میقات حضرت موسی (علیه السلام) را با ده شب دیگر کامل گردانیدیم. نکته قابل تذکر این است که باید مضاف اسمی باشد که طبق قواعد نحوی باید مضاف می شده مانند اینکه آن اسم، دائم الاضافه باشد. مثل: كُلٌّ و بَعْضٌ و یا عددی باشد که باید به معدود خود مضاف شود مثل: اعداد سه تا ده.

(۴) گاه ایجاز به حذف با حذف صفت صورت می گیرد. مثلاً در این آیه ی شریفه: «فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ»<sup>۴</sup>: پس پلیدی دیگری بر پلیدی آنها می افزاید- در اصل رِجْساً مُضَافاً إِلَى رِجْسِهِمْ بوده که صفت یعنی «مُضَافاً»

<sup>۱</sup> (سوره عنکبوت - ۶۹)

<sup>۲</sup> (سوره حج - ۷۸)

<sup>۳</sup> (سوره اعراف - ۱۴۲)

<sup>۴</sup> (سوره توبه- ۱۲۵)

حذف شده و یا در آیه ی «يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا»<sup>۱</sup>: پادشاهی است که هر کشتی را غاصبانه می گیرد - که منظور فقط کشتی های سالم است به دلیل این که حضرت خضر (علیه السلام) آن کشتی را معیوب کرد که آن پادشاه نتواند آن را غصب کند. پس در این آیه با حذف صفت، ایجاز صورت گرفته است.

(۵) ممکن است ایجاز، با حذف موصوف پدید آید مانند: «وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا»: وکسی که توبه کند و (عمل) شایسته انجام دهد - که کلمه صالح صفت است برای موصوف محذوف یعنی در اصل وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا بوده است که موصوف یعنی عَمَلًا حذف شده است. از این نوع ایجاز در کلام وحی فراوان آمده است. «وَالصَّافَاتِ صَفًّا»<sup>۲</sup>: قسم به ملائکه صف آراسته - که در واقع کلمه ی صافات صفت است برای موصوف یعنی الْمَلَائِكَةِ الصَّافَاتِ

(۶) ایجاز حذف گاه با حذف جمله ی شرط رخ می دهد. در علم نحو گفته شده که اگر فعل مضارع در جواب امر، نهی، استفهام، تمنی و عرض بیاید و با حرف «ف» همراه نباشد، به ان شرطیه ی مقلده مجزوم می شود. مانند: «فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»: از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست داشته باشد - یعنی در اصل این مفهوم را می رساند که «اگر مرا پیروی کنید خدا شما را دوست خواهد داشت». «ان تَتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»<sup>۳</sup> دلیل این که می گوئیم جمله شرط محذوف است، مجزوم بودن فعل مضارع است که هیچ دلیل دیگری جز آن که جواب شرط باشد، وجود ندارد. همچنین

<sup>۱</sup> (سوره کهف - ۷۹)

<sup>۲</sup> (سوره صافات - ۱)

<sup>۳</sup> (آل عمران - ۲۹)

است کلام شریف نبوی (صلوات الله علیه و علی آله) که می فرماید:  
 «أَحْبِبْ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ تَكُنْ مُؤْمِنًا»: برای مردم همان چیزی را  
 دوست داشته باش که برای خودت دوست می داری تا مؤمن باشی - یعنی  
 در اصل این معنا را دارد که اگر این گونه باشی، مؤمن هستی و از همین  
 نوع است. این آیه: «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»: پس خداوند همان ولی و دوستدار  
 می باشد- که در اصل بوده: «إِنْ أَرَادُوا وَرِيئًا فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»: اگر مردم ولی  
 می خواهند پس خداوند همان ولی می باشد- به این دلیل که حرف «ف»  
 بر سر جمله اسمیه آمده که حکایت از شرط محذوف دارد تا این جمله ی  
 اسمیه جواب آن شرط محذوف باشد.

(۷) ایجاز گاه با حذف جواب شرط صورت می گیرد. بیشترین جایی که جمله  
 شرط می آید و جواب شرط حذف می شود آن جاست که حرف شرط  
 «لَوْ» باشد و صحنه ای بسیار مهیب و ترسناک را توصیف کند. مانند: «وَلَوْ  
 تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ»: اگر ببینی آن گاه که مجرمان بر روی آتش نگه  
 داشته می شوند- که جواب شرط این بوده «لَرَأَيْتَ أَمْرًا فَظِيحًا»: امری دشوار  
 و سخت را می بینی- که جواب حذف شده است. نا گفته نماند که تنها  
 وقتی می توانیم چنین ایجازی و چنین معنایی را از آیه برداشت کنیم که لو  
 را شرطیه امتناعیه گرفته باشیم؛ اما اگر در معنای تمنی بگیریم (یعنی ای  
 کاش می دیدی آن گاه که مجرمان در برابر آتش نگه داشته می شوند) آیه  
 حاوی ایجاز به حذف نخواهد شد.

(۸) حذف مسند الیه (اعم از فاعل و یا مبتدا) می تواند پدید آورنده ی ایجاز به  
 حذف باشد. مانند: «كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ الْكِرَامِيَّ»: آن گاه که روح یا جان به

(۱) سوره شوری- ۹

(۲) سوره انعام - ۲۷



استخوان ترقوه برسد - که فاعل حذف شده یعنی در اصل إِذَا بَلَغَتْ الرُّوحُ الكَرَّاقِيَّ<sup>۱</sup> بوده است. وچنین است این آیه: فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الحُلُقُومَ<sup>۲</sup>: آن گاه که جان به حنجره می رسد- که در اصل بَلَغَتْ الرُّوحُ بوده است و نیز این آیه: «وَاسْتَوَتْ عَلَى الجُودِيِّ»<sup>۳</sup>: کشتی حضرت نوح (علیه السلام) بر روی کوه جودی پهلو گرفت- که در اصل بوده: وَاسْتَوَتْ السَّفِينَةُ عَلَى الجُودِيِّ که فاعل یعنی السَّفِينَةُ محذوف است .

تذکر این که: در این گونه جملات برای این که فعل بدون فاعل نباشد، ضمیری را در فعل مستر می گیرند (در این آیات هِیَ) تا فاعل باشد و مرجع آن ضمیر را حکمی می دانند. یعنی در دو آیه ی اول حکماً ضمیر را به روح و در آیه ی سوم حکماً ضمیر را به سفینه بر می گردانند. (حُكْمًا یعنی از حکم و مفهوم جمله می فهمیم که مرجع ضمیر چیست) و از همین قبیل است، این بیت که سروده ی حاتم طائی است :

أما وِیُّ ما يُغْنِي الكَرَّاءَ عَنِ الْفَتَى<sup>۱</sup> إِذَا حَشْرَجَتْ يَوْمًا وَضاقَ بِهَا الصَّدَى<sup>۲</sup>  
 یعنی: ای ماویّه (اسم یکی از همسران حاتم است) ثروت، جوانمرد را بی نیاز نمی کند آن گاه که جانش به لب برسد و سینه اش تنگ شود (عرصه بر او تنگ شود)- که در اصل حَشْرَجَتْ الْفَتَى بوده است که حذف شده و ضمیر ها در بها نیز به آن بر می گردد. حذف مبتدا نیز به همان صورت است. یعنی با حذف مبتدا نیز ایجاز حاصل می گردد. مثل: «كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ

<sup>۱</sup> -سوره قیامه - ۲۶

<sup>۲</sup> -سوره واقعه- ۸۳

<sup>۳</sup> -سوره هود- ۴۴

<sup>۴</sup> (دیوان حاتم طائی- ص ۵۰

أَمْعَاءَهُمْ<sup>۱</sup>: همچون کسی که در آتش جاودانه است و آب جوش نوشانده می شود و روده هایش را پاره می کند- که در اصل افمن هو خالد فی الجنة که مبتدا است، محذوف است و کمن هو خالد الخ خبر است. و مفهوم چنین است: آیا کسی که در بهشت است، همچون کسی است که در آتش جاودانه است؟ حذف مبتدا در باب استفهام فراوان رخ می دهد مثل: «وَمَا أَدْرِيكَ مَا الْخُطْمَةُ نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ» که در اصل «هِيَ نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ»<sup>۲</sup> بوده است که مبتدا یعنی هِيَ حذف شده و معنای آیه چنین است: و تو چه می دانی که درهم شکننده چیست؟ آتش برافروخته شده خداست.

و نیز حذف مبتدا در باب قول نیز صورت می گیرد. مانند: «وَلَا تَقُولُوا بِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ»: و به کسانی که در راه خدا کشته می شوند، نگوئید مرگان هستند. که در اصل هُم اموات بوده است که متدا یعنی هُم حذف شده است. و نیز این حذف پس از فاء جزا فراوان به چشم می خورد. مثل: «فَإِنْ لَمْ يُصِيبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ»<sup>۳</sup>: اگر باران فراوان به آن نرسد، پس باران اندک وجود دارد. یعنی در اصل بوده «فَهُوَ طَلٌّ» و در غیر از موارد مذکور نیز گاه حذف مبتدا رخ می دهد. مثل: «لَمْ يَلْبَسُوا إِلَّا سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ بَلَاغٌ»<sup>۴</sup>: گویا که آنها درنگ نکرده اند، جز ساعتی از یک روز را «آن» برای مردم رساندن است. که در اصل هذا بَلَاغٌ بوده است.

(۹) حذف مسند اعم از فعل و یا خبر مثلاً در آیه ی شریفه: «وَلَكِنَّ سَأَلْتَهُمْ

<sup>۱</sup> (سوره محمد - ۱۵)

<sup>۲</sup> (سوره همزه - ۵ و ۶)

<sup>۳</sup> (سوره بقره - ۲۶۵)

<sup>۴</sup> (سوره احقاف - ۲۵)

من خلق السموات و الأرض ليقولن الله<sup>۱</sup>: و اگر از آنان بررسی که چه کسی آسمانها و زمین را آفریده، خواهند گفت: خدا (آنها را آفریده)- که دراصل ليقولن خلقهن الله بوده که فعل خلقهن حذف شده و الله که فاعل است، مانده است. و در این آیه حذف خبر صورت گرفته است «أَكُلُّهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا»<sup>۲</sup>: خوردنی های بهشت همیشگی است و سایه اش (همیشگی است)- که دراصل وَظِلُّهَا دَائِمٌ بوده که دَائِمٌ که خبر است برای ظلها حذف شده است. البته دَائِمٌ که قبلاً ذکر شده و خبر است برای أَكُلُّهَا دلالت براین محذوف می کند و این قانون کلی حذف است که به ناچار باید قرینه ای دلالت بر محذوف نماید. حذف خبر در باب لای نفی جنس نیز فراوان صورت می گیرد. مثل: «قالوا لا ضير»<sup>۳</sup> که در اصل لا ضيرَ عَلَيْنَا بوده است. یعنی: بر ما اشکالی ندارد.

گاه نیز موردی پیش می آید که ایجاز به حذف رخ داده؛ اما محذوف دقیقاً معلوم نیست که چه بوده و دو احتمال وجود دارد. مثلاً: «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ»<sup>۴</sup> احتمال دارد صَبْرٌ مبتدا باشد و جمیلٌ صفت و خبر محذوف باشد. یعنی در اصل بوده «صَبْرٌ جَمِيلٌ امْتَلٌ» یعنی: صبر زیبا بهتر است که خبر یعنی امْتَلٌ حذف شده و نیز احتمال دارد صبر خبر باشد و جمیل صفت و مبتدا حذف شده باشد. که در اصل بوده: «صَبْرِي صَبْرٌ جَمِيلٌ» یعنی: صبر من صبری زیباست- که صبری که مبتداست، محذوف است.

<sup>(۱)</sup> سوره عنکبوت - ۶۱

<sup>(۲)</sup> سوره رعد- ۳۵

<sup>(۳)</sup> سوره یوسف - ۵۰

<sup>(۴)</sup> سوره

۱۰) حذف جارومجرور (متعلق) مثل: «لَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ»<sup>۱</sup> او درباره ی آنچه می کند مورد سؤال واقع نمی شود ولی آنها مورد سؤال واقع می شوند- که در اصل «عَمَّا يَفْعَلُونَ» از آخر این آیه حذف شده است یعنی آنها مورد سؤال واقع می شوند (درباره ی آنچه که انجام می دهند) و مثل «يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ»<sup>۲</sup>: او از آنچه که شما از آن می خورید، می خورد و از آنچه که شما می نوشید، (از آن) می نوشد.

- که جارومجرور (منه) از آخر آیه محذوف است.

۱۱) حذف تکیه گاه جارو مجرو (متعلق) مثل «عَلِيٌّ فِي الْمَسْجِدِ» که در اصل فعل یا شبه فعل که «تَكُونُ» و یا «كَائِنٌ» می باشد، محذوف است و این همان کلمه «است» می باشد که در ترجمه ی این گونه جملات می آید.  
(علی در مسجد است)

۱۲) حذف یک جمله مثل: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ الْكَلْبِيِّنَ»<sup>۳</sup> یعنی: مردم یک امت بودند، پس خداوند پیامبران رافرستاد. اگر به این ترجمه اکتفا شود، بعثت پیامبران بی حکمت خواهد بود؛ چون وقتی همه ی مردم امت واحده باشند، نیازی به ارسال رسل نیست. نتیجه می گیریم که از این آیه ی شریفه جمله ای حذف شده یعنی در اصل بوده: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا فَبَعَثَ الْخ» یعنی مردم امت واحده بودند (پس با یکدیگر اختلاف کردند) پس خداوند پیامبران را فرستاد.

۱۳) حذف چند جمله مثل: «أَنَا أَنْبِئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ يُوسُفُ أَيُّهَا الْكَافِرِينَ»<sup>۴</sup> که در اصل بوده «فَأَرْسِلُونِ إِلَى يُوسُفَ لِيَسْتَعْبِرَهُ الرَّؤْيَا فَأَرْسَلُوهُ»

<sup>۱</sup> (سوره انبیاء - ۲۳)

<sup>۲</sup> (سوره مؤمنون - ۳۳)

<sup>۳</sup> (سوره بقره - ۲۱۳)

<sup>۴</sup> (سوره یوسف - ۲۵ و ۲۶)

وَأَتَاهُ وَقَالَ لَهُ يَا يَوْسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ<sup>۱</sup> یعنی من شما را تاویل آن خواب  
 باخبر می کنم. پس مرا (نزد یوسف) بفرستید (تا تعبیر خواب را از او  
 بنخواهم) (پس او را نزد وی فرستادند) (پس نزد او آمد) (و به او  
 گفت) (ای) یوسف ای صدیق به ما فتوا بده درباره ی آن خواب الی آخر  
 که در این آیه ی شریفه چند جمله پی در پی حذف شده است. و چنین  
 است در آیه: «فَقُلْنَا أَضْرِبُوهُ بَبَعْضِهَا كَذَالِكِ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى»<sup>۱</sup> که در اصل  
 این گونه بوده است: «فَقُلْنَا أَضْرِبُوهُ بَبَعْضِهَا فَضْرِبُوهُ فَحْيِي فَقُلْنَا كَذَالِكِ  
 يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى» یعنی: پس گفتیم: او را با بعضی از گوشت این گاو بزنید  
 (پس زدند) (پس آن مرده زنده شد) (پس گفتیم) اینگونه خداوند مردگان را  
 زنده می کند.

۱۴) حذف کلّ کلام که معمولاً بعد از نَعَمْ و لا صورت می گیرد. مانند این  
 که کسی بگوید: «هل جاء حَسَيْنٌ» آیا حسین آمد؟ و شما جواب بدهید نعم و یا  
 لا و بقیه ی کلام را نگویند. که هم فعل و هم فاعل را حذف کرده اید. یعنی: در  
 اصل بوده: «قُلْ نَعَمْ وَ أَنْتُمْ دَاخِرُونَ»<sup>۲</sup> که در پاسخ به این سؤال آمده که پرسیده  
 اند: «إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ أَوْ آبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ» یعنی پرسیده اند: آیا ما و پدران پیشین ما نیز  
 باری روز قیامت برانگیخته خواهیم شد. بگو آری (شما و پدران پیشین شما  
 برانگیخته خواهد شد) درجالی که شما خوار و ذلیل هستید.

۱۵) حذف جواب قسم، مثل: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ صَوِّ وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ<sup>۳</sup>  
 که جواب این قسم محذوف است که در اصل بوده: «وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ إِنَّكَ  
 لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» که جمله ی جواب قسم یعنی «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» حذف

<sup>۱</sup> (سوره بقره - ۶۸)

<sup>۲</sup> (سوره صافات - ۱۷)

<sup>۳</sup> (سوره ص - ۱۷)

شده است.

۱۶) حذف جمله ی قسم در تمام مواردی که لام بر روی «ان شرطیه» آمده قسمی در کلام بوده که حذف شده است. مثل: «لَئِنْ أَخْرَجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ»<sup>۱</sup> که لام بیانگر قسم محذوف می باشد یعنی (به خدا قسم) اگر آنان اخراج شوند، ایشان با آنها خارج نخواهند شد که در این گونه جملات، جواب را باید جواب قسم و جواب شرط را محذوف دانست.

۱۴) حذف لام جواب اعم از جواب شرط یا جواب قسم، مثل: «لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أَجَاجًا»<sup>۲</sup>: اگر بخواهیم آن را تلخ قرار می دهیم - چون معمولاً در جواب لو شرطیه آوردن لام الزامی است؛ اما در اینجا حذف شده است. یا جواب قسم، مثل: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا»<sup>۳</sup> که قاعدتاً باید «لَقَدْ» گفته شود. چون جواب قسم «وَالشَّمْسِ»<sup>۴</sup> می باشد؛ اما به دلیل طولانی شدن کلام بوسیله عطف های متوالی، حذف لام مناسب است. معنای آیه این است: پس از قسم به خورشید و عطف مخلوقات دیگر بر آن قسم می فرماید: «به تحقیق کسی رستگار می شود که نفس خود را تزکیه کند ...»

۱۵) حذف "ال" مثل: یا رَحْمَانُ چون هر جا کلمه ی رَحْمَانُ در قرآن آمده با «ال» همراه می باشد و فقط آنجا که منادا می شود «ال» از آن حذف می گردد. چه بسا دیگر اوصاف خداوند جل جلاله نیز این

<sup>۱</sup> (سوره حشر - ۱۲)

<sup>۲</sup> (سوره واقعه - ۷۱)

<sup>۳</sup> (سوره شمس - ۹)

<sup>۴</sup> (سوره شمس - ۱)

گونه باشد.

(۱۶) حذف تنوین مثل: «وَمِمَّنْ وَلَدُوا عَامِ رُدُّوْا الطُّوْلِ وَ دُو الْعَرْضِ»<sup>۱</sup>: از جمله کسانی که این طائفه زائیده اند عامر می باشد که دارای بخشش و آبرو است - شاهد مثال در کلمه ی عامر است که قاعدتاً باید تنوین می گرفت (چون مبنی و یا ذواللام و یا غیر منصرف و یا مضاف نمی باشد)؛ اما تنوین نپذیرفته است. ممکن است کسی بگوید: تنوین نگرفتن کلمه ی عامر در این بیت به خاطر ضرورت شعری است، پاسخ آن است که در این موضوع شکی نیست؛ اما به هر دلیلی بوده کلام مختصرتر شده و ایجاز حاصل است.

(۱۷) حذف نون مثنی مثل «هُمَا خُطَّتَا إِمَّا إِسَارًا وَ مِئَةً وَ إِمَّا دَمَ وَ الْقَتْلُ بِالْحَرِّ إِجْدَرًا»<sup>۲</sup>: این دو مسیر است یا اسارت و منت و یا خون و مرگ در حالی که کشته شدن بر آزاد مرد سزاوارتر است - شاهد مثال بر کلمه ی خُطَّتَا می باشد که در اصل خُطَّتَانِ بوده و نون مثنی از آن حذف شده است.

(۱۸) حذف نون جمع مثل قراءت آن قاری که این گونه خوانده است: «لَذَائِقُوا الْعَذَابِ»<sup>۳</sup> کلمه ی العذاب را منصوب خوانده که نون جمع از کلمه ی ذائقون حذف شده است. تذکر این که ایجاز در این دو مورد در صورتی است که اسم مثنی و یا جمع مضاف نشده باشد و نون خود را نیز از دست داده باشد و گرنه وقتی مثنی و جمع مضاف شوند که قانوناً باید نون خود را از دست دهند و در آن صورت ایجازی رخ

<sup>۱</sup> شرح ابن عقیل، ص ۱۵۴

<sup>۲</sup> مغنی اللیب، باب ۵، ص ۳۳۷

<sup>۳</sup> بنا به قرائت ابوسمّال است: بنگرید به: معجم القراءات القرآنیة

نداده است.

(۱۹) حذف نون تأکید، مثل: لَا تُهَيِّنَ الْفَقِيرَ عَلَيْكَ أَنْ تَرَكَعَ يَوْمًا  
وَالدَّهْرُ قَدْ رَفَعَهُ<sup>۱</sup> که در اصل لَا تُهَيِّنَنَّ بوده (با نون تأکید خفیفه) که نون  
تأکید در آن حذف شده است و مثل اِضْرِبَ عَنْكَ الْهُمُومَ طَارِقَهَا  
ضَرْبِكَ بِالسَّيْفِ قُوْنَسَ الْفَرَسِ<sup>۲</sup>: غمها و رنجها را که به ناگاه می رسند،  
از خود بران و بزن همچون که با شمشیر استخوان پیشانی اسب را می  
زنی - شاهد بر سر حذف نون تأکید خفیفه می باشد از اِضْرِبَ که در  
اصل اِضْرِبَنَّ بوده است. ظاهراً آن قرائتی که آلمْ نَشْرَحَ<sup>۳</sup> خوانده شده  
است نیز به حذف نون تأکید حمل شده است. یعنی در اصل آلمْ  
نَشْرَحَنَّ بوده که نون تأکید آن حذف شده است. اشکالی که به این  
قرائت وارد است، این است که قاعدتاً فعلی که لَمْ گرفته (یعنی فعل  
جحد) نون تأکید نمی گیرد.

(۲۰) حذف همزه ی استفهام مثل: «بَدَأَ إِلَىٰ مِنْهَا مِغْصَمٌ حِينَ جَمَّرَتْ  
وَكَفَّ خَضِيبٌ زَيْنَتْ بَيْنَانِ - فَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي وَإِنْ كُنْتُ دَارِيًّا بِسَبْعِ  
رَمِيَّتِ الْجَمْرِ آمٍ بِثَمَانٍ»<sup>۴</sup>: وقتی آن خانم رمی جمرات می کرد و من هم  
رمی جمرات می کردم از او ساعدی و دستی خضاب شده که با  
انگشتانش آراسته شده بود بر من ظاهر شد. پس به خدا قسم نمی دانم  
- اگر چه می دانستم - که (آیا) هفت سنگ انداختم و یا هشت سنگ. که  
در اصل بوده اِبْسَبِعَ که همزه استفهام حذف شده است. تذکر این که در

<sup>۱</sup> مغنی اللیب، ج ۱، ص ۱۲۱

<sup>۲</sup> مغنی اللیب، باب پنجم، ص ۳۳۶

<sup>۳</sup> سوره انشراح - ۱ که بنا به قرائت ابوجعفر اینگونه (به فتح حاء) خوانده شده است. بنگرید به: معجم

القرانات القرانیه، ج ۸، ص ۱۸۷

<sup>۴</sup> مجانی الحدیث، ج ۲، ص ۱۹۷



تمام نسخه های نحوی و بلاغی مصراع چهارم رَمَيْنَ الجمر گفته اند، حال آن که در دیوان عمر بن ربیعہ رَمَيْتُ آمده و از نظر قیاس و معنا نیز رَمَيْتُ بهتر است. و همچنین است: طَرِبْتُ وَ مَا شَوْقًا إِلَى الْبَيْضِ أَطْرَبُ وَلَا لِعِبَاءٍ مِنِّي وَ ذُو الْكَشْيَبِ يَلْعَبُ<sup>۱</sup>: شاد شده ام و به خاطر شوق به پری چهرگان شاد نشده ام و به خاطر بازیگوشی شاد نشده ام و (آیا) کسی که دارای پیری است (پیر شده است) بازیگوشی می کند؟- که در اصل أَوْ ذُو الْكَشْيَبِ بوده است که همزه ی استفهام حذف شده است. در قرائت ابن محیصن نیز حذف همزه ی استفهام صورت گرفته است. سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ<sup>۲</sup>: بر آنان مساوی است (آیا) آنها را بترسانی یا نترسانی؟

(۲۱) حذف حرف ندا مثل: يُوسُفُ أَعْرِضْ عَن هَذَا<sup>۳</sup>: (ای) یوسف از این کار رویگردانی کن.

(۲۲) حذف لام امر غائب، مثل: مُحَمَّدٌ تُفَدِّ نَفْسَكَ كُلُّ نَفْسٍ إِذَا مَا خِفَتْ مِنْ أَمْرِ تَبَالًا<sup>۴</sup>: (ای) محمد (باید) هر نفسی فدای نفس تو شود (هر نفسی فدای تو باد) آن گاه که از فساد و سوء نتیجه ی امری بترسی - و مثل: فَلَا تَسْتَطِلْ مِنِّي بِقَائِي وَ مُدَّتِي وَلَكِنْ يَكُنْ لِلْخَيْرِ مِنكَ نَصِيبٌ<sup>۵</sup>: پس تو، از من باقی بودن و مدت طولانی را نخواه؛ اما (باید) از جانب تو برای من خیری نصیب شود.

(۲۳) حذف أَنْ ناصبه چه عمل نصب باقی مانده باشد، مثل

<sup>۱</sup> متون ادبی عربی، ص ۵۹

<sup>۲</sup> سوره بقره - ۲۹

<sup>۳</sup> سوره یوسف - ۲۹

<sup>۴</sup> مغنی البیاب، باب اول، ص ۱۱۶

<sup>۵</sup> همان، باب اول، ص ۱۱۶

وَلْيَذُكُّوا لِمَنْ سَجِدُوا: (این که) وارد مسجد بشوند- و مثل وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ<sup>۲</sup>: و پروردگارت را پرست تا (اینکه) یقین بر تو بیاید- و چه عمل نصب نمانده باشد و فعل بصورت مرفوع باشد، مثل: تَسْمَعُ بِالْمُعِيدِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ: (اینکه) صدای معیدی را بشنوی بهتر است از این که او را ببینی (آواز دهل شنیدن از دور خوش است) و مثل: أَفَغَيَّرَ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ<sup>۳</sup>: ای جاهلان آیا مرا امر می کنید (که) غیر خدا را پرستم. اگر کسی بگوید که می توان آیه را اینگونه معنا کرد: آیا مرا به پرستش غیر خدا امر می کنید دیگر نیاز به تقدیر گرفتن آن ناصبه که ترجمه آن (که) می شود، نخواهد بود. می گوئیم: گرداندن ترجمه از صورت اول به صورت دوم را تأویل به مصدر می گویند و کلمه ی پرستش که در ترجمه ی دوم به کار رفته است، همان مصدر است که از فعل بدست آمده و فعل تنها وقتی تأویل به مصدر می رود که حروف مصدریه که یکی از آنها همان آن ناصبه می باشد، در آن به کار رفته باشد. پس در هر صورت نیاز به آن ناصبه ی مقدر خواهد بود که به جهت ایجاز حذف شده و در تقدیر می باشد.

(۲۴) حذف حرف جر که در این صورت در باقی ماندن بر جر یا منصوب شدن به نزع خافض، اختلاف نظر است و ساختن منصوب به نزع خافض فقط در آن و آن قیاسی است که در موارد بسیاری حرف جر از سر این دو حرف حذف می شود و وقتی به تأویل مصدر بروند، مصدر منصوب به دست می آید. مثل: «يَمُوتُونَ عَيْنِكَ أَنْ أَسْلَمُوا»<sup>۴</sup>: که در

<sup>۱</sup> (سوره اسراء - ۷)

<sup>۲</sup> (سوره حجر - ۹۹)

<sup>۳</sup> (سوره زمر - ۶۴)

<sup>۴</sup> (سوره حجرات - ۱۷)

اصل بان اسلموا بوده یعنی: به اینکه اسلام آورند، بر تو منت می گذارند- که اگر تاویل به مصدر برود، این گونه می شود: یمنون علیک اسلامهم: اسلام آوردنشان را بر تو منت می گذارند. و در بقیه ی موارد ساختن منصوب به نزع خافض سماعی است. مثل: «وَأَخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا»<sup>۱</sup> که در اصل مِنْ قَوْمِهِ بوده است یعنی: و موسی از قومش هفتاد نفر را برای میقات ما برگزید.

(۲۵) حذف «لا»ی نافیه مثل: «تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوَسِّفُ»<sup>۲</sup>: تو را به خدا قسم همیشه یوسف را یاد کن- چون فتی از افعال ناقصه ای بوده که لزوماً وقتی معنای دوام و همیشگی دارد که با حرف نفی همراه باشد، چون خود بدون حرف نفی معنای منفی دارد، بنا بر این برای معنای دوام باید حرف نفی در تقدیر گرفت. مثل: مَا زَالَ و مَا أَتَفَكَ و مَا بَرِحَ و مثل: فَقُلْتُ يَمِينَ اللَّهِ أَبْرَحُ قَاعِدًا- وَلَوْ قَطَعُوا رَأْسِي لَدَيْكَ وَ أَوْصَالِي<sup>۳</sup>: پس گفتم: به خدا قسم همیشه من نشسته ام، اگرچه سر من و اعضا و مفاصل مرا در مقابل تو ببرند- در این بیت نیز حرف لا حذف شده است. یعنی در اصل لا أَبْرَحُ بوده است. لزوماً حذف لای نافیه نباید در جملاتی که حاوی قسم است صورت گیرد، بلکه در این آیه «يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا»<sup>۴</sup>: خداوند آیاتش را برای شما بیان می کند برای اینکه گمراه نشوید- یعنی در واقع لام حرف جر که بر سر آن بوده، حذف شده (منصوب به نزع خافض) و لای نافیه که بعد از آن بوده، حذف شده یعنی در اصل بوده «لِيَلْتَأَنَّ تَضِلُّوا» برای اینکه گمراه نشوید.

<sup>۱</sup> (سوره اعراف - ۱۵۵)

<sup>۲</sup> (سوره یوسف - ۸۵)

<sup>۳</sup> (بدایه البلاغه ، ص ۱۲۴)

<sup>۴</sup> (سوره نساء - ۱۷۶)

(۲۶) حذف «قد»، آنجا که فعل ماضی در صدر جمله حالیه واقع می شود نیاز به قد دراد. مثل: «وَمَا لَكُمْ أَنْ لَا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ قَدْ فَصَّلَ لَكُمْ»<sup>۱</sup>: شما را چه شده که نخورید از آنچه که نام خدا بر آن برده شده در حالیکه برای شما به تفصیلی بیان کرده است - گاهی این قد از سر جمله حالیه شروع شده با فعل ماضی، حذف می شود مثل: اَتُؤْمِنُ لَكَ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ<sup>۲</sup>: آیا ما به تو ایمان بیاوریم در حالی که اراذل از تو پیروی کرده اند و مثل: أَوْجَاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ<sup>۳</sup>: یا اینکه آنان نزد تو آمدند، در حالی که سینه‌هایشان به تنگ آمده است. که در آیه‌ی اول وَقَدْ اتَّبَعَكَ وَدَرَّأَيْهِ دَوْمٌ قَدْ حَصِرَتْ مطابق قواعد است؛ اما در اینجا به سبب ایجاز، حرف قَدْ محذوف است.

(۲۷) حذف واو حالیه مثل: نَصَفَ الْكَهَّازُ الْمَاءَ غَامِرُهُ وَرَفِيقُهُ بِلَغَيْبِ لَايْتَذَرِي<sup>۴</sup>: روز به نیمه رسید در حالی که آب، او را در خود فرو برده و دوستش نیز از غیب خبر ندارد - که در اصل وَالْمَاءُ غَامِرُهُ بوده است؛ زیرا واو حالیه در صدر جمله اسمیه ای که حال واقع می شود، الزامی است؛ اما در این بیت برای ایجاز، حذف شده است.

(۲۸) حذف فاء جزائیه مثل: مَنْ يَفْعَلِ الْحَسَنَاتِ اللَّهُ يَشْكُرُهَا وَ الْكُفْرُ بِالشَّرِّ عِنْدَ اللَّهِ مِثْلَانِ<sup>۵</sup>: هرکس که نیکی‌ها را انجام دهد، خداوند شاکر اوست و شر و بدی با بدی نزد خدا یکسان است. که در اصل قَلِيلُهُ يَشْكُرُهَا بوده که حرف فاء حذف شده است، زیرا آنجا که جمله‌ی

<sup>۱</sup> (سوره انعام - ۱۱۹)

<sup>۲</sup> (سوره شعراء - ۱۱۱)

<sup>۳</sup> (سوره نساء - ۹۰)

<sup>۴</sup> (معنی الادیب، ج ۲، باب ۴، ص ۸۹)

<sup>۵</sup> (معنی الادیب، ج ۱، باب ۱، ص ۲۴)

اسمیه جواب شرط واقع می شود، لزوماً باید فاء داشته باشد.

(۲۹) حذف حرف عطف مثل بیت حطینة:

إِنَّ أَمْرًا رَهْطُهُ بِالشَّامِ مَنَزِلُهُ      بِرَمَلٍ يَبْرِينِ جَارٌ شَدَّ مَا أَغْتَرَبَا:

بدرستی که آن فردی که خاندانش در شام (و) منزلش در ریگزارهای  
بیرین باشد، همسایه‌ای است که سخت غریب است. یعنی در اصل  
بوده: وَمَنَزِلُهُ بِرَمَلٍ يَبْرِينِ که حرف عطف واو محذوف شده و ایجاز  
حاصل شده است.

(۳۰) حذف تمیز مانند این که کسی بپرسد: كَمْ صُمْتُمْ؟ چند (روز)

روزه گرفته ای؟- که در اصل كَمْ يَوْمًا صُمْتُمْ؟ بوده است که تمیز  
یعنی يَوْمًا محذوف است. حذف تمیز در قرآن نیز کاربرد دارد. مانند:  
عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ<sup>۱</sup>: بر جهنم ۱۹ (ملک) مأمور هستند- یعنی در اصل  
بوده: عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ مَلَكًا و نیز مانند: ان یکن منکم عشرون صابرون<sup>۲</sup>:  
اگر از میان شما بیست (نفر) صابر وجود داشته باشد... که در اصل  
عِشْرُونَ رَجُلًا بوده که تمیز حذف شده، چون در مباحث نحوی گفته  
شده اعداد یازده تا نود و نه نیاز به تمیز دارند که اگر آورده نشده باشد،  
ایجاز در نظر بوده است.

(۳۱) حذف حال، مثل: «وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ

عَلَيْكُمْ»<sup>۳</sup>: و ملائکه از هر دری بر آنها وارد می شود (در حالی که می  
گویند) سلام بر شما باد- پس در این آیه ی شریفه کلمه قائلین که در  
نقش حال بوده، حذف شده است.

(<sup>۱</sup>) مجانی الحدیثه، ج ۲، ص ۴۲

(<sup>۲</sup>) سوره مدثر- ۳۰

(<sup>۳</sup>) سوره انفال - ۶۵

(<sup>۴</sup>) سوره رعد - ۲۳

(۳۲) حذف مفعول به، مانند: «فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ»<sup>۱</sup>: اگر خدا خواسته باشد (هدایت شما را) شما را هدایت می کند- پس در اصل مفعول فعل شاء که الْهَدَايَةَ بوده حذف شده است. این حذف برای فعل شاء فراوان صورت می گیرد. همچنین برای نفی کردن علم از دیگران نیز مفعول حذف می شود. مثل: «وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»<sup>۲</sup>: خدا می داند (همه چیز را) و شما نمی دانید (هیچ چیز را) پس مفعول یعنی: كُلُّ شَيْءٍ محذوف می باشد. لزوماً نیاز نیست که از ریشه ی علم در جمله بکار رفته باشد؛ بلکه آنچه که در معنای علم نیز باشد، وقتی نفی می شود، مفعولش حذف می گردد. مثل: «وَلَكِنْ لَا تَبْصِرُونَ»<sup>۳</sup>: اما شما نمی بینید (بودن ما را در نزدیکتر از رگ گردن)

(۳۳) حذف دو مضاف، مثل: «فَاتَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ»<sup>۴</sup>: بدرستی که آن از تقوای دلها است- در اصل بوده: فَاتَّهَا مِنْ أَفْعَالِ ذَوِي تَقْوَى الْقُلُوبِ یعنی: بدرستی که تعظیم شعائر خدا از (کارهای دارندگان) تقوای دلهاست.

(۳۴) حذف سه مضاف، مثل: «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ»<sup>۵</sup> که در اصل بوده فَكَانَ مِقْدَارُ مَسَافَةِ قُرْبِهِ مِثْلَ قَابِ قَوْسَيْنِ یعنی: مقدار مسافت نزدیکی او مثل دو کمان بود. پس سه مضاف از اسم کان یعنی: مقدار و مسافت و قرب و یک مضاف از خبر کان یعنی مِثْلُ حذف شده است .

<sup>۱</sup> (سوره انعام - ۱۴۹)

<sup>۲</sup> (سوره بقره - ۲۳۲)

<sup>۳</sup> (سوره واقعه - ۸۵)

<sup>۴</sup> (سوره حج - ۳۲)

<sup>۵</sup> (سوره نجم - ۹)

## ۲-۶-۴ اهداف ایجاز:

انگیزه و هدف از اینکه جزئی یا اجزائی از کلام حذف می شود و ایجاز به وجود می آید، یکی از موارد ذیل می باشد:

۱. اختصار، چه بسا کلامی کوتاه که تأثیر بیشتری در نفس شنونده دارد.

۲. تسهیل در حفظ کردن، یعنی کلام کوتاه را آسان تر می توان به ذهن سپرد و آن را حفظ نمود.

۳. تقریب الفهم (نزدیک کردن به فهم مخاطب)، یعنی این که کلام مختصر و موجز برای همگان نسبت به کلام طولانی قابل فهم تر است.

۴. ضیق المقام (تنگی وقت)، یعنی گاه موقعیت آن قدر تنگ است که نمی توان کلام را طولانی آورد، بلکه گوینده مجبور است در این گونه مواقع سخن خود را کوتاه کند.

۵. اخفاء الامر علی غیر السامع (مخفی کردن چیزی بر غیر شنونده)، یعنی اگر چند نفر به کلام گوینده ای گوش می دهند؛ اما آن گوینده فقط می خواهد یک نفر از آنها که مخاطب اصلی او است، از کنه کلامش مطلع شود و این سخن بر بقیه حاضران مخفی بماند، باید از ایجاز استفاده کند.

۶. خستگی جسمی و روحی متکلم و یا مخاطب یا هر دو، گاه آنها در وضعیتی هستند که نمی توانند زیاد از حد گفت و شنود کنند. و در چنین شرایطی نیز گوینده به فراخور حال خود یا شنونده یا هر دو، سخن را کوتاه می کند. تبصره: ناگفته نماند که ایجاز به جز موارد یاد شده در موارد زیر نیز کاربرد دارد: نامه های تسلیت، نامه های تبریک و تهنیت، دستورهای اداری، نامه های توییحی، نوشته های حاوی طلب عذوفت و مهربانی، نامه های مالیاتی، نامه های ملوکانه در زمان جنگ، نامه های

تشکر آمیز، اوامر و نواهی شاهانه، نامه های حاوی شکوه (رسائل  
شکوائیه) و غیره



## ۲-۶-۵ تعریف اطناب:

اطناب آن است که لفظ زیاد تر از معنا باشد به عبارت دیگر اطناب آن است که معنای کم در قالب الفاظ زیاد گنجانده شود و بدیهی است که لزوماً باید بر این کار فائده‌ای مترتب باشد. قرآن کریم از قول حضرت زکریا (سلام الله علیه) می‌فرماید: «رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا<sup>۱</sup>؛ ای پروردگار من، بدرستی که من استخوانم سست شده و سرم به سبب پیری شعله ور (سفید) شده- که این الفاظ طولانی فقط یک معنا را در خود جای داده و آن پیر شدن می‌باشد. یعنی همه این الفاظ فقط معنای «کبرت»: (من پیر شده ام) دارد و بدیهی است که این کثرت لفظ در این آیه‌ی شریفه برای تقویت و تأکید کلام می‌باشد؛ اما اگر بر این کثرت لفظ فائده‌ای مترتب نشود دو حالت رخ می‌دهد: حالت اول: آن که لفظ زائد در لابلای جمله مشخص‌نباشد که تطویل نامیده می‌شود. مثل: وَقَدَدَتِ الْأَدِيمَ لِرَاهِشِيهِ وَأَلْفَى قَوْلَهَا كَذِبًا وَمَيْنًا<sup>۲</sup>:

و آن زن پوست او را تا رگهای دستش برید و آن مقتول، کلام آن زن را کذب و مین یافت. در این بیت کذب و مین هر دو دروغ معنای می‌دهد و چون با او عطف شده، هر کدام را زائد بگیریم، ضرری ندارد و از طرف دیگر معلوم نیست کذب زائد است یا مین، چون هر دو کاملاً هم معنا هستند. حالت دوم: آن که قسمت زائد مشخص و معلوم باشد که «حشو» نامیده می‌شود. حشو را نیز انواعی است که در این مختصر نمی‌گنجد. مثل:

<sup>۱</sup> (سوره مریم

<sup>۲</sup> بدایه البلاغه، ص ۱۲۵، آن زن زیاده نام داشته که حکومت را از پدرش به ارث برده بود و آن مقتول جذیمه الابرش بود که آن زن به او وعده ازدواج داده بود؛ اما به جای ازدواج رگ های دست او را بریدند و او را کشتند پس آن مرد، کلام آن زن را کذب و مین یافته است.

وَأَعْلَمُ مَا فِي الْيَوْمِ وَالْأَمْسِ قَبْلَهُ وَ لَكِنِّي عَنْ عِلْمِ مَا فِي عَدْرِ عَمِي<sup>۱</sup>؛ و من آنچه را که در امروز و در دیروز (قبل) می باشد، می دانم؛ اما من درباره ی علم به فردا کور هستم. در این بیت کاملاً روشن است که کلمه ی (قَبْلَهُ) سبب اطاله ی کلام شده و هیچ فائده ای نیز بر آن مترتب نمی باشد، پس حشو است. سپس این که هم حشو و هم تطویل هر دو از معایب کلام می باشند و کلام را از مراتب بلاغی ساقط می کنند.

## ۲-۶-۶ انواع اطناب:

۲-۶-۶-۱. حروف زائده ی نحوی: این حروف اعم از این که عامل باشند یا عامل نباشند، ضمن این که به تأکید کلام می افزایند، اطناب هم به وجود می آورد. مثل: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ»<sup>۲</sup>: (ای پیغمبر) تو به خاطر لطف و رحمت خدا بود که بر مردم نرمی کردی- که در این آیه ی شریفه حرف ما زائده است که در اصطلاح نحوی آن را زائده ی غیر کافه می گویند و ضمن این که برای تأکید آورده شده، ایجاد اطناب نیز نموده است و مثل: «وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»<sup>۳</sup>: و خداوند به آنچه که انجام می دهید، غافل نیست- که در این آیه ی شریفه، حرف جر باء که برای تأکید به صورت زائده آورده شده، به اطناب کلام نیز افزوده است.

۲-۶-۶-۲ ذکر خاص بعد از عام: یعنی اینکه گوینده یک موضوعی را به صورت کلی بیان کند. سپس یک شخص یا مورد خاصی را که در قالب آن کلی، بدان اشاره شده جداگانه همان موضوع را در مورد او نیز به صورت خصوصی

<sup>۱</sup> (مجانن الحدیثه ، ص ۸۸)

<sup>۲</sup> (آل عمران - ۱۵۳)

<sup>۳</sup> (سوره بقره - ۷۰ و ۸۰)

بیان کند. مثل: «حَافِظُوا عَلَيَّ الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ»<sup>۱</sup>: بر نمازها و بر نماز وُسطی محافظت کنید و برای خدا خشوع کنندگان بپا خیزید- که در این آیه شریفه الصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ که در ضمن صَلَوَاتِ (نمازها) به آن اشاره شده و حکم بر محافظت از آنها شده؛ اما به صورت جداگانه نیز بر آن تأکید شده و حکم محافظت بر آن بیان شده است. مفسران را درباره‌ی الصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ اختلاف نظر است. اغلب گویند منظور نماز عصر است. فائده‌ی ذکر خاص بعد از عام تذکر است بر تفاوت مزیت و فضیلت آن مورد خاص که بعد از عام ذکر شده است. گویا این فضیلت و مزیت، آن مورد خاص را جزئی دیگر مغایر با آن مورد کلی که قبلاً ذکر شده، قرار داده است.

۲-۶-۶-۳ ذکر عام بعد از خاص: یعنی این که گوینده یک مورد خاصی را اراده می‌کند و حکمی درباره‌ی آن می‌آورد، سپس موارد کلی تر و عمقی تر را نیز به دنبال آن مورد خاص می‌آورد و فائده آن شمول حکم درباره‌ی بقیه‌ی افراد و توجه بیشتر به آن مورد خاص می‌باشد. مثل: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ»<sup>۲</sup>: ای پروردگار من، مرا و پدر و مادرم را و هر که را که مومن است و به خانه من وارد می‌شود و همه‌ی مؤمنین و مؤمنات را بیامرزد- که در این آیه‌ی شریفه از قول حضرت نوح (علیه السلام) مؤمنین و مؤمنات که دو لفظ کلی و عمومی هستند. پس از من و پدر و مادرم و هر که به خانه‌ام پامی‌گذارد، آمده اند که ذکر عام بعد از خاص نامیده شده و اطناب ایجاد کرده است.

۲-۶-۶-۴. ایضاح بعد از ابهام: به آن معناست که کلامی را به صورت مبهم به کار ببریم و پس از آن توضیحی بیاوریم. خاصیت این کار در این است که کلام

<sup>۱</sup> (سوره بقره - ۲۴۰)

<sup>۲</sup> (سوره نوح - ۲۹)

در ذهن شنونده تثبیت و تقریر و محکم می شود و گویا دوبار آن حکم ذکر شده است یک بار در قالب ابهام و بار دیگر در قالب توضیح. مثل: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ تُوْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ<sup>۱</sup>: ای کسانی که ایمان آورده اید آیا شما را به تجارتی که شمارا از عذاب دردناک نجات می دهد راهنمایی کنم؟ - این سؤال گویا حکمی را در قالب ابهام در خود مخفی دارد و همه منتظرند تا آن راهنمایی را بشنوند و عمل کنند که پس از این ابهام، توضیح می آورد: «اینکه ایمان به خدا و رسولش بیاورید و در راهش با مالهایتان و جانهایتان جهاد کنید. این کار برای شما بهتر است اگر بدانید.» که این توضیح پس از ذکر آن کلام مبهم، سبب اطناب شده و توجه همگان را به خود جلب کرده است. همچنین است این آیه: «وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنْ دَابِرَ هُوْلَاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ»<sup>۲</sup>: و ما بر او این امر را حکم کردیم. این یک کلام مبهم است همه منتظرند تا بدانند آن امر چه بوده است که پس از این ابهام، این گونه توضیح می آورد که «پشت آنها صبحگاهان بریده خواهد شد» و این توضیح پس از ابهام، سبب اطناب شده است. فائده ای ایضاً پس از ابهام توجه دادن بیشتر ذهنها به شناخت آن حکم و مهمتر جلوه دادن حکم است. مثلاً در آیه ی اول ایمان به خدا و رسول و جهاد فی سبیل الله تنها راه نجات است و در آیه ی دوم توجه به اینکه عذابی سخت در انتظار آنان می باشد که غیر قابل وصف است، که آنها از فائده های ایضاح بعد از ابهام می باشد.

۲-۶-۵. توشیح: آن است که یک مثنی بیاوریم و سپس آن مثنی را یکی یکی توضیح دهیم. مثل: اَلذَّهْرُ يَوْمَانِ: يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيكَ<sup>۳</sup>: روزگار تو دو روز است:

<sup>۱</sup> (سوره صف - ۱۰ و ۱۱)  
<sup>۲</sup> (سوره حجر - ۶۴)  
<sup>۳</sup> (نهج البلاغه، حکمت ۳۹۶، ص ۵۴۶)

روزی که به نفع توست و روزی که به ضرر توست و مثل: **الْعِلْمُ عِلْمَانِ: عِلْمٌ** **الْأَبْدَانِ وَ عِلْمٌ الْأَدْيَانِ**<sup>۱</sup>: علم دو علم است: یکی علم بدنها (طب) و یکی علم دین - خاصیت توشیح در این است که معنا درد و صورت دیده می شود. یکی در صورت مجمل و مبهم و در قالب یک لفظ مثنایی که کاملاً نیازمند توضیح است و دیگری در صورت توضیح داده شده و روشن شده یعنی گویا معنا از خفای وحشتناک به ظهور مانوس انتقال می یابد.

۲-۶-۶-۶. تکریر: آن است که یک جمله و یا جزئی از یک جمله دوبار یا بیشتر تکرار شود که ممکن است گوینده با استفاده از تکریر چند هدف را دنبال کند:

**الف - تأکید و تثبیت معنا در ذهن شنونده:** همان گونه که در مباحث نحوی نیز گفته شده یکی از توابع، تأکید می باشد و تأکید به دو نوع لفظی و معنوی تقسیم می شود که تأکید لفظی همان تکرار لفظ است که سبب اطناب نیز می شود. مثل: **أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ ثُمَّ أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ**<sup>۲</sup>: آن برای تو سزاوار است. سپس آن برای تو سزاوار است - و یا مثل: **وَمَا أَدْرِيكَ مَا يَوْمَ الدِّينِ ثُمَّ مَا أَدْرِيكَ مَا يَوْمَ الدِّينِ**<sup>۳</sup>: و تو چه می دانی که روز جزا چیست پس تو چه می دانی که روز جزا چیست؟

**ب - طول الفصل:** گاه به خاطر طولانی شدن کلام عامل، ضعیف می شود که در این صورت با تکرار عامل، آن را تقویت می کنیم. مثلاً: **يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَ الْشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ**<sup>۴</sup>: ای پدرم بدرستی که من دیدم یازده ستاره و ماه و خورشید دیدمشان که به من سجده می کنند. که در این آیه ی شریفه بین فعل **رَأَيْتُ** و مفعول دوم آن یعنی **سَاجِدِينَ** بسیار فاصله شده (این فاصله به

<sup>۱</sup> ( درر الادب - ۱۲۷ )

<sup>۲</sup> (سوره قیامه - ۳۴ و ۳۵)

<sup>۳</sup> (سوره انفطار - ۱۷ و ۱۸)

<sup>۴</sup> (سوره یوسف - ۴)

سبب تعدد مفعول اول صورت گرفته) که سزاوار است به گونه‌ای تقویت شود که با تکرار فعل رأیت، به قوت آن افزوده شده. این بیت نیز همینطور است:

وَإِنَّ أَمْرًا دَامَتْ مَوَائِيقُ عَهْدِهِ      عَلَيَّ مِثْلَ هَذَا إِنَّهُ لَكَرِيمٌ<sup>۱</sup>

و بدرستی که آن انسانی که بر پیمانهای تعهد شده‌اش پایبند باشد همچون این فرد (خاص منظور شاعر) بدرستی که چنین کسی بزرگوار است - که در این بیت بین عامل یعنی حرف مشبیه بالفعل ان و خبرش یعنی کریم فاصله افتاده (که این فاصله در اثر استفاده از یک جمله‌ی وصفیه یعنی «دامت موائیق عهده» و نیز ارائه‌ی یک نمونه با اشاره به شخص خاصی که مد نظر شاعر بوده، رخ داده است.) و سزاوار بود که عامل یعنی «ان» تقویت شود که با تکرار آن در انتهای بیت قبل از آوردن خبر، به قوت آن افزوده شده است.

ج - اراده‌ی شمول: یعنی گاهی برای رفع شبهه‌ای که چه بسا در ذهن مخاطب روی می‌دهد یا شک وجود دارد که آیا این حکم بر تمام افراد مدنظر جاری هست یا نه؟ گوینده از تکرار استفاده می‌کند. مثلاً وقتی می‌گوئیم: قرأت الكتاب چه بسا شنونده این گونه برداشت کند که آیا تمام ابواب کتاب را خوانده یا قسمتی از آن را، اینجاست که گوینده کلام خود را با تکرار یک کلمه همراه می‌کند و می‌گوید قَرَأْتُ الْكِتَابَ فَصَلًّا فَصَلًّا كِتَابَ رَا فَصَلًّا فَصَلًّا وَ فَهَمَّتُهُ كَلِمَةٌ وَ كَلِمَةٌ وَ أَنْ رَا كَلِمَةً بَه كَلِمَةً فَهَمِيدَم

د - ترغیب و تشویق به یک امر پسندیده: مانند تشویق به عفو و بخشش مثل این آیه: إِنَّ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ وَ أَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَحَذَرُوهُمْ وَ إِنْ تَعَفَّوْا وَ تَصَفَّحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ: بدرستی که بعضی از همسران و فرزندان دشمن شما هستند، پس از آنها پرهیزید و اگر عفو کنید و گذشت کنید و ببخشائید پس

<sup>۱</sup> (البلاغه الواضحه ، ص ۲۵۶)

<sup>۲</sup> (سوره تغابن - ۱۴)

بدرستیکه خداوند آمرزنده و مهربان است - که در این آیه‌ی شریفه بخاطر ترغیب به عفو و بخشش از افعال و کلمات هم‌معنا مکرراً استفاده شده است.

ه - ترغیب به پذیرفتن نصیحت: گاه سبب تکرار لفظ می‌شود و اطناب پدید می‌آورد مثل: وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ يَا قَوْمِ إِنَّمَا هِذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ؛ و آن کسی که ایمان آورده است گفت: ای قوم من، از من پیروی کنید تا شما را به راه صحیح هدایتان کنیم. ای قوم من جز این نیست که این زندگی دنیا کالائی است و بدرستی که آخرت همان خانه‌ی قرار است - در این آیه تکرار عبارت یا قَوْمِ گویا حاوی رام‌کردن و گرایش دادن دل‌های شنوندگان می‌باشد. به طوری که شک نکنند که گوینده‌ی این کلام در نصیحت

و - اشاره به مقام و شأن و منزلت مخاطب: مثل: إِنَّ الْكَرِيمَ ابْنُ الْكَرِيمِ ابْنُ الْكَرِيمِ يُوسُفُ بْنُ يَعْقُوبَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ معمولاً از این مورد در بیان لقب پادشاهان قدیم نیز استفاده می‌کردند گاه در نوشته‌ها این عبارت دیده می‌شود: «سلطان ابن سلطان ابن سلطان» که اشاره به شأن و مقام فرد مورد نظر دارد.

ز - تردید: و آن عبارت است از این که لفظی تکرار شود؛ اما محمل و یا تکیه‌گاه آن لفظ در هر بار که تکرار می‌شود فرق کند. مثل: أَلَسَخِي قَرِيبٌ مِّنَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ النَّاسِ قَرِيبٌ مِّنَ الْجَنَّةِ وَالْبَخِيلُ بَعِيدٌ مِّنَ اللَّهِ بَعِيدٌ مِّنَ النَّاسِ بَعِيدٌ مِّنَ الْجَنَّةِ یعنی فرد سخاوتمند به خدا نزدیک است به مردم نزدیک است به بهشت نزدیک است و فرد بخیل از خدا دور است از مردم دور است از بهشت دور است - که در عبارت اول کلمه‌ی «نزدیک است» و در عبارت دوم کلمه‌ی «دور است» تکرار شده است؛ اما محمل در هر تکرار فرق می‌کند. شاید بتوان گفت تکرار آیه‌ی شریفه‌ی وَتِلْ

<sup>۱</sup> (سوره مومن (غافر) - ۳۸ و ۳۹)

<sup>۲</sup> (درر‌الادب - ۱۲۸)

يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ<sup>۱</sup> در سوره‌ی مبارکه‌ی المرسلات ده بار و تکرار آیه‌ی شریفه‌ی  
فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ<sup>۲</sup> در سوره‌ی مبارکه‌ی الرحمن سی و یکبار از همین قبیل  
باشد، چون محمل هر کدام با دیگری متفاوت است.

ح - تلذذ از تکرار کلمه: مثل:

بِاللَّهِ يَا ظَنِّيَاتِ الْقَاعِ قُلْنَ لَنَا كَيْلَايَ مِنْكُنَّ أَمْ لَيْلَا مِنْ الْبَشَرِ<sup>۳</sup>

ای آهوان بیابانها شما را به خدا قسم به ما بگوئید که آیا لیلای من از شماست یا  
لیلا از بشر است. که در این بیت شاعر از گفتن اسم معشوق خود لذت می‌برد.  
پس آن را تکرار می‌کند و گرنه می‌توانسته به جای آوردن اسم ظاهر از ضمیر نیز  
استفاده کند و یا به اعتماد قرینه آن را حذف کند. و مثل:

سَقَى اللَّهُ نَجْدًا وَالسَّلَامُ عَلَيَّ نَجْدٍ وَيَا حَبْدًا نَجْدٌ عَلَيَّ الْقُرْبِ وَالْبُعْدُ<sup>۴</sup>

خداوند سرزمین نجد را سیراب کند و سلام بر سرزمین نجد باد و چه خوب  
است سرزمین نجد از نزدیک و از دور - که در این بیت شاعر از اسم سرزمین نجد  
لذت می‌برده و آن را مکرراً در بیت خود آورده است.

ط - ارشاد و راهنمایی به یک راه برتر: مثل: أَوْلَى لَكَ فَأَوْلَى ثُمَّ أَوْلَى لَكَ فَأَوْلَى<sup>۵</sup>  
که این آیه قبلاً ترجمه شده است.

۶-۶-۶-۷ اعتراض: و آن عبارت است از به کار بردن جملات معترضه در خلال  
کلام یادآوری می‌کنیم که در مباحث نحوی آمده که یکی از انواع جملاتی که  
محلّی از اعراب ندارند، جملات معترضه می‌باشند. گفتنی است بعضی از  
صاحبنظران وقوع جمله‌ی معترضه در پایان کلام را جائز می‌دانند و معتقدند که

<sup>۱</sup> (سوره مرسلات - ۱۵)

<sup>۲</sup> (سوره الرحمن - ۱۳)

<sup>۳</sup> (جواهر البلاغه، ص ۱۳۳)

<sup>۴</sup> (همان، ص ۱۳۲)

<sup>۵</sup> (سوره قیامه - ۲۴ و ۲۵)



لزوماً نباید جمله‌ی معترضه در لابه‌لای کلام صورت بگیرد و استدلال می‌کنند به این آیه حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ<sup>۱</sup> که جمله‌ی نِعْمَ الْوَكِيلُ نمی‌تواند معطوف باشد به جمله‌ی حَسْبُنَا اللَّهُ چون اگر واو را حرف عطف بگیریم، عطف جمله‌ی انشائیه بر خبریه لازم می‌آید و این خلاف قواعد است.

اهداف بکاربردن جمله‌ی معترضه:

الف - ادای احترام: مثل: اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ - رتبی که در این کلام، جمله‌ی جَلَّ جَلَالُهُ معترضه می‌باشد که برای ادای احترام به درگاه ربوبیت آورده می‌شود ترجمه‌ی مثال این است: خداوند - که شکوه او جلیل است - پروردگار من است. ب - دعا: مثل: اِنِّي - حَفِظَكَ اللَّهُ - مَرِيضٌ؛ من - که خدا تو را حفظ کند - بیمار هستم. در این مثال جمله‌ی حَفِظَكَ اللَّهُ جمله معترضه است که به هدف دعای برای مخاطب آورده شده و مثل:

إِنَّ الْكُفَّانِينَ وَبُلَّغْتَهَا قَدْ أَخَوَجَتْ سَمْعِي إِلَى الْكُرْجُمَانِ<sup>۲</sup>

بدرستی که هشتاد سالگی - که توهم ان‌شاءالله به آن برسی - گوش من به سمعک نیاز پیدا کرده است. که در این بیت جمله‌ی بُلَّغْتَهَا یک جمله معترضه می‌باشد که به هدف دعای خیر کردن آورده شده و اگر از خلال کلام حذف گردد، به اصل مفهوم خدشه‌ای وارد نمی‌شود.

ج - نفرین: مثل این که بگوئیم: فُلَانٌ - لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - ظَلَمَ النَّاسَ كَثِيرًا یعنی: فلان شخص - که خدا او را لعنت کند - بسیار به مردم ظلم کرد. که در این کلام، جمله‌ی لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ جمله‌ی معترضه‌ای است که به هدف نفرین آورده شده است. د - تذکر: مانند تذکر بر این که دانستن هر چیزی مفید است و علم فضیلت دارد. مثل:

<sup>۱</sup> (سوره آل عمران - ۱۷۳)

<sup>۲</sup> (دررالدب، ص ۱۲۹)

وَاعْلَمُ فَعَلِمَ الْمَرْءُ يَنْفَعُهُ أَنْ سَوْفَ يَأْتِي كُلُّ مَا قُدِّرَ<sup>۱</sup>

و بدان - که دانستن آدمی برای او سودمند است - که هر چیزی که تقدیر شده، خواهد رسید. که در این بیت جمله ی عِلْمُ الْمَرْءِ يَنْفَعُهُ جمله معترضه می باشد که در خلال کلام آورده شده است.

ه - پاک و منزّه ساختن: و مبرا دانستن شخصی از موضوعی که مطرح شده و چه بسا تهمت باشد. مثل: وَ يَجْعَلُونَ لِلَّهِ الْبَنَاتِ سُبْحَانَهُ وَ لَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ<sup>۲</sup>  
دختران را برای خداوند قرار می دهند- پاک و منزّه است خدا- و آنان هر چه که میل دارند برایشان وجود دارد.

و- تأکید: مثل: وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَيَّ<sup>۱</sup> وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَمَتَيْنِ أَنْ أَشْكُرَ لِي وَ لِيُؤَدِّتَكَ إِلَى الْمَصِيرِ<sup>۳</sup>: و ما به انسان درباره ی پدر و مادرش سفارش کردیم - مادرش او را باسستی بر روی سستی حمل کرده و مدت جداکردن او از شیر دو سال است - که از من و از پدر و مادرت شکرگزاری کن. محل بازگشت تو به سوی من است.

که در این آیه ی شریفه سفارش خداوند متعال به آدمی همان شاکر بودن او از خداوند و از پدر و مادرش است و توضیحی که درباره ی دوره ی بارداری و دوره ی شیردهی می فرماید، جمله ی معترضه است که برای تأکید آورده شده است، تا مبادا آدمی خلقت خود را فراموش کند و رنجهایی را که مادر کشیده از یاد ببرد و نسبت به پدر و مادر بی احترامی و کوتاهی روا دارد.

ز - استعطاف (طلب عطف و مهربانی): مثل:

وَ خُفُّوقِ قَلْبٍ لَوْ رَأَيْتَ لَهَيْبَةَ يَا جَنَّتِي لَرَأَيْتَ فِيهِ جَهَنَّمَ<sup>۴</sup>

<sup>۱</sup> کتاب المطول، ص ۲۹۷

<sup>۲</sup> سوره نحل - ۶۰

<sup>۳</sup> سوره لقمان - ۱۴

<sup>۴</sup> درالادب - ۱۳۰

چه بسا تپش قلبی که اگر زبانه‌ی آن را می‌دیدید ای بهشت من، حتماً جهنمی را در آن می‌دیدید.

ح - نهویل (ترس انداختن در دل مخاطب): مثل: **وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّوَيْتَعْلَمُونَ عَظِيمٌ** که در این آیه‌ی شریفه جمله‌ی **لَوْ تَعْلَمُونَ** به صورت معترضه آورده شده است به هدف این که در ذهن مخاطبین هول و ترس بیندازد و این که قسم خوردن به مواقع نجوم واقعاً قسمی است بزرگ و بزرگی آن را چه بسا نوع بشر نتوانند درک کنند. ترجمه آیه این است و بدرستیکه آن (قسم خوردن به مواقع نجوم) - اگر بدانید - قسمی بزرگ است.

تذکر: گاهی جمله‌ی معترضه داخل در جمله‌ی معترضه دیگر می‌آید مثل همین آیه‌ی شریفه‌ی مورد بحث که می‌فرماید: **فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّوَيْتَعْلَمُونَ عَظِيمٌ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ**<sup>۱</sup> پس قسم نمی‌خورم به مواقع ستارگان - و بدرستیکه آن قسمی است - اگر بدانید - بزرگ - بدرستیکه آن قرآن کریم است در کتابی مخفی و پوشیده که جز پاکیزگان آن را لمس نکنند.

در این آیه‌ی شریفه قسم این است: **فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ** و جواب قسم این است **إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ** و جمله‌ی معترضه **وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّوَيْتَعْلَمُونَ عَظِيمٌ** که در دل این جمله معترضه، جمله‌ی معترضه‌ی دیگری یعنی **لَوْ تَعْلَمُونَ** آورده شده است. ۲-۶-۸ ایغال: و آن عبارت است از این که کلام را با نکته‌ای تمام کنیم که اگر آن نکته را نیاوریم، چه بسا مفهوم کامل باشد؛ اما وقتی آن نکته را در پایان کلام می‌آوریم بر مبالغه و تأکید آن می‌افزاید: مثل **وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ**<sup>۲</sup> که اگر عبارت **بِغَيْرِ حِسَابٍ** را هم نمی‌گفت معنای کلام کامل بود و

<sup>۱</sup> (سوره واقعه - ۷۵ و ۷۹)

<sup>۲</sup> (آل عمران - ۲۳)

خداوند هر که را بخواهد روزی می‌دهد که با آوردن عبارت بغیر حساب بر مبالغه‌ی موجود در کلام افزوده است. یعنی: خداوند هر که را بخواهد بی‌اندازه روزی می‌دهد. و همچنین است: **وَإِنَّ صَخْرًا لَّتَاتِمُ الْهُدَاةُ بِهِ إِنَّهُ عَلَّمَ فِي رَأْسِهِ نَارًا** و بدرستی که صخر (برادر خنساء) - که تمام هدایت‌کنندگان و پیشوایان به او اقتدا می‌کنند - گویا که او کوهی است که بر قلعه‌اش آتش است. در شعر ایغال صورت گرفته است؛ چون اگر شاعر عبارت **فِي رَأْسِهِ نَارًا** را نیز نمی‌گفت، عبارت **كَأَنَّهُ عَلَّمَ** مفهوم کامل را می‌رساند؛ اما شاعر کلام خود را با این عبارت تعقیب کرده تا بر مبالغه‌ی موجود در بیت خود بیفزاید.

۲-۶-۹ تذییل: یعنی این که گوینده کلام خود را با یک جمله‌ی مستقل دیگر دنبال کند، آن جمله‌ی دوم همان مفهوم جمله‌ی اول را دارد و هدف از این کار نیز تأکید جمله‌ی قبلی و یا تأکید مفهوم جمله‌ی قبلی است، پس تأکید از طریق تذییل خود، به دو نوع تقسیم می‌شود: یکی تأکید منطوق یعنی جمله‌ی قبلی تأکید شود. مثل: **وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا**؛ و بگو که حق آمد و باطل زایل شد. بدرستی که باطل از بین رفته است. که جمله‌ی **إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا** همان جمله‌ی **زَهَقَ الْبَاطِلُ** را تأکید می‌کند و دیگری تأکید مفهوم جمله‌ی قبلی است. مثل:

**وَأَسْتَبِمُسْتَبَقٍ أَخَالًا تِلْمُهُ عَلَى شَعَثِ أَيْ الْرُجَالِ الْمُهَذَّبِ<sup>۱</sup>**؛ و تو باقی گذارنده نیستی برادری را که ملامتش نکنی بر ناملایماتش و کدام انسان است که از همه نظر تهذیب شده باشد - که جمله‌ی **أَيْ الْرُجَالِ الْمُهَذَّبِ** مفهوم جمله‌ی قبلی را تأکید می‌کند. یعنی نفی کمال از افراد انسان تذییل به دو گروه تقسیم

<sup>۱</sup> (جواهر البلاغه، ص ۲۴۱) خنساء که از زنان شاعر عرب است و برادرش صخر در یکی از جنگها کشته شد و تمام اشعارش در مرثیه‌ی اوست.

<sup>۲</sup> (سوره اسراء - ۸۳)

<sup>۳</sup> (بدایه البلاغه، ص ۱۲۸)

می‌شود: یکی آن که معنای مستقلی دارد و به صورت ضرب المثل کاربرد پیدا کرده‌است. مثل:

كُلُّ خَلِيلٍ كُنْتُ خَالَئُهُ      لَا تَرَكَ اللَّهُ لَهُ وَاضِحَةً  
كُلُّكُمْ أَرْوَغٌ مِنْ تَغْلَبٍ      مَا أَشْبَهَ الْكَلْبَةَ بِلِبَارِحَةَ<sup>۱</sup>

هر دوستی که من با او رفاقت کردم خداوند دندان خنده برای او نگذارد.  
همه شما حيله‌گرتر از روباه‌اید و چقدر امشب به دیشب شباهت دارد.

در این دو بیت (که از طرفه بن عبد می‌باشد و او از شعرای جاهلی و از اصحاب معلقات است) شاعر موضوع حيله‌گری دوستان را مطرح می‌کند و در مصراع دوم از بیت دوم توضیحی می‌آورد و کلام خود را تعقیب می‌کند و ایجاد تزییل می‌کند با یک جمله‌ای که این جمله از ضرب المثل‌های مشهور در زبان عربی است ما أَشْبَهَ الْكَلْبَةَ بِلِبَارِحَةَ چقدر امشب به دیشب شبیه است که معادل فارسی این ضرب المثل این است: آسمان هر جا که بروی همین رنگ است. دیگری آن که معنای مستقل ندارد و از ما قبل خود بی‌نیاز نیست و در مسیر ضرب المثل جریان نیافته یعنی تزییل ممکن است وابسته به یک جمله خاص و یا وابسته به ماقبل خود باشد و جداگانه به صورت ضرب المثل کاربرد نیافته باشد. مثل:

لَمْ يَبْقَ جُودَكَ لِي شَيْئاً أَوْ مَلُهُ      تَرَكَتَنِي أَصْحَابُ الدُّنْيَا بِلاَ أَمَلٍ<sup>۲</sup>

جود و کرامت و بخششی تو برای من چیزی واگذار نکرده که آن را امید داشته باشم - یعنی: تو با کرامت خود همه چیز به من داده‌ای و من انتظار هیچ چیز دیگر را ندارم و تو مرا به گونه‌ای گرداندی که با دنیا همراهی کنم بدون هیچ آرزویی. که در این بیت شاعر مصراع دوم را آورده تا مصراع اول را تأکید کند؛ اما مصراع دوم جداگانه به صورت ضرب المثل کاربرد نیافته است.

<sup>۱</sup> ( جواهر البلاغه ، ص ۲۴۱ )

<sup>۲</sup> ( همان ، ص ۲۴۲ )

۲-۶-۶-۱۰ احتراس: که آن را تکمیل نیز می‌گویند، آن است که در یک کلام که چه بسا ممکن است برداشت دیگری از آن بشود که خلاف مقصود گوینده باش، چیزی بیفزائیم که آن توهم و برداشت اشتباه را برطرف کند. معمولاً وقتی گوینده سخنی را می‌گوید که دوپهلوی یا مبهم باشد، شاید برداشتی غیر از آنچه هدف اصلی گوینده است برداشت شود، توضیحی می‌آورد که آن توهمات را برطرف کند و تفاوتی ندارد که احتراس در وسط کلام صورت بگیرد یا در انتهای کلام، طرفه‌بن عبد می‌گوید:

فَسَقَى دِيَارَكَ غَيْرَ مُفْسِدِهَا صَوَّبَ الْرَّبِيعَ وَدِيمَةَ تَهْمِي<sup>۱</sup>

پس باران به موقع بهاری و ابر پر باران که پیوسته می‌بارد، سرزمین تو را آبیاری کند به طوری که ویرانگر آن نباشد- که در این بیت شاعر باران غزیر و فراوان را برای سرزمین و دیار ممدوح خود آرزو می‌کند؛ اما شاید این گونه برداشت شود که باران زیاد ویرانگر است که شاعر این برداشت را دفع می‌کند با عبارت غَيْرَ مُفْسِدِهَا که در لابلای بیت خود آورده و احتراس نام دارد و مثل: وَ يَطْعَمُونَ الْطَعَامَ عَلَى حُبِّهِ مَسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا<sup>۲</sup>: و آنان غذای خود را با وجود این که آن را دوست دارند به مسکین و یتیم و اسیر می‌خورانند- که در این آیه شریفه، عبارت عَلَى حُبِّهِ احتراس است که مبادا کسی برداشت کند که شاید آنها آن غذا را دوست نداشته‌اند و یا به آن نیاز نداشته‌اند که با عبارت عَلَى حُبِّهِ این توهم دفع می‌گردد. البته این تفسیر آنجا صادق است که ضمیر حُبِّهِ را به طعام برگردانیم؛ اما بعضی از مفسران ضمیر را به الله برمی‌گردانند و علی را در معنای تعلیل می‌گیرند. یعنی: چون خدا را دوست دارند، طعام خود را به بیچاره و یتیم و اسیر می‌خورانند که در اینصورت احتراس وجود نخواهد داشت. و همچنین است این

<sup>۱</sup> (بدایه البلاغه، ص ۱۲۷)

<sup>۲</sup> (سوره دهر - ۸)

آیه‌ی شریفه: **وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ<sup>۱</sup>**: با اینکه مال را خودشان دوست دارند یا نیاز دارند، به دیگران می‌دهند و این که کسی خود غذا و یا مال را نیاز داشته باشد؛ اما آن را به دیگران بدهد، نهایت جود و کرم و سخاوت است. در این عبارت هم تزییل زیبایی صورت گرفته است: **أَذَلَّ اللَّهُ كُلَّ عَدُوٍّ لَكَ إِلَّا نَفْسَكَ**: خداوند همه‌ی دشمنان را خوار کند غیر از نفس را- زیرا نفس آدمی دشمن اصلی اوست که در حدیث آمده دشمن‌ترین دشمنان تو نفس توست که بین پهلوهایت است. و اگر در مثال مذکور عبارت **إِلَّا نَفْسَكَ** به عنوان احتیاط آورده‌نمی‌شد، این گونه برداشت می‌شد که حتی نفس تو را نیز خدا خوار کند و این نفرین بود نه دعا.

۲-۶-۱۱ تمیم: و آن عبارت است از این که غیر از رکن در یک جمله (ارکان جمله‌ی اسمیه همان مبتدا و خبر و ارکان جمله‌ی فعلیه اگر معلوم است فعل و فاعل و اگر مجهول است فعل و نائب فاعل و هرچه غیر از اینها فُضله محسوب می‌شود) فُضله‌ای آورده‌شود. مثلاً مفعول و یا حال و یا تمیز و غیره که به حُسن معنا می‌افزاید و اگر از کلام حذف شود به معنا خلل وارد می‌کند و یا در مفهوم ایجاد ابهام می‌کند. مثلاً در آیه‌ی شریفه: **وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِاعْبِينَا<sup>۲</sup>**: و ما آسمانها وزمین و آنچه بین آن دو است در حال بازی کردن نیافریده‌ایم که در این آیه‌ی شریفه حال یعنی **لِاعْبِينَا** اگر حذف شود، کلام بسیار مبتذل می‌شود و مثل **يَكَاذُ زَيْتُهَا يُضِيءُ<sup>۳</sup>**: زود است که روغن آن روشنی بخشد. که اگر ناسخ (يَكَاذُ) حذف شود، از جمله معنای دیگری برداشت می‌شود که منظور آیه نبوده‌است. ابن معتمر می‌گوید:

<sup>۱</sup> (سوره بقره - ۱۷۲)

<sup>۲</sup> (سوره دخان - ۳۸)

<sup>۳</sup> (سوره نور - ۳۵)

صَبَبْنَا عَلَيْهَا ظَالِمِينَ سَيِّطَانًا فَطَارَتْ بِهَا أَيُّدٌ سِرَاعٌ وَ أَرْجُلٌ<sup>۱</sup>

چنان تازیانه‌هایمان را بر آن ظالمان فرود آوردیم که دستها و پاهای آنها به سرعت پرید اگر کلمه‌ی ظالمین که نقش نحوی آن اختصاص می‌باشد حذف شود، بیت از آن حالت حماسی خود خارج می‌شود.

۲-۶-۶-۱۲ تأکید و تقریر معنایی دور از ذهن: مثلاً وقتی حکایتی را که عجیب است و دیگران شاید آن را باور نکنند و یا بسیار بعید بشمارند، می‌گوئیم: رَأَيْتُ بَعْثِي مَنْ أَن رَا بِأَچشم خودم دیده‌ام. شک نیست که دیدن فقط با چشم صورت می‌گیرد؛ اما ایجاد اطناب و آوردن عبارت بَعْثِي چه بسا از استبعاد آن موضوع عجیب بکاهد و همچنین است سَمِعْتُهُ بِأُذُنِي مَنْ أَن رَا بِأ گوشهای خودم شنیده‌ام. تمه: اطناب در موارد خاصی کاربرد دارد که ذیلاً به بعضی از آنها اشاره می‌شود:

۱- اصلاح ذات البین: برای ایجاد آشتی بین افرادی که دشمن یکدیگرند.

۲- مدح: معمولاً اشعاری که در مدح کسی سروده می‌شود، مقام اقتضا می‌کند که طولانی باشد.

۳- ثناء: دعاها و یا حمدها و ثنائاتی که برای خداوند تعالی می‌آید، معمولاً طولانی است. مثل: دعای جوشن کبیر

۴- هجو و ذم: مثل اشعاری که بعضی از شعرا در هجو بعضی افراد سروده‌اند.

۵- وعظ و ارشاد: مثل سخنانی که معمولاً برای پند و اندرز آورده می‌شود که لزوماً با مثالهای گوناگون و توضیحات مفصل همراه است. گاه موعظه کننده به آیات و گاه به اشعار و گاه به ضرب‌المثل‌ها و گاه به ارثه‌ی نمونه‌ها می‌پردازد.

۶- خطابه: که خود دارای فنی است مفصل و مهم در ادبیات عرب و هر که خواهد به آنها مراجعه کند.

<sup>۱</sup> (بدایه البلاغه، ۱۲۷)



۷- منشورات حکومتی: مثل نامه‌ای که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای مالک اشتر نوشته است

۸- گزارشها و خیرها: مانند گزارش هائی که کارگزاران برای امراء و حکام می‌نویسند تا آن مقام عالی به طور دقیق در جریان امور قرار گیرد و فرمانی دقیقاً مطابق با آن وضعیت موجود صادرکند.

\* مقایسه‌ی بین ایجاز و اطناب و نتیجه‌گیری:

بعضی از صاحب‌نظران اطناب را بر ایجاز ترجیح می‌دهند و این گونه استدلال می‌کنند که سخن گفتن همان بیان می‌باشد و بیان صورت نمی‌گیرد جز با اشباع و اشباع تنها وقتی صورت می‌گیرد که شنونده را اقناع کند و بهترین کلام آن است که واضح‌تر باشد و واضح‌ترین کلام آن است که احاطه‌ی به معانی داشته باشد و احاطه‌ی کامل به معانی جز با اطناب صورت نمی‌گیرد.

اما حقیقتی که وجود دارد این است که هر کدام از ایجاز و اطناب در جای خود نیاز است و یکی جای دیگری را به هیچ وجه نمی‌تواند بگیرد و معیار در شناسائی مواضع اطناب و یا ایجاز همان ذوق سلیم و طبع و قریحه‌ی سالم می‌باشد.

## ۲-۶-۷ تعریف مساوات

مساوات عبارت است از آوردن لفظ مطابق با معنا به طوری که یکی از دیگری بیشتر نباشد و نظر به اینکه مساوات اصل می‌باشد و همان قانون اصلی که در ارائه‌ی کلام به آن اعتماد می‌شود، مساوات است یعنی اینکه گوینده به همان اندازه که معنا اراده می‌کند از لفظ استفاده کند، نه بیشتر و نه کمتر - پس نیاز به بحث مفصل ندارد چون در هر کلامی که نه ایجاز صورت گرفته باشد و نه اطناب، قطعاً آن کلام مساوات دارد. یعنی اگر لفظ بیش از معنا نباشد و معنا هم بیش از لفظ نباشد پس لفظ و معنا مساوی یکدیگرند. ناگفته نماند که صاحب‌نظران مساوات را به دو گروه مساوات همراه با اختصار و مساوات بدون اختصار تقسیم کرده‌اند.

مساوات همراه با اختصار آن است که گوینده لفظ را مطابق معنا بیاورد؛ اما گوشه چشمی به انتخاب الفاظ کوتاه‌تر نیز داشته باشد و معنای زیادی را با آن لفظ اراده کند. مثل: هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ<sup>۱</sup>: آیا پاداش نیکی چیزی جز نیکی است - و لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ<sup>۲</sup>: و مکر بد به کسی احاطه نمی‌کند جز به اهلش - مساوات بدون اختصار آن است که توجه به این موضوع نشود و آن متعارف الاوساط نام دارد و گوینده در صدد ایجاد اختصار نمی‌باشد. مثل خُورُ مَقْصُورَاتٍ فِي الْخِيَامِ<sup>۳</sup>: در خیمه‌ها حوریه‌های حبس شده‌ای هستند.

<sup>۱</sup> (سوره الرحمن - ۶۰)

<sup>۲</sup> (سوره فاطر - ۴۱)

<sup>۳</sup> (سوره الرحمن - ۷۲)

۲-۶-۸ چند مثال برای مساوات:

انما الاعمال بالنیات و انما لکل امری ما نوی: جز این نیست که کارها به نیتهاست  
و برای هر کسی همان چیزی است که نیت کرده است .

ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا و یأتیک بالاخبار من لم تزودی :  
روزگار بر تو آشکار خواهد کرد آنچه را که بر آن جاهل بوده ای و کسی بر تو  
اخباری را خواهد آورد که نیفزوده ای (نمی دانسته ای)

فانک کاللیل الذی هو مدرکی و ان خلت ان الممتای عنک واسع  
پس به درستی که تو مانند شب هستی که مرا می گیری (در حال خشم و غضب)  
و اگر چه من بپندارم که فاصله بین من و تو است .

لا ترقدن عن ساهر فی لیلہ مدعاب وجهک لم یفز بصباح  
در هیچ شبی از آن بیدار مانده نخواب، از آن زمانی که چهره تو غائب شد به  
رستگاری صبح نرسید .

یقول اناس لا یضیرک فقدها بلی کل ما شف النفوس یضیر  
گروهی از مردم می گویند که فقدان و دوری از تو ضروری ندارد آری آنچه مردم  
کردند ضرر می رساند .

## تمرین فصل:

تمرین قسمت ایجاز: نوع ایجاز را مشخص کنید:

۱. وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ فَرَغُوا فَلَا قُوَّةَ (سوره سبا / ۵۱)
۲. فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ (سوره زخرف / ۷۱)
۳. أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا (سوره نازعات / ۳۱)
۴. أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ (سوره انعام / ۸۲)
۵. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قِ وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ (۱) بَلْ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنذِرٌ مِنْهُ (سوره ق / ۲ و ۱)
۶. وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ رَسُولًا مِنْ قَبْلِ (سوره فاطر / ۴)
۷. فَلْيَنْدِعْ نَادِيَهُ (علق / ۱۷)
۸. وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (يس / ۴۵)
۹. حَتَّىٰ إِذَا جَاؤُهَا وَفَتِحَتْ أَبْوَابُهَا (زمر / ۷۳)
۱۰. وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا (سجده / ۱۲)
۱۱. وَالْفَجْرِ وَلَيَالٍ عَشْرٍ (فجر / ۱ و ۲)
۱۲. فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ (صافات / ۱۰۳)
۱۳. حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ (بقره / ۱۷۳)
۱۴. وَجَاءَ رَبُّكَ (فجر / ۲۲)
۱۵. فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ (يوسف / ۳۲)
۱۶. فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ (الذاريات / ۴۸)
۱۷. لِيُجِزَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ (انفال / ۸)
۱۸. لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ (حديد / ۱۰)

- ١٩ . أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبِهِمْ  
(زمر/٢٢)
- ٢٠ . قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَىٰ هَيْئٍ وَقَدْ خَلَقْتِكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا (مريم / ٩)
- ٢١ . فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ (سوره بقره / ٢٤)
- ٢٢ . فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ (بقره / ١٩٦)
- ٢٣ . وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ  
(آل عمران / ١٠٤)
- ٢٤ . يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا (آل عمران / ٢٠٠)
- ٢٥ . كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ (تكاثر / ٣ و ٤)
- ٢٦ . ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَ صَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ  
بَعْدِهَا لَعَفُورٌ رَحِيمٌ (سوره نحل / ١١٠)
- ٢٧ . لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا آتَوْا وَ يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا  
تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ (آل عمران / ١٨٨)
- ٢٨ . فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ  
(مانده / ٥٤)
- ٢٩ . وَ مَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَ أَيْ أَنْ يُعْلَىٰ مَنْ هُمْ الْخَالِدُونَ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ  
الْمَوْتِ (انبیاء / ٣٤)
- ٣٠ . فَأَتَوْهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ  
يَسَاوُكُم حَرَّتُ لَكُمْ (بقره / ٢٢٢)
- ٣١ . بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَ  
اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ (منافقون / ١)
- ٣٢ . الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤْمِنُونَ بِهِ (غافر / ٧)

۳۳. قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّوْا عَلَيْهَا وَاهْبَسْتُ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِي فِيهَا مَأْرِبٌ أُخْرَى  
(سوره طه / ۱۸)

تمرین قسمت اطناب :

الف- عیب بلاغی موجود در ادبیات ذیل چیست ؟

ذکرت اخی فعاودنی صداع الراس و الوجوب

و لا فضل فیها للشجاعه و الندی و صبر الفتی لو لا لقاء شعوب

حییت من طلل تقادم عهدہ اقوی و افقر بعد ام الهیثم

ب- نوع اطناب را در نمونه های ذیل مشخص کنید :

۱. وَ مَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا

(سوره اسراء / ۱۹)

۲. إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاختلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي

فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَخْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ

مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْ

الْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (سوره بقره / ۱۶۴)

۳. لله لذه عيش بالحبيب مضت و لم تدع لى و غير الله لم يدم

۴. وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ (سوره طه / ۲۲)

۵. ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ (سوره انعام / ۱۴۶)

۶. مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً (سوره نحل /

۹۷)

۷. الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ (سوره رعد

۲۸)

۸. وَ مَا أُتِرْتُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ (سوره يوسف / ۵۳)

۹. أَمَدَكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ أَمَدَكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ (سوره شعراء / ۱۳۳ و ۱۳۲)

۱۰. فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا (سوره انشراح / ۶ و ۵)

١١. مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ  
(سوره بقره / ٩٨)

١٢. يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ (آل عمران / ١٦٧)

١٣. ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ (توبه / ٣٠)

١٤. سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى (اسراء  
(١/

١٥. تَنزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا (سوره قدر / ٤)

١٦. رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ (سوره ابراهيم / ٤١)



## منابع و مأخذ:

۱. قرآن کریم
۲. آیین بلاغت ، احمد امین شیرازی ، قم ، دفتر تبلیغات اسلامی ، چاپ اول ، ۱۳۶۹
۳. الاتقان في علوم القرآن ، جلال الدين عبدالرحمن سيوطي ، به قلم سيد مهدي حائري قزويني ، تهران ، موسسه انتشارات امير كبير ، ۱۳۶۳ ش
۴. اسرار البلاغه ، عبدالقاهر جرجاني ، ترجمه جليل تجليل ، تهران ، انتشارات دانشگاه تهران ، چاپ دوم ، ۱۳۶۶ ش
۵. انوار البلاغه ، محمدهادي بن محمد صالح مازندراني ، تهران ، مركز فرهنگي نشر قبله ، چاپ اول ، ۱۳۷۶ ش
۶. الايضاح في علوم البلاغه ، خطيب قزويني ، شرح و تعليق محمد عبدالمنعم خفاجي ، الشركه العالميه للكتاب ، چاپ سوم
۷. بدايه البلاغه ، دكتور سيد ابراهيم ديباجي ، تهران ، انتشارات سمت ، چاپ اول ، ۱۳۷۶ ش
۸. بدايه تلخيص البيان ، شريف الرضي ، تحقيق محمد عبدالغني حسن ، بيروت ، دارالاضواء ، چاپ دوم ، ۱۴۰۶ هـ
۹. البلاغه العربيه ، علم المعاني بين بلاغه القدامي و اسلوبيه المحدثين ، دكتور طالب محمد اسماعيل الزويبي ، منشورات دانشگاه خان يونس ، چاپ اول ، ۱۹۹۷ هـ
۱۰. البلاغه العربيه في ثوبها الجديد ، دكتور ي بكري شيخ امين ، بيروت ، دارالعلم للملادين ، چاپ اول ، ۱۹۷۹ م
۱۱. البلاغه ، فنونها و افانها ، دكتور فضل حسن عباس ، دارالفرقان ، چاپ دوم ، ۱۹۸۹ م
۱۲. البلاغه الواضحه ، علي الجارم و مصطفى امين ، تهران ، موسسه الصادق للطباعه و النشر ، چاپ دوم ، ۱۴۲۰ هـ
۱۳. التبيان في علم المعاني و البديع و البيان ، شرف الدين حسين بن محمد الطيبي ، تحقيق دكتور هادي عطيه مطر الهلاي ، عالم اكتب ، مكتبه النهضه العربيه ، چاپ اول ۱۴۰۷ هـ
۱۴. التخليص في علوم البلاغه ، جلال الدين محمد بن عبدالرحمن قزويني (خطيب قزويني) شرح عبدالرحمن برقوقي ، چاپ اول ، ۱۹۰۴ م
۱۵. ترجمه و توضيح جواهر البلاغه ، دكتور علي اوسط ابراهيمي ، تهران ، انتشارات حقوق اسلامي ، چاپ دوم ، ۱۳۸۰ ش

١٦. جواهر البلاغه ، سيداحمد هاشمي ، بيروت ، داراحياء التراث العربي ، چاپ دوازدهم
١٧. درسه و نقدي مسائل بلاغيه هامه ، دكتور محمد فاضلي ، موسسه مطالعات و تحقيقات فرهنگي ، چاپ اول ، ١٣٦٥ ش
١٨. درالادب، عبدالحسين ناشر حسام العلماء آق اولي، انتشارات هجرت ، بي جا ، بي تا
١٩. درقلمرو بلاغت ، دكتور محمد علوي مقدم ، مشهد، موسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوي ، چاپ اول ، ١٣٧٢ ش
٢٠. دلائل الاعجاز ، عبدالقاهر جرجاني ، تصحيح و تعليق سيدمحمد رشيد رضا ، بيروت ، دارالمعرفه ، ١٣٩٨ هـ
٢١. ديوان حاتم طائي ، كرم بستاني ، بيروت دار بيروت للطباعة و النشر ، بيروت ، ١٤٠٢ هـ
٢٢. زيب سخن ، سيد محمود نشاط ، تهران ، چاپخانه رنگين ، ١٣٤٢ ش
٢٣. شرح ديوان المتنبي ، عبدالرحمان البرقوقي ، مصر ، مطبعه السعاده ، چاپ اول
٢٤. شرح المختصر، سعد الدين تفتازاني، بدون مشخصات
٢٥. علوم البلاغه ، احمد مصطفى المراغي ، الافات العربيه ، چاپ اول ، ١٤٢٠ هـ
٢٦. علوم بلاغت ، معاني ، دكتور سيروس شمسيا
٢٧. فن البلاغه ، دكتور عبدالقادر حسيني ، عالم الكتب ، چاپ دوم ، ١٩٨٤ م
٢٨. فنون بلاغت و صناعات ادبي ، جلال الدين هماني، تهران ، موسسه نشرهما ، چاپخانه فيروز ، چاپ هفتم ، ١٣٧٠ ش
٢٩. في تاريخ البلاغه العربيه ، دكتور عبدالعزيز عتيق ، بيروت ، دارالنهضة العربيه
٣٠. متون ادبي عربي ، محمد سلامتيان ، انتشارات مرسل ، ١٣٦٨ هـ
٣١. المجاني الحديثه ، فؤاد افرام البستاني ، بيروت ، دارالمشرق ، ١٩٧٢ م
٣٢. المطول، سعدالدين تفتازاني ، قم، انتشارات تقي علامه ، چاپ اول ، ١٣٦٧ ش
٣٣. معجم القرآت القرآنيه ، احمد مختار عمر و عبدالعال سالم مكرم ، انتشارات اسوه ، ١٤١٣ هـ
٣٤. معيار البلاغه ، دكتور محمد جواد نصيري ، تهران ، انتشارات دانشگاه تهران ، ١٣٧٢ ش
٣٥. مغني الاديب ، ابوالقاسم علي دوست و ديگران ، لجنة اداره الحوزه العلميه ، ١٤١٦ هـ
٣٦. مغني اللبيب عن كتب الاعاريب ، ابن هشام مصري انصاري ، چاپ مكتبه العلميه الاسلاميه ، ١٣٩١ هـ

٣٧. نهج البلاغه ، اميرالمؤمنين علي (ع)، ترجمه دكر سيدجعفر شهيدى ، تهران ، شركت انتشارات علمي و فرهنگي ، چاپ هشتم ، ١٣٧٢ ش.
٣٨. نهج البلاغه ، اميرالمؤمنين علي (ع)، سيدالشريف الرضى ، تعليق صبحي صالح ، بيروت ، دارالكتاب البناني ، مكتبه المدرسه ، چاپ دوم ، ١٩٨٢ م.
٣٩. الوسيط في الادب العربي ، و تاريخه ، احمد الاسكندري و شيخ مصطفى عناني ، مصر ، دارالمعارف ، چاپ هيچدهم